



الاشت فرہنگ عامہ

کیوں بھلوان





پهلوان، کیوان، ۱۳۳۹ -

فرهنگ عامه الاشت / کیوان پهلوان. - تهران: انتشارات آرون: ۱۳۸۴ .
مصور.

ISBN 964-8900-13-2

فهرستنامه براساس اطلاعات فیپا.
واژه‌نامه.

کتابنامه: ص. ۲۹۱ - ۲۹۶ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. فرهنگ عامه - ایران - الاشت. الف. عنوان.

۳۹۸ / ۰۹۵۵۲۲۵۳
بازبینی:
م ۸۴ - ۳۸۶۷

GR ۲۹۱ / ۷ الف / ۸۷
کتابخانه ملی ایران

فرهنگ عامه الاشت

تألیف: کیوان پهلوان

ناشر: انتشارات آرون

حروفچینی: نشر آرون

چاپ اول: ۱۳۸۵

چاپخانه حیدری: ۱۵۰۰ نسخه

۴۹۰۰ تومان

تقدیم به:
مردم الاشت

تبرستان
www.tabarestan.info

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
مولوی

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
 www.tabarestan.info
فهرست

۱۳	مقدمه نویسنده
۱۷	سوادکوه، الاشت و روستاهای تابعه
۱۷	وجوه تسمیه آنان
۲۳	وجه تسمیه الاشت
۲۶	۱— الاشت
۲۶	۲— الاشت
۲۹	۳— ایل دشت
۲۹	۴— الاشت یا هلشت
۳۰	۵— الاشت
۳۰	۶— الاشت یا الاشت با تعبیری دیگر
۳۰	الف: آل
۳۴	ب: آشت
۳۷	۷— الاشت یا الاشت
۳۸	۸— الاشت
۳۸	وجوه تسمیه روستاهای تابعه الاشت
۳۸	روستای لیند

۴۴	روستای سات رو آر (سواترودبار)
۴۴	روستای لرزنه
۴۴	روستای لاکوم
۴۶	روستای سرین
۴۶	معنای اسمی مکانها در منطقه الاشت و روستاهای اطراف آن
۴۷	الف: نام واژه‌های اماکن و جایهای الاشت
۴۸	ب: مکانهای گلیون
۴۹	ج: مکانهای اطراف روستای سات رو آر
۴۹	د: امامزاده حسن
۵۱	ه: مکانهای اطراف آنی یا آند
۵۱	اسامی مکانهای منطقه چرات
۵۵	اقوام الاشت
۵۵	قوم اوج یا «جوسری»
۶۳	کاشی‌ها (طایفه کاشی)
۶۶	گیلک‌ها (گلک خل)
۶۹	جمشیدی‌ها (جمشی خل)
۷۳	عرب‌ها
۷۷	پاهلون (پاهلونی خل)
۸۴	قره‌قانی‌ها (قراقونی)
۸۷	سیاهپوش‌ها
۹۰	دانوها
۹۳	آیینها و مراسم
۹۸	جشن بیس و شش عیدما
۱۰۵	تیرما سیزه (جشن تیرگان)
۱۱۴	مراسم باران بس
۱۱۶	سوگندها و دعاهایا
۱۱۶	سوگندها

۱۱۷	دعاهای
۱۱۹	دیو، دیوپرستی و نفرینها
۱۱۹	«دیو» و نقش آن در باور مردم الاشت
۱۳۷	باورها
۱۴۸	مراسم مذهبی
۱۵۳	بازیها
۱۵۴	چل و چد کا
۱۵۵	کمریندباری یا کمریند کا
۱۵۶	انک را اوینک را
۱۵۶	میشکاپر، تیکاپر
۱۵۷	آغوزبازی، یا آغوزکا
۱۵۷	بورد بورد
۱۵۸	هفت سینگ
۱۵۸	پلاپتی کا یا خالی خاله کا (خاله بازی)
۱۵۹	پنجه بیتن مج انداختن
۱۵۹	میرکابازی
۱۶۰	لپرکا یا لپربازی (لیلی بازی)
۱۶۰	چک کشتنی
۱۶۱	میرغنه جنگی
۱۶۱	لیس پس لیس
۱۶۲	کل چور
۱۶۲	ایرابیرا، یا کی بود، کی نبود
۱۶۳	چه چوب چه
۱۶۴	شپ چو
۱۶۵	یاریگری و کاریاری
۱۶۶	کایر
۱۶۶	زنِ بور - بوردن

۱۶۷	همایزی کرچ
۱۶۷	دنگ سر بوردن
۱۶۷	کسو جمع هاکردن
۱۶۸	گنم تاش
۱۶۸	جو تاشی
۱۶۸	گورسه تاش
۱۶۸	اوکایر
۱۶۸	همیندی
۱۶۸	قرض هداین
۱۶۹	هلا بیتن
۱۶۹	خنه‌سازی (ساختن خانه)
۱۶۹	فرضی
۱۶۹	می‌چکلیسن
۱۷۰	کشک بروئن
۱۷۰	ورم کار - شیرپنجی
۱۷۰	شل تاش
۱۷۱	تلارسازی
۱۷۱	پنه بازی
۱۷۲	غذایها
۱۷۴	الاشت کتونی
۱۸۲	به یاد گذشته
۱۸۳	حمام
۱۸۴	گل‌گویی هاکردن
۱۸۵	اوگیزون
۱۸۶	اما منزاده
۱۸۹	تئیر سر (بالای تنور)
۱۹۰	بوشاک

۱۹۰	شونیشت (شب‌نشینی)
۱۹۱	مشاگل و درآمد
۱۹۳	مراسم زایمان
۱۹۴	خرمن‌کربی
۱۹۶	شکار
۱۹۷	خوراک
۲۰۰	شغلهای فراموش شده
۲۰۱	درخت مقدس
۲۰۱	موسیقی
۲۰۶	مدرسه
۲۰۹	عشقی که بود؟
۲۱۳	منظمه شباباجی
۲۱۸	ابیات و مصraigهای مشابه و مشترک
۲۲۷	منظمه شباباجی
۲۵۹	ضرب المثلها
۲۹۱	واژگان
	كتابنامه

نقشه جغرافیایی سوادکوه و الائنت





نقشه جغرافیایی سوادکوه و الاشت

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info
مقدمه نویسنده

مطالعه زندگی گذشتگان و شناخت آینه‌ها و باورهای آنان نگاه جدید و روزنه خوبی را پیش چشم آدمی می‌گشاید که بی‌هیچ تردیدی دیدگاه آدمی را تغییر می‌دهد و نگاه و نگره او را به زندگی رنگ دیگر می‌بخشد. فکر می‌کردم که کتاب زندگی رضاخان به اضافه بررسی زندگی طایفه و همشهریان او مجموعاً یک جلد هم نشود، ولی وقتی که حوزه تحقیقاتم گسترشده‌تر شد و زوایای پنهانی پیش رویم گشوده، خودبه‌خود از این همه وسعت موضوع تعجب کردم. دیگر تنها نبودم، مجبور شدم تا از خیلی‌ها کمک بگیرم؛ از کارگر، کشاورز، دامدار، معلم، نظامی و استادان دانشگاه گرفته تا مردم عادی و عامی، همه و همه با شور و شوق وافری مرا در انجام این مهم یاری داده‌اند و از همین جا دست گرم آنها را می‌فشارم. ضمن آنکه اکثر اشخاصی که نامشان در ادامه مقدمه می‌آید در محل و مکان زندگی خودشان با آنها مصاحب داشته‌اند.

زندگی مردم الاشت، باورها و آداب و سنت آنها، گذشته تاریخی و فرهنگی‌شان برایم جالب و زیبا بود؛ مرا هم حیرت‌زده کردو هم مسرور و سرفراز. اگر به کاوش و تحقیق در این حوزه نمی‌پرداختم در حقیقت نسل و اصل خود را نیز نمی‌شناختم؛ زیرا اعتقاد دارم شناخت اصل و نسب آدمی، به شناخت خود او کمک می‌کند و نوعی خودشناسی است. همان‌گونه که ضرب المثل چینی می‌گوید: «وای بر مردمی که وطن و کتاب ندارند». من با مطالعه و تحقیق در حوزه فرهنگ الاشت در حقیقت خود را بهتر شناختم و یقین دارم که

خوانندگان عزیز بالاخص الاشتی‌ها که به نوعی در این تحقیق نقاط اشتراک دارند، نیز خود به این امر واقع خواهند شد. (ناگفته نماند که هوشتنگ پورکریم در اواسط سالهای چهل کتابی تحت عنوان الاشت زادگاه رضا شاه نوشته است که زحمات ایشان در خور توجه است و نگارنده این سطور نیز از آن بهره برده است.^۱

فرهنگ عامه الاشت گرچه رنگ و بویی از فرهنگ وسیع ملی ایران دارد، ولی در نوع خود ویژگیهایی دارد که آن را با دیگران متمایز می‌سازد. در کتاب حاضر سعی کردم که تا به طور مفصل، به فرهنگ، سنت، باورها، اعتقادات، و... به زبان مردم الاشت (به طور اخص) پردازم. شکی ندارم که این تحقیق با توجه به زحمات ویژگی که برای جمع آوری آن کشیده شده، همه آن چیزی که باید باشد نیست و این مهم میسر نخواهد شد مگر آنکه دلسوزان آداب و رسوم و فولکلور الاشت، نویسنده را در چاپهای بعدی یاری دهند و کمبودهای آن را جبران کنند، تا حداقل سندی مکتوب و متقن از باورهای موطن خود داشته باشیم.

این کتاب را اختصاص به الاشت داده‌ام و تصمیم گرفته‌ام که کتابی جداگانه در مورد «فرهنگ عامه سوادکوه» انتشار دهم. امید که پژوهندگان و دلسوزان فرهنگ سوادکوه نیز به یاری نویسنده بیایند، زیرا تحقیق فردی در این حوزه، اگر نگویم شدنی نیست، حداقل سالهای سال زمان خواهد برد، پس چه بهتر به طور جمعی به جمع آوری فرهنگ زنده و پویای مردم سوادکوه بپردازیم.

بنده برای شناخت اقوام الاشت از شیراز، فیروزآباد، نورآباد ممسنی و تمامی شهرهای لرستان، اصفهان، فلاورجان و شوستر و دزفول گرفته تا تایباد و جام و بیرجند تا مرزهای افغانستان سفر کردم و در تمامی شهرها با مردم در مورد اقوامی که در آن مناطق زندگی می‌کنند پرسش کردم و نزد آگاهان شهرها رفتم که اسامی تعدادی از آنها در مقدمه و در متن کتاب آمده است. این سفرها اگرچه خود دفتر جداگانه می‌طلبد، اما یک حقیقت را برایم مسجل کرد که حداقل در شناخت طوایف و اقوام الاشت با کمترین خطأ مواجه شوم. تاریخدانان و تاریخ‌شناسان متعدد را به یاری طلبیدم و کتابهای فراوان را نیز در حوزه اقوام مورد غور و بررسی قرار دادم؛ حاصل کار خوشبختانه چیزی شد که پیش روی شماست.

۱. متأسفانه آقای هوشتنگ پورکریم کارشناس برجسته فرهنگ مردم ایران در اواسط دهه هفتاد و در سوئی هنگام نجات غریقی در دریا خود غرق شد و ما یکی از محققان سخت‌کوش ایران را از دست داده‌ایم. (نگارنده).

سعی کردم کمترین تردیدها را به یقین تبدیل کنم. پراکنده‌گی و تعدد اقوام در الاشت سبب شد تا حتی گاه به تاریخ زمان هخامنشیان نیز رجوع کنم و به آن چیزی که مطلوب است دست یابم. گمان می‌کنم که در حوزه شناخت اقوام، دلایل و مستندات متقن و دارای اصالت است، هرچند این امر را قطعی نمی‌دانم و بی‌شک اشکالاتی بر آن مترب است که چشم تیزیں آگاهان و منتقدان آنها را خواهند دید و امید که مرا در رفع آن یاری دهند.

باید از عزیزانم آقایان عادل جهان آرا که بی او انتشار کتاب ناممکن بود، جهانگیر نصری اشرفی در بخش عکس و راهنماییهای دیگر در تنظیم فصلهای کتاب و همچنین احمد طبیی شاعر خوش قریحه مازندرانی در ویرایش [باشگاه اسناد](http://www.tabarestan.info) و ازگان، علّق طبیی در ویرایش کتب، همراهی، همدلی و راهنمایی فراوان ایشان، مهرداد نیری [که عکاس بخش اعظم کتاب](http://www.tabarestan.info) حاضر را انجام داده‌اند، تشکر کنم.

از همه محققان سراسر ایران و ایرانیان میهن دوست خارج از کشور و همچنین آگاهان، وابستگان و بستگان که اطلاعات و منابع جامع‌تری در مورد هر یک از فصلهای کتاب دارند، نگارنده را با صندوق پستی ۱۳۱۹ - ۱۴۰۱۵ آگاه کنند. نگارنده خود را مدیون این عزیزان می‌داند.

غرض این نبود که رنچ نامه خود را بنویسم بلکه فقط خواستم گوشه‌ای از سعی و تلاش خود را بنمایانم که با چه علاقه و شوری به مطالعه فرهنگ مردم الاشت پرداختم. در پایان می‌بایست از تمامی استادان، محققان و تمامی هم‌میهنانی که در اقصی نقاط ایران مرا یاری کرده‌اند، تشکر کنم.

با تشکر از کارکنان سازمان اسناد ملی ایران کتابخانه ملی تهران، کتابخانه دایرة المعارف اسلامی، کتابخانه اسناد ملی ایران، کتابخانه ارشاد ساری، کتابخانه ارشاد خرم‌آباد، کتابخانه سازمان برنامه و بودجه خرم‌آباد، کتابخانه عمومی شهرستان شهرستان، همچنین لازم می‌دانم از همه کسانی که در این کار دشوار بی‌دریغ مرا یاری کرده‌اند تشکر کنم.

کیوان پهلوان

۱۳۸۵ فروردین

تبرستان
www.tabarestan.info

سواوادکوه، الاشت و روستاهای تابعه

وجوه تسمیه آنان

شهرستان سواوادکوه با مساحت ۳۰۷۸ کیلومتر مربع منطقه‌ای کوهستانی است که از شمال به شهرستان قائم شهر از غرب شهرستان بابل، از مشرق به بخش دو دانگه ساری و از جنوب از طریق خط الرأس کوههای البرز مرکزی به استان تهران و سمنان محدود است. براساس سرشماری سال ۱۳۷۶، جمعیت شهرستان سواوادکوه ۶۹,۲۲۲ نفر بوده است که ۵۶ درصد از جمعیت آن روستانشین و بقیه در شهر ساکن هستند و از نظر پراکندگی جمعیت، هرچه از جنوب به سمت شمال پیش می‌رویم به تراکم جمعیت افزوده می‌شود. براساس آخرین تقسیمات کشوری شهرستان سواوادکوه شامل چهار شهر (پل‌سفید، زیراب، الاشت، شیرگاه) و دو بخش مرکزی و شیرگاه و همچنین شش دهستان (راستویی، ولپی، کسلیان، سرخ‌کلاه، لفور و شرق و غرب شیرگاه) می‌باشد. این شهرستان تا سال ۱۳۵۹ یکی از بخش‌های شهرستان قائم شهر به‌شمار می‌رفت، اما با توجه به موقعیت ارتباطی و استخراج معادن و دیگر ملاحظات به صورت یک شهرستان مستقل درآمده است.

سواوادکوه امروزی بخش خاوری کوهستان البرز است که از کهن‌ترین زمانها با نام پتشخوارگر (دروازه پتشخوار) و سپس فرشادگر از اهمیت و شهرتی خاص برخوردار بود.

بنابه دلایل روش زبان‌شناسی و تاریخی واژه «گر» یا «جر» متدال امروز از ترکیب پتشخوارگر مشخصاً برای توصیف موقعیت جدگانه و ممتاز این بخش کوهستانی، کوهستان سراسری البرز بوده است که با نام کلی پتشخوار شناخته می‌شد نه پتشخوارگر.

آمیختن این دو نام با یکدیگر (پتشخوار) و (پتشخوارگر) و تفاوت نگذاشتن میان آن دو (به تقریب از قرن چهارم در تهاجم ترک و نازی) معانی بنیادی واژه‌ها به فراموشی سپرده شده بودند. جغرافیا و تاریخ تبرستان را دستخوش آشفتگی و ابهامی ساخته، همچنان این آشفتگی تا زمان ما ادامه دارد. بنابراین بازگشایی این گره‌های پیوسته در گرو آن است که بار دیگر به این نامهای کهن سامانه‌ای داده شود.

الاشت بین دو رشته از رشته کوههای سلسله جبال البرز مرکزی واقع شده است؛ رشته کوههایی که چون دیواری بلند از الاشت محافظت کرده و آن را در برابر هجوم احتمالی دشمنان ایمن ساخته‌اند.

موقعیت جغرافیایی الاشت در نگاه اول حاکی از آن است که پیشینیان به جهت وجه دست‌نیافتی موقعیت آن آنجا را انتخاب کرده‌اند. زمستانها، این منطقه سرد و پر برف است و گاهی راههای مواصلاتی آن به مدت چند روز مسدود و غیر قابل عبور می‌شود. روستای الاشت جزئی از دهستان ولوی متعلق به بخش مرکزی شهرستان سوادکوه استان مازندران است. این منطقه در طول جغرافیایی 50° و عرض جغرافیایی 40° و 36° قرار دارد. الاشت از نظر اقلیمی، آب و هوایی معتدل و مرطوب دارد و در ۳۹ کیلومتری جنوب باخته شهر پل‌سفید (مرکز شهرستان سوادکوه) واقع است و رودخانه چرات (روآر) که از کوههای خوزنک پرخیان و خوز از سلسله جبال البرز سرچشمه می‌گیرد، در $1/5$ کیلومتری جنوب آبادی جریان دارد و در نهایت به رودخانه تالار می‌ریزد. (فرهنگ جغرافیایی ارتش)

دهستان الاشت از روستاهای گلیون، لیند، سرین، لرزنه، لاکوم، سنگرج و ساتر روا آر (سواد روبار) تشکیل شده است. البته در بین روستاهای فوق به جز گلیون و لیند، بقیه در فصل زمستان خالی از سکنه است و الاشت به دلیل مرکزیت، از جمعیت پیشتری برخوردار بوده و زمانی به عنوان مرکز ثقل ولوی سوادکوه محسوب می‌شده است. قبل از آنکه به وجوده تسمیه الاشت پردازیم به وجه تسمیه روستای کناری الاشت یعنی گلیان (گلیون) که «دختر پاک» (آشکده سابق) در این منطقه قرار دارد اشاره می‌کنیم، زیرا از نظر جغرافیایی

این منطقه را می‌توان جزء الاشت باستانی محسوب کرد. واژه‌گلیان (گلیون) از دو قسمت گل یعنی گیل + یون (پسوند مکان) تشکیل شده است. پس در مجموع گلیان یا گلیون را می‌توان مکان استقرار قوم گیل معنی کرد.^۱ همان‌طور که می‌دانیم «ان، ان، ران، رون، جان، یون و...» پسوند مکان است، مثل گیلان که همان به معنی مکان زندگی قوم گیل^۲ می‌باشد.

در اینجا لازم است در مورد آتشکده‌های کشف شده در ایران، سخن به میان آوریم. باستان‌شناسان به‌ویژه گیرشمن که بیش از سی سال سرپرستی کاوش‌های علمی هیأت فرانسوی در ایران را به‌عهده داشته، در گیان (نهاند)، لرستان، اسدآباد، کنگاور، سیلک (کاشان) و ... به آثار بسیاری دست یافته است. آتشدان در سبیط معبد قرار داشت، و پیوسته آتشی مقدس در آن می‌سوخته که معمولاً هر آتشکده، هشت درگاه و حند اتاق هشت گوشه داشته است. نمونه‌ای از آن اکنون در شهر بزد وجود دارد و در زمان فتح اعراب به مسجد تبدیل شده است.^۳ دختر پاک الاشت نیز یکی از آتشکده‌هایی بوده که پس از اسلام به مکان مذهبی مسلمانان تبدیل شده است که در جای خود توضیح داده خواهد شد.

لازم به ذکر است که امروزه بسیاری از باورهای مردم ایران که به عنوان سنت و یا عرف تلقی می‌شود، بازمانده رسم آیینی و دینی از گذشته‌های دور است. این رسمهای کهن با گذشت قرنها گاه متتحول شده و تغییرات فراوانی در آنها به وجود آمده و گاه بدون کمترین تغییر، اما با نوع باوری جدید به حیات خود ادامه داده‌اند. باورهایی که مردم به آب، آتش و خورشید دارند و متعلق به روزگاران گذشته است، در میان مردم الاشت نیز وجود دارد. همان‌گونه که در فصل «الاشت یا والاشت» بند ب، پیرامون دو بقیه متبرکه به نام «دختر پاک» آمده، به این موضوع اشاره شده است. بسیاری از نشانه‌ها حاکی از آن است که این اماکن از دوران پرستش مهر و آناهیتا به یادگار مانده و اعتقادات موجود پیرامون دختر پاک و یا باورهایی درباره آب، خاک و آتش بر این گمان بیشتر صحه گذاشته است.

تأمل در اعتقادات و باورهای بومیان و کهنسالان الاشت درباره آب، خاک و آتش

۱. علی‌اعظم حیدری «گلیون» را «دو تپه بهم چسبیده» معنی کرده است.
۲. ناگفته نماند که در شهر فسا در استان فارس روستایی به همین نام یعنی گلیان وجود دارد و با کاوش‌های باستان‌شناسی انجام شده نشان می‌دهد که این منطقه، باستانی است. تاریخ پنج هزار ساله ایران، دکتر صدیق صفتی‌زاده، جلد اول، انتشارات آرون، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۱۷۴.
۳. ایران در زمان ساسانیان، آرتور کریستینسن، ترجمه رشید باسمی، ص ۱۸۲.

نشانگر این نکته است که این سه عنصر حیاتی بالا خص آب برای آنها جایگاهی چون گوهر حیاتی و در عین حال مقدس داشته است.

آتش نیز با تمامی وجود سوزانندگی خود نزد آنها از نوعی اهمیت مقدس آمیز برخوردار است. اینان معتقدند که آتش خاصه هنگامی که شعله می‌کشد با آدمیان سخن می‌گوید و حتی اعتقاد دارند که آتش، گاه حرفها و سخنهای افراد را به دیگران منتقل می‌کند.^۱ ضمن آنکه این توانایی را برای خاک نیز قائلند که بی‌هیچ تردیدی اگر بعد از مرگ مردگان پشت سر آنها سخنی بگوییم، خاک این حرفها و سخنهای را به گوش مرده خواهد رساند؛ و در اصطلاح خودشان می‌گویند خاک خورنوره^۲ (xār navere)، خاک دارابنجا نیز چون آتش اساساً اعتقاد به حیات مردگان در بین مردم الاشت بسیار قوی است به گونه‌ای که در حال حاضر هم بومیان الاشت، هنگام اذان چند کاسه آب پاکیزه را به نیت مردگان خود بر زمین می‌ریزند و اعتقاد دارند که مردگان آنها با این آب سیراب می‌شوند.

خانم مریم بانو نجفی سنتگرجی (جهان‌آرای) ۷۰ ساله از بومیان الاشت می‌گوید: «من اگر شبها به نیت مادر، پدر، برادر و همسرم چند کاسه آب نریزم، آنها همان شب به خوابم می‌آیند و از من آب می‌خواهند و من در اولین فرصت سعی می‌کنم که کوتاهی خود را جبران کنم».

البته چنین نظرها و داستانهایی شبیه به این واقعه را پیرزنان و پیرمردان الاشتی به وفور بیان می‌کنند.

علاوه بر خاک، آب و آتش که برای الاشتی‌ها مقدس هستند، نگاه آنها به خورشید نیز جالب است. در نظر آنان خورشید دختر زیبایی است با درخشندگی بیش از حد و ماه خواهر کوچکتر خورشید است. آنها برای لکه‌های روی ماه نیز داستان جالبی دارند و معتقدند که روزی خورشید و ماه با هم در حال گفتگو بودند که صحبتهای آنها به مسئله زیبایی صورت‌شان کشیده می‌شود، ماه ادعا کرد که او از خورشید زیباتر است و خورشید از شنیدن حرف ماه ناراحت شده و با دستی که مشغول تمیز و رنگ آمیزی کردن (یا گل‌گویی = نوعی گل زردنگ به اضافه سرگین گاو) خانه‌اش بود به صورت ماه زد و از آن به بعد چهره ماه

۱. این گفته‌ها را مادر بزرگم مرحومه دده خانم جمشیدی (دادگستر)، متوفی ۱۳۵۸ برای من نقل کرده بود.

۲. که به معنی «مبادا خاک خبر ببرد» است.

لکه‌دار و روشنایی صورتش کم شده است.^۱ مضاف بر این، اگر هنگام طلوع خورشید ابری در افق باشد و انوار زرین خورشید با تلألوی کمتری به زمین برسد، می‌گویند که خورشیدخانم امروز بیمار است.^۲

بی‌تر دید این گونه باورها و افسانه‌ها از منشأ آیینی و اعتقادی برخوردارند. در فرهنگ باستانی ایرانیان آب همراه سه عنصر آتش، باد و خاک مقدس بوده است. اینان در آب روان شستشو نمی‌کنند و لاشه و مردار و هرچه نایاکی است به درون آن نمی‌اندازند، زیرا برای ادای نیایش و نذر به کنارش می‌روند و این فرهنگ پس از اسلام نیز همچنان ادامه دارد و اسلام نیز برای آب روان ارزش ویژه‌ای قائل است

دکتر جابر عناصری در کتاب «اساطیر و فرهنگ عامه ایوان» درباره اعتقاد ایرانیان به آب و آتش و گرامیداشت آن دو می‌نویسد:

«هرچند آب و آتش تعارض و تضاد دارند و جمع ضدین محال؛ اما قرب و جوارشان، حرادث و زندگی و طراوت و پاکی به همراه داشت.

در کنار چشممه‌های زلال آب، برکف دستان، گلوبی از آب تر می‌کردند و برگرد آتش افروخته، سرود زیبایی زندگی سر می‌دادند. گل «آذرگون» را می‌ستودند و بر هر قطره‌ای از آب روان، فرشته‌ای موکل می‌دانستند تا به ارزان بها، این دو عنصر (آب و آتش) را از کف ندهند. چراکه جانشان در آب و حرارت تن Shan و گرمی اجاق‌ها یشان از آتش بود و آلومن آب، پاشتنی و مرض به دنبال داشت و افزودن آتش، بی خان و مانی و پراکنده‌گی به همراه. چنین بود که «آبان‌ماه»، ماه مخصوص آب را گرامی می‌دانستند و ایامی را که آبها از ریزش بارانها زیادت می‌یافت و مردمان از بهر کشت، آب بر می‌گرفتند عزیز می‌شمردند و آتش را ارجمند، چون هوا، در این ماه سرد می‌گشت و به آتش حاجت می‌افتاد، چنان این دو ماه را ارج می‌نهاند که موکلان این ماهیان فرخنده، یعنی آناهیتا، حافظ آبهای جهان و «آذر»، گرمابخش و روشنگر کیهان را از مقربان حضور اهورایی و از محرمان درگاه او می‌دانستند».

بدین ترتیب آب از یک مادهٔ صرفاً طبیعی به مایعی مقدس در نزد ایرانیان تبدیل می‌شود. اتفاقاً الاشتی‌ها هم آب و بخصوص آب باران را گرامی می‌دارند. مخصوصاً آب

۱. به نقل از مریم‌بانو نجفی سنگرچی، متولد ۱۳۱۰، ساکن الاشت.

۲. به نقل از مرحومه خانم‌آغا (حلیمه) جمشیدی (جهان‌آرای) متوفی ۱۳۵۵.

باران اول بهار که مصادف با پنج روز آخر سال (یا پنجمه دزدیده) است را متبرک می‌دانند. این پنج روز را الاشتی‌ها (پتک) می‌گویند.

الاشتی‌ها معتقدند که آب باران مربوط به این پنج روز دردهایشان را درمان می‌کند. آنها به این آب «پتک او» (peteke-o) می‌گویند. جالب است که فقط آب باران در این چند روز متبرک نیست، بلکه آب همه چشمه‌ها و رودخانه‌ها هنگام «پتک» متبرک است.^۱ سرچشم در حوالی محل وجود دارد که آب آنها از نوعی حرمت و نقدس برخوردار است، و اهالی بر این باورند که آب این چشمه‌ها شفابخش است. یکی از این چشمه‌ها در مکانی به اسم «وریم» قرار دارد که مردم آب این چشمه را به خانه می‌آورند و گرم می‌کنند یا آنکه در همان مکان با کنندن اطراف چشم و یا سنگ چین کردن آن، آب آن را گرم می‌کنند و خود را می‌شویند. مکان این چشم «اوک سر» نام دارد. «اوک سر» علاوه بر پنج روز «پتک» در دیگر روزهای سال نیز شلوغ است.

علاوه بر این چشم، دو چشم می‌گیرند در شرق الاشت قرار داشته که از همین ویژگی برخوردار بوده است. این چشمه‌ها در نزدیکی بقعه «دختر پاک» قرار داشته است.

همان طور که قلّاً گفته شد بناها و آثاری که در بسیاری از نقاط ایران به نام «دختر» خوانده می‌شود یا معابد «آناهیتا» بوده و یا نام فرشته موکل آب به جهت پر خیر و برکت بودن «تیمناً» و تبرکاً از جهت صیانت و بقای آن اثر بر آن نهاده شده است.

دکتر باستانی پاریزی چندین قلعه را نام می‌برد که در مناطق مختلف ایران پراکنده‌اند از جمله: بی‌بی شهربانو در شهری، بانو در مازندران، بی‌بی بانو در جهرم، گور دختر کردستان، قلعه خواهان در جلوی دروازه بم، دو خواهان بروجرد و اراک (سلطان‌آباد)، باحی خاتون در لرستان، بش باحی لار (پنج خواهان) در کوههای سبلان و بقعه خانم حوریه غازیان (بندر ازولی) و خانم بزرگوار و خانم اشد (دلیمان) و...

«دختر پاک» را وقتی که به عنوان یکی از نمادهای آناهیتا در نظر بگیریم و به موازات آن هنگامی که اعتقادات مختلف و متنوع مردم را واکاوی کنیم درخواهیم یافت که در تطبیق آداب و سنت، به یک وحدت آیینی که بنیانی چندین هزار ساله دارد می‌رسیم. ناهید فرشته آب است و یا به قول «یشتها، ص ۱۵۹» نگهبانی عنصر آب با اوست، ضمن آنکه این فرشته

۱. در این زمینه می‌توان به کتاب «الاشت زادگاه رضا شاه...»، هوشنگ پورکریم مراجعه کرد.

«نطفه همه مردان را پاک کند... مشیمه» (زهدان) همه زنان را برای زایش پاک کند... زایش همه زنان را آسان گرداند... به همه زنان حامله در موقع لازم شیر دهد.^۱ برا ساس همین اصل و دیدگاه است که این بقעה را زیارتگاه مخصوص زنان و دختران قرار می‌دهند و زنانی که حامله نمی‌شوند و یا دخترانی که به هر علتی به خانه بخت نرفته‌اند، دست یاری به دامن دختر پاک دراز می‌کنند؛ چه بسا این همان مناسک بجا مانده از دوران باستان است که ایرانیان ناهید را خدای خود و او را در شکل و شمایلی زنانه می‌نگریستند و از او حاجت می‌طلبیدند. به این ترتیب ناهید یا آناهیتا به عنوان نگهبان آب و هم عامل زایش و باروری در بین مردم الاشت و اهالی روستاهای اطراف به نوعی حضور دارد.

علاوه بر این، هنوز مراسم دیگری در الاشت برگزار می‌شود که استمرار جشن‌های باستانی ایرانیان است. یکی از این مراسم جشن «تیرما سیزه شو» (= تیرجشن) و دیگری جشن «بیس و شش نوروزماه» یا «بیس و شش عیدماه» است.

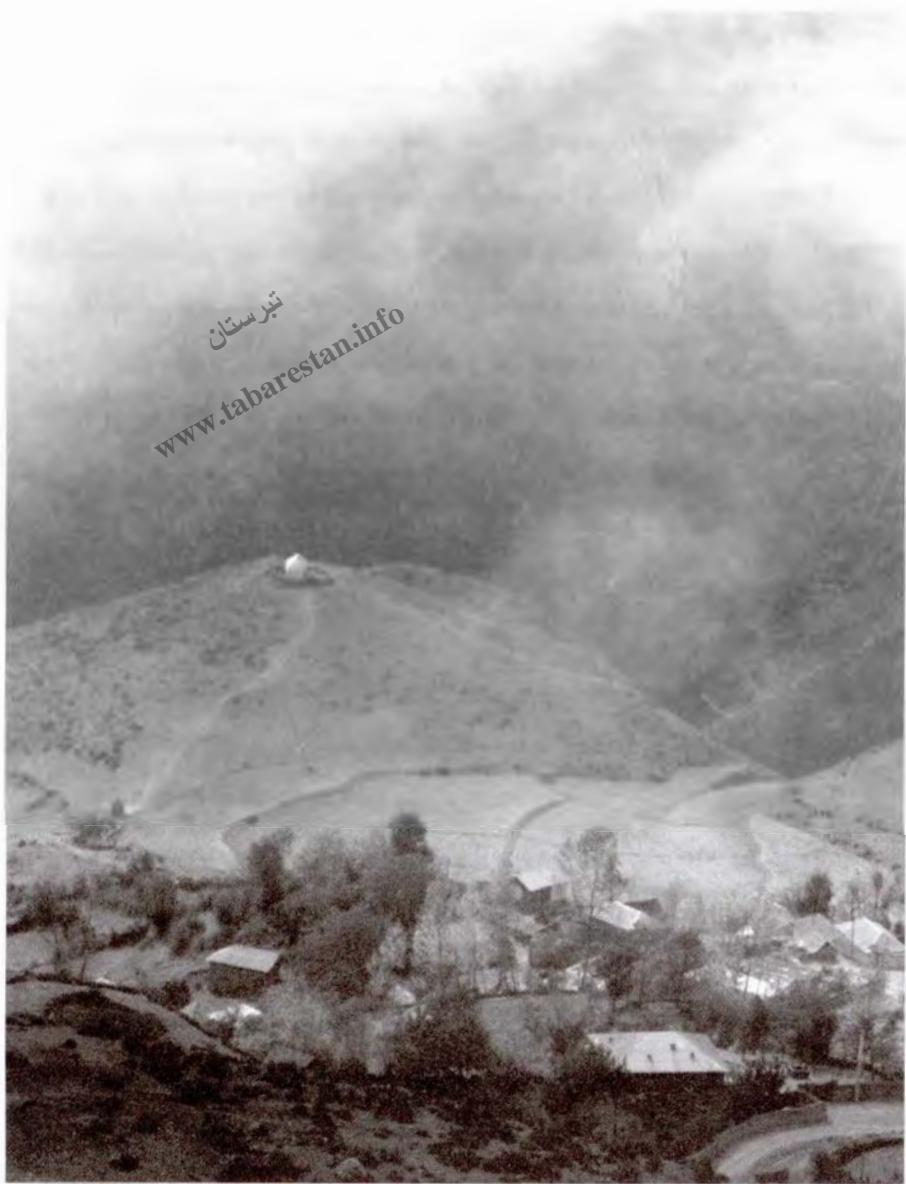
وجه تسمیه الاشت

واژه الاشت به لحاظ مضمونی شاید از قدیمی‌ترین نامهای مکان، در منطقه سوادکوه باشد. پیش از آنکه به معنای الاشت بپردازیم ابتدا باید اشاره کرد که این واژه به سه شکل «الاشت»، «الاشت» و یا «آلاشت» تلفظ می‌شود.

جالب آنکه هر سه املای آن وجود دارد و گاه در موارد گوناگون هر سه شکل آن به کار می‌رود. مردم این منطقه به گویش محلی آن را «الاشت» تلفظ می‌کنند. پس منطقاً به خاطر اسم خاص بودن آن می‌باشد الاشت پذیرفته شود.

براساس تحقیقات انجام شده کلمه «الاشت» از زمانی به «آلاشت» تبدیل شد که مأموران ثبت استناد به غلط در شناسنامه‌های مردم و پس از آن سازمان جغرافیایی ارتش کلمه «آلاشت» را نوشتند و بعد از آن نام این شهر در کتابها به عنوان زادگاه رضاخان نوشته شده که باز با املای «آلاشت» ذکر گردیده است. بر این اساس امروزه نسل جدید فارسی زبانان – نه آنهایی که با گویش تبری صحبت می‌کنند – این واژه را «آلاشت» تلفظ می‌کنند. حسن احمدی الاشتی در این باره بر این عقیده است که الاشت را آلاشت نوشته‌اند تا در اسامی

۱. یشتها، کرده یک فقره دوم آبان یشت، ص ۲۵۹.



تبرستان
www.tabarestan.info

نمایی از دختر پاک الاشت و روستای گلیون

۳۰۳/۱۴

قویت گرم

موده همراه که من بچشم را نمی دیدم
هر چند نزد خود نداشتم این سرمه در چشم نداشت

تبرستان

بانایت احمد، معلم حفاظت خوار و مهندسین زند

۱- تقدیم کله نعمت گرم علیم رحیم داده دهد و مددخت حذف کلمات مراد کرد.

۲- آنچه فواید دارد بسیار امیر سرمه (۱۲۹۵) بگیر.

۳- سیم احمد ده علیم (بیشینی) بر چنگ فوج مراد کرد و نمرت مراد کرد. (۱۳۰۸)

۴- سیم سه ده علیم (بیشینی) فوج مراد کرد و جنگ برات شروع شد.

۵- آنچه دخول نیست در قوی نزد (۱۳۰۷) (بیشینی) فوج مراد کرد و نیز داشت

تبیین قوانین نهاده اند نهادی، آنچه در پیج و قله نشان نهاده است نهادی بهایه

در فواید احمد نیست غایسه را آسوده ساخته دارد

ترنگ

۲۸ دلو ۶۰۶

۱۱ ۲۰۱

دستخط امیراکرم در مورد رضا شاه

جغرافیایی ایران در ردیف اولین اسم مکانها و شهرهای ایران قرار گیرد. ضمن آنکه امیراکرم (نوه عمومی رضاشاه) و معاون وزیر دربار و پیشکار ولیعهد (محمدمرضا) در سندي که در آرشیو مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی (۶۸۸۶/۳) موجود است، در پاسخ به سؤال آقای نوبخت درباره تاریخ پهلوی نام الاشت را با حرف «عین» یعنی «علاشت» نوشتند. با توجه به املای فوق می‌توان چنین تصور کرد که وی آگاهانه می‌خواست که «الاشت»، «آلاشت» تلفظ نشود. از این واژه براساس پرسشهای انجام شده، معانی گوناگونی تعبیر شده است که در زیر به برخی از آنها اشاره می‌شود:

پیرستان

www.tabarestan.info

۱ - الاشت (Alašt)

دو حرف اول این واژه یعنی «آل» خود معانی و تغایر محتلقی دارد و اتفاقاً همین دو حرف سبب شده است که گستره واژه «الاشت» وسیع و کاربرد آن زیاد شود. آل درختی است کوهپایه‌ای که در این منطقه یافت می‌شود. برخی بر این باورند که چون در این منطقه درخت «آل» به‌وفور یافت می‌شد، شاید «مکان درخت آل» را به این منطقه منسوب کرده‌اند. «لغتنامه دهخدا» در مورد لغت «آل» می‌نویسد: آل درختچه‌ای است از جنس گُرنوس (Kornus) که در ایران سه نوع آن موجود است:

- ۱ - سیاه آل، که در سراسر جنگلهای کرانه دریای مازندران می‌روید.
- ۲ - ذغال اخته، که در جنگلهای ارسباران به صورت وحشی موجود است.
- ۳ - شفت، در جنگلهای ارسباران و بجنورد وجود دارد.

۲ - الاشت (Alašt)

به معنی آشیانه عقاب: آل + شت. آل = عقاب و اشته = آشیانه عقاب.^۱ قابل ذکر است که مردم الاشت به عقاب «اله» هم می‌گویند. با این وصف الاشت جایی است که آشیانه عقاب بوده و یا عقابها در آنجا می‌نشینند.

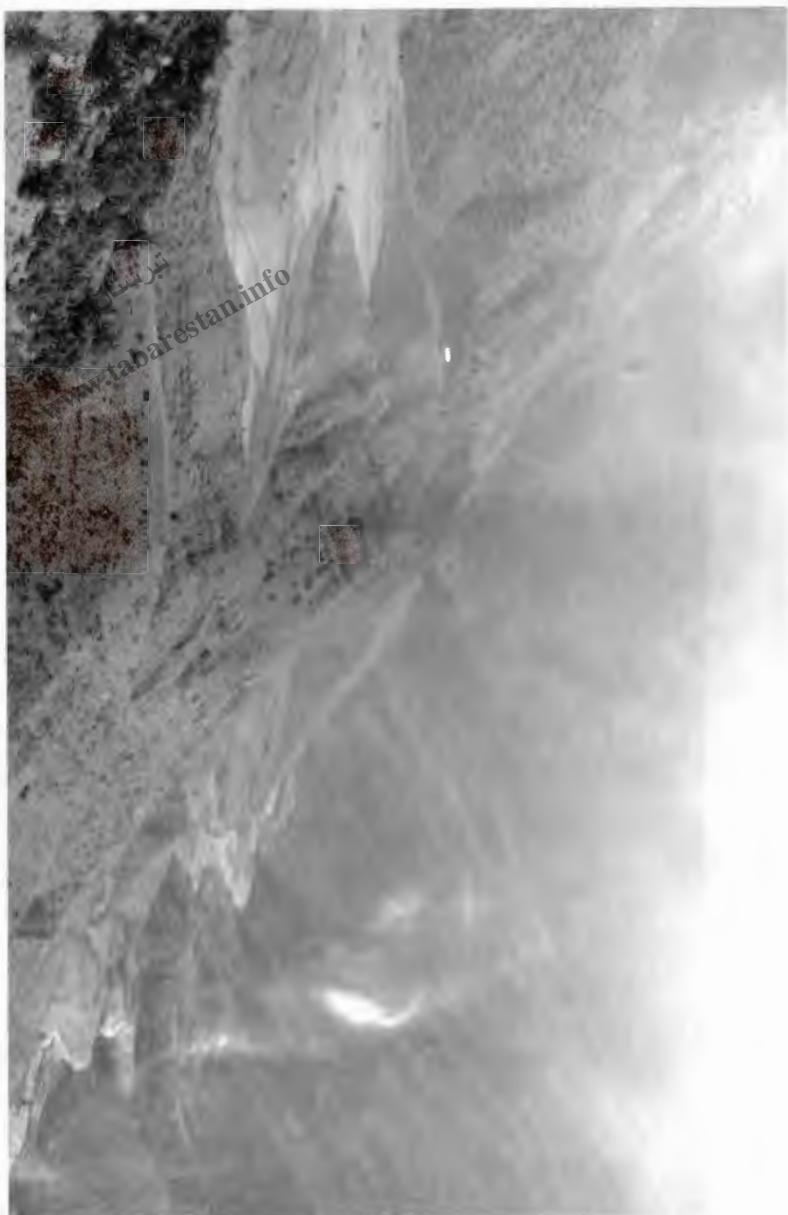
«هشت» را در زبان سانسکریت^۲ «آشت» تلفظ می‌کردند. ال الاشت (al-ašt) یا آل هشت

۱. این معنی در نشستی که با آقایان حسین اسلامی استاد دانشگاه و نویسنده «تاریخ دو هزار و پانصد ساله ساری» و سیروس مهدوی محقق و مدیر مسئول مجله تحقیقی «آباختن» داشته‌ام عنوان شد.
۲. فرهنگ سانسکریت، فارسی (جلد اول)، دکتر جلالی نائینی، انتشارات علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵، ص. ۲۱۱.



نمایی از روستای کلیون و تپه‌ای که دختر پاک (انتشکده سابق) در آن قرار دارد

نهای دیگری از آتشکده باستانی الاشت که اکنون دختر پاک در آن قرار دارد



یعنی جایی که محل زندگی عقاب است و یا عقاب در آنجا دیده می‌شود یا جایی که هشت عقاب است. عقاب هنوز هم در الاشت فراوان دیده می‌شود.

لازم به توضیح است الموت قزوین که به دز حسن صباح معروف است نیز به معنی آشیانه عقاب است. در «لغتنامه دهخدا» درباره الموت چنین آمده است:

«الموت نام قلعه‌ای است مشهور که مابین قزوین و گیلان واقع است و آن را به سبب ارتفاعی که دارد آله الموت می‌گفتند یعنی عقاب آشیان، چه آله؛ عقاب و آموت به معنی آشیان می‌باشد و چون عقاب در جاهای بلند آشیان پرستمی کند آن قلعه را بدین نام خوانده‌اند و به کثرت استعمال، الموت شده است».

۳- ایل دشت

این کلمه را اولین بار مرحوم اشرفعلی رستمی الاشتی در کتاب شعر خود آوردۀ است. هر چند که قبل از او نیز در بین مردم رایج گردیده بود. هوشنگ پورکریم نیز در کتاب «الاشت زادگاه رضاشاه» وجه تسمیه الاشت را با همان ویژگی موضوعی نوشتار آقای رستمی نوشته است. با توضیحاتی که از طوایف و اقوام الاشت به دست آمد، چیچ سنتی میان ایل دشت و نام الاشت یافت نمی‌شود؛ زیرا در چند سده اخیر ایل خاص و ویژه‌ای که بتوان نامی از آن برد در الاشت دیده نشده است.

اکبر اکبری^۱ الاشتی کوچ قسمتی از الاشتی‌ها را از منطقه ایل دشت ترکستان دانسته، می‌گوید این موضوع را از پدران خود شنیده و به این دلیل اعتقاد دارد نسل او یکی از قدیمی‌ترین اقوام الاشت بوده و این واژه را برگرفته از کلمه «ایل دشت» تصور نموده که با سایش واژه به الاشت تغییر کرده است. البته باید توجه داشت که «ایل» در زبان ترکی همان «ایل» است.

۴- الاشت یا هلشت

چون الاشت در ادامه یک رشته یال (کوه) و به عبارتی در پایین دست این یالها قرار دارد و به متنه‌ایه آن که دره یا رودخانه «روآر» است نمی‌رسد و به تعبیری بین یال و دره قرار

۱. متولد ۱۳۰۸، معلم بازنیسته، ساکن قائم شهر.

دارد به آن «هل شت» یا «هرشت» نام داده‌اند. هر یا هل در زبان محلی به معنی آویزان و یا آویخته است «هل ته تو» یعنی چیزی که آویزان است و در حال تاب خوردن است. «ته تو» در زبان تبری به معنی تاب خورده است. هل هائیت یا هل آئیت و یا هرآئیت نیز به معنی آویزان و با به طرف پایین است.^۱

۵— الاشت (Elast)

به عنوان یک اصل باید گفت نام الاشت همانند بسیاری از نامگذاریها برای شهرها و روستاهای رودخانه‌ها با چنان دقت نظری صورت گرفته که به تهایی می‌تواند دلیل و تأییدی بر هوشمندی مردم باشد. اغلب نامگذاریها چنان دقیق است که می‌تواند در حکم یک نشانه برای رهگذر غریبیه باشد.

نام الاشت هم یک نمونه جالبی از این‌گونه نامگذاریهای است. «الاش» نام درختچه‌ای به اندازه بوته زرشک است با ساقه‌های تیغ‌دار، با این تفاوت که میوه آن به شکل قلافی است سیاه رنگ که برای دانه‌افشانی از هم باز می‌شود (شاید «الا» به معنی باز ریشه همین نام باشد) و بر روی ساقه‌گیاه می‌ماند. هر رهگذری در منطقه الاشت در کنار بوته‌های زرشک می‌تواند بینند که نشانه‌ای برای شناخت محل است. خوشبختانه هنوز این درختچه (الاش) در کنار بوته‌های زرشک یافت می‌شود.^۲

۶— الاشت یا الاشت با تعبیری دیگر

الف: آل

«آل» علاوه بر عقاب به تپه یا بلندی نیز گفته می‌شود مانند: البرز، الوند و تکال.^۳ شادروان استاد پوردادود در جلد دوم «یشت‌ها» در صفحه ۳۳۰ نام اصلی کوه البرز را «هره بزرئیتی» (barzeiti) نامید. هره یعنی بلند و سرافراز. وی در صفحه ۳۲۴ همان کتاب می‌نویسد:

۱. این نظر را آقای علی اعظم حیدری الاشتی شاعر و محقق ساکن قائم‌شهر بیان کرده است.

۲. این تعبیر را ایرج ملکی در نشستی که با ایشان در آمل داشتم در مورد الاشت مطرح کرد.

۳. تکال (تک + ال) در زبان تبری تک به معنی نوک به کار می‌رود. ضمن آنکه «تک» به معنی «لب» هم هست مانند «تک‌بن» یعنی زیر لب، وقتی که گفته می‌شود تکال یعنی لب کوه یا نوک تپه.



تبرستان
www.tabarestan.info

نمایی از داخل روستای الاشت

«هرئیتی» (Haraiti)، که غالباً هر ابرزئیتی آمده اساساً یک کوه معنوی و مذهبی بوده،^۱ بعد این اسم را به کوه معروف ایران اطلاق کرده، البرز یا هر برز گفته‌اند. وی در صفحه ۳۳۰ همین کتاب نیز می‌نویسد: «صواب در این است که «هر» را به معنی قله یا کوه، سر و تیغه کوه بگیریم. این کلمه مکرراً در اوستا آمده و بخصوص از آن تیغه کوه البرز ارائه شده است.» در یستا،^۲ فقره ۴۲، قله یا کوه «هر» استوده شده و در شین یشت، فقره ۲۵ آمده: «اگر توای شبین (فرشته عدالت) در قله (هر) هرئیتی (البرز) باشی در آنجایی که گرداند آن ستارگان، ماه و خورشید دور می‌زنند باز ما تو را به یاری می‌خوانیم».

پیروستان
«هر» در هر برزئیتی به مرور زمان «ه» به «الف» و «و» به «لا» (یعنی به «ال») تبدیل شده است. اما جزء دوم واژه برزئیتی است به شکل «برز» که دارای همان مفهوم سر برکشید است در آمده است.^۳

البرز از نظر ایرانیان باستان محل دیده‌بانی Mithr یا مهرا یزد خاصان بوده است. مهر از فراز قله کوهها می‌درخشد و هر روز آسمان پهناور را تحت سلطه در می‌نوردد و شب‌هنجکام نیز زمین را با انوار خویش روشنی می‌بخشد.

او همیشه بیدار و همیشه هشیار است، نه خورشید است، نه ماه و نه ستاره اما پیوسته با هزار گوش و هزار چشم جهان را نظاره گر است. او پشتیبان وفای به عهد است. پیمان‌شکنان را مجازات می‌کند.^۴

مارتن ورمازرن می‌نویسد:

«پیش از آمدن خورشید تیز اسب بزرگ‌کوهه‌ها (البرز) برآید و با زیورهای زرین خویش از فراز کوه زیبا سراسر خان و مانهای ایران را بنگرد»^۵ بدین ترتیب «البرز» یا «هر برزئیتی» علاوه بر آنکه از نمادهای دینی و اسطوره‌ای ایرانیان است، تغییر و دگرگونی نام او لیه آن نشان می‌دهد که اسامی قدیم ایران، حتی غیر ایرانی بعد از گذشت قرنها می‌توانند از شکلی به شکل دیگر درآیند، البته این دگرگونی یقیناً قواعد خاص خود را دارد.

۱. نشانه‌هایی از گذشته در گیلان و مازندران، تألیف جهانگیر سرتیپ پور، ۱۳۵۶.
۲. آیین پر رمز و راز میترا (اسرار آیین میترا)، فرانس کومن، ترجمه و پژوهش هاشم رضی، انتشارات بهجت، ۱۳۸۰، ص ۲۴.
۳. آیین میترا، مارتون ورمازرن، ترجمه بزرگ نادرزاد، انتشارات دهخدا، ۱۳۴۵.



تصویری از الاشت

ب: آشت (āst)

آشت (āst) را می‌توان از کلمه یشتن و «یشت» (yašt) یعنی پرستش گرفت و «الاشت» را (تپه پرستش) یا بلندی قربانگاه معنی کرد. با توجه به اینکه در این منطقه الاشت انشاههای تاریخی و اماکن فراوانی وجود دارد که می‌تواند بیانگر زندگی مهرپرستان باشد. (تفصیل این مبحث در جای خود خواهد آمد).

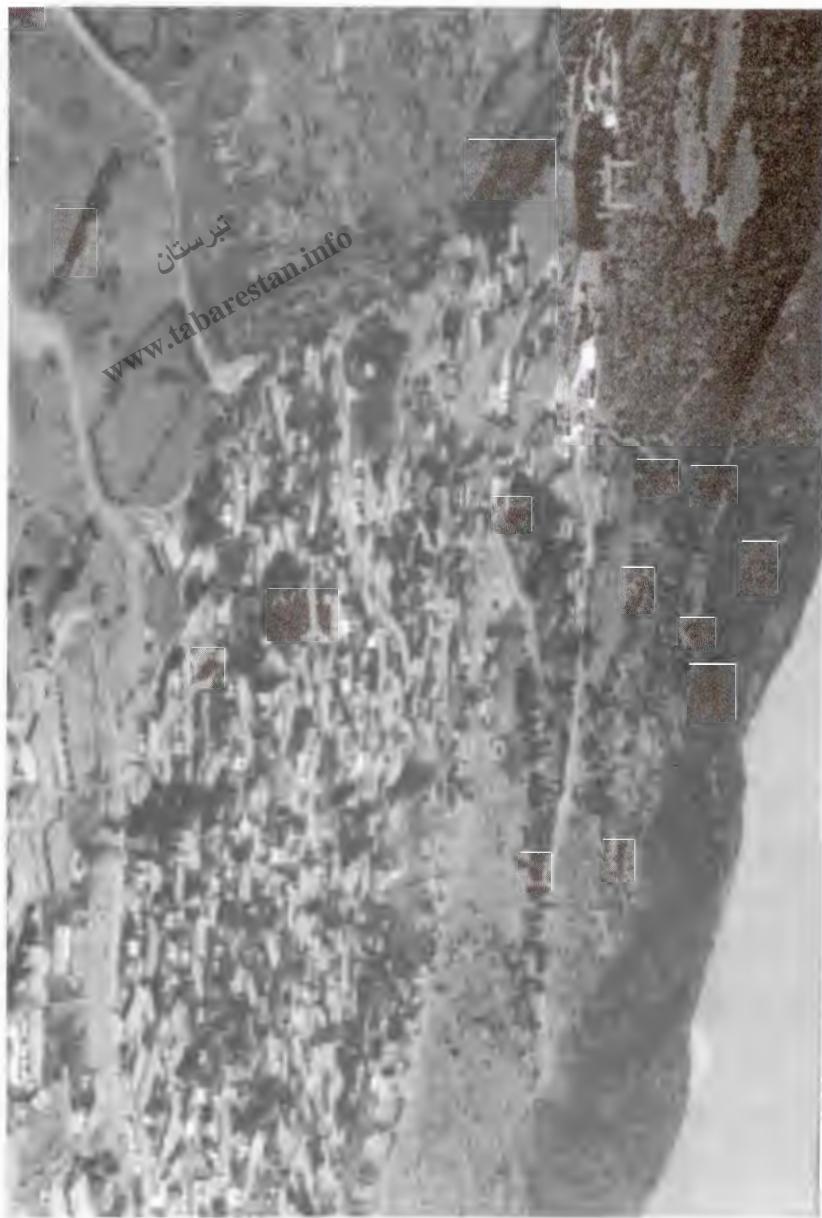
علی‌اصغر یوسفی‌نیا و ابوالحسن واعظی تنکابنی در کتاب «نامها و نام‌آوران مازندران غربی» در ذیل کلمه «ولشت» (valāst)، «آشت» (āst) واژه‌طور مبسوط و به این شرح توضیح داده‌اند:

«ترکیب واژه وَلشت را می‌توان از اجزای «ول – آشت» دانست. «ول» (vāl) اگر تحریفی از واژه اوستایی «وا» (Va) فرض شود، فضای خاموش شده و سرد و افسوس را دارد (فرهنگ واژه‌های اوستا، جلد سوم، ص ۱۶۵۳) در آن صورت با کلمه «آشت» یا «یشت» اوستایی و پهلوی که به معنی پرستش و قربانی کردن است بی‌ربط نیست، زیرا در زمان باستان در این نوع اماکن آتشکده‌های مشهور و شاخص برپا بود و بدین جهت زیارتگاه مردم شده و بدین نامها که به معنی پرستشگاه و جایگاه قربانی کردن است خوانده می‌شد. واژه «آشت» در نامهایی چون آشتیان واقع در استان مرکزی و روستا یا مزرعه «آشتایی» واقع در بخش «سه هزار تنکابن» دیده می‌شود و هر دو این نامها ناظر بر این مدعایی باشند. چون استقرار آتشکده‌ها به‌ویژه معابد ناهید در کرانه رودها، چشمه‌سaran و دریاچه‌ها برابر مقتضیات روحانی بنا می‌شده است؛ با این تلقی «وا – آشت» با «ول – آشت» کنونی مفهوم آتشگاه سرد و خاموش را پیدا می‌کند».^۱

در حقیقت این توصیف از «آشت» (āst) براساس شواهد موجود و باورهای بومیان و بخصوص وجود قبرهای متعدد از مهرپرستان در مناطق مختلف «الاشت» تردیدی نیست که این منطقه در روزگاران دور، محل زندگی و پرستش پیروان مهر ایزد بوده است. اتفاقاً دو بلندی هرمی شکل که یکی در جنوب و دیگری در جنوب شرقی الاشت واقع است به

۱. البته آقای دکتر فریدون جنیدی بر این نظرند که «ی» در «یشت» تبدیل به «آ» نمی‌شود. فقط موردی مانند «جشن» در «یشن» (yashn) تبدیل به «ج» شده است. اما موردی برای تبدیل به «آ» وجود ندارد.

نهايی تمام از الاشت



نوعی گواه این مدعاست. در کنار قله جنوبی قبور متعدد پیروان ادیان غیر مسلمان وجود دارد و بر روی قله جنوب شرقی بارگاهی قرار دارد که «دختر پاک» نام دارد که بر فراز محل یاد شده قرار گرفته است. بلندی آن و اختلاف سطح آن با رودخانه «روآر» رعب‌آور است. إشراف بر مناطق پیرامون و چشم‌انداز وسیع و زیبای آن از فراز تپه‌های فوق بسیار باشکوه است و این فَرَّ و شکوه بی‌تر دید ذهن بیننده را به روزگاران بسیار دور هدایت می‌کند.

پیهای که «دختر پاک» بر روی آن قرار دارد محل زیارت مسلمانان بوده و به عقیده مردم الاشت فقط زنان پاک می‌توانند به این مکان وارد شوند. همین مکان براساس اطلاعات بومیان الاشت در روزگاران قدیم محل آتشکده‌ای بوده و امروز موقعیت قدسی یافته و باورمندی به آن با تغییرات بنیادی تداوم پیدا کرده است. عموم مردم این منطقه به «دختر پاک» اعتقاد وافر دارند و در باور مردم این منطقه مردان نمی‌توانند وارد بقعه «دختر پاک» شوند بر این اساس زنان باردار نیز به خاطر احتمال فرزند پسر از ورود به بقعه منع شده‌اند. در باوری کهن این منع ورود توسط مار^۱ نگاهبان بقعه صورت می‌گیرد. ضمن آنکه زنان حتی باید غسل کرده و از آلودگیها پاک باشند. به موازات این بقعه، بارگاهی در روستای «لین» یا «لیند» وجود دارد که به آن نیز «دختر پاک» می‌گویند و اعتقادات پیرامون آن هیچ تفاوتی با «دختر پاک» الاشت ندارد. اما در اطراف این بقعه‌ها قبرهای متعددی وجود دارد که به طرف طلوع خورشید یا به طرف شرق است. این قبور قبلًا مورد دستبرد قرار گرفته و اشیای عتیقه فراوانی را از دل آن ربوه‌هاند.

یکی از افسانه‌هایی که در میان مردم منطقه پیرامون اعتقاد به دختر پاک وجود دارد این است که اگر مردانی وارد بارگاه دختر پاک شوند بعد از بازگشت اغلب آنها بیمار شده و یا آنکه به سگ یا حیوان دیگری تبدیل می‌شوند. این‌گونه باورها جدای از صحت و سقم آنها، نشانگر اعتقادات عمیق مردم به این مکان مقدس است، ضمن آنکه اعتقاد به نقش مار به عنوان نگاهدارنده و یا محافظ می‌تواند این باور را به گذشته‌های دور پیوند بزند.

نکته دیگر در تبیین نام الاشت برسی نام جنگلی است که رویه‌روی «دختر پاک» قرار دارد. این مکان با درختان بومی امروزه فقط به عنوان منطقه دامپروری بیلاقی مورد استفاده قرار می‌گیرد و نام آن «هل یشت» یا «هلی یشت» است. این کلمه از «هَل» یا «آل» و «یشت» تشکیل شده، که با حدس و گمان می‌توان آن را پرستشگاه یا کوه پرستش معنی کرد. این

۱. درباره اعتقاد به مار در بخش آینهای مردم الاشت توضیح خواهم داد.

کلمه با بار معنایی آن و شباخت واژگانی و موسیقیایی که با کلمه «الاشت» دارد می‌تواند مورد توجه قرار گیرد.

ضمون آنکه یکی از زبان‌شناسان در مورد «هل یشت» این کلمه را چنین تجزیه می‌کند: hali: halıyaşı يعنی درخت آلوچه، yaşı اوستایی از ریشه yaz به معنی ستودن پس در مجموع به معنی درخت آلوچه ستودنی، نیک و بارآور.

البته در مورد یشت (yašt) با نگارنده هم عقیده است. اما می‌توان به جای خواندن هل یشت با احتیاط و حدس و گمان هل یشت خواند تا معنی دیگر آن یعنی «هل (آل) = تپه» و «یشت = ستودن» استنباط شود.

رودخانه «روآر» نیز از پایین دست آن گذشته و در مکان «دختر پاک» نیز آتشکده‌ای قرار داشت. می‌توان پنداشت «هل یشت» هم روزگاری محل پرسنلی مهر بوده است. باید افزود در زبان «تبری» معادل واژه «دختر»، «دتر» (deter) است. اما هیچ یک از اهالی منطقه حتی پیرترین آنها به «دختر پاک» بالهجه «پاک دتر» (pākēdeter) یا «دترپاک» نمی‌گویند و آن را به همان صورت فارسی تکلم می‌کنند.

سنگ‌نوشته‌گوری در الاشت و خطوط ویژه‌ای که بر روی آن حک شده است باستانی بودن این منطقه را نشان می‌دهد. براساس نوشته طیار یزدان‌پناه لموکی این خط در هیچ فرهنگ لغت و سند تصویری نیامده است.

متخصصان زبان‌شناسی احتمال داده‌اند که این خط، خط سکاییها یا کاسیهای باشد. وجود چند نقطه در زیر به ظاهر کلمات این خط این تصور را به وجود می‌آورد که خط آغازین فارسی باشد، اما فرسودگی کلمات و پیچیدگی حروف طوری است که حتماً باید زبان‌شناسان متخصص این خطوط که به نظر می‌رسد خطی محلی باستانی باشد، وضعیت زبانی آن را مشخص کنند، لازم به ذکر است که آفای هرمز قبادی تمام کوشش خود را به کار برده‌اند تا عکسی مناسب و قابل تحقیق برای زبان‌شناسان بردارند.^۱

۷— الاشت یا إلأپشت (Eläpešt)

در زبان تبری «إلا» معادل باز و گشاده است. شاید علاوه بر تعابیر فوق نام الاشت از این

۱. تصاویر در کتاب فرهنگ ملتهاي مازندراني، طيار یزدان پناه لموکي، انتشارات فرزين، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۳۲۷ و ۳۲۸.

کلمه مشتق شده باشد. چرا که الاشت در میان دو رشته کوهی قرار دارد که پشت آن باز یا «الا» هست. احتمالاً ساکنان، بر این اساس الاشت را از «الاپشت clapest» برداشت کرده که به مرور حرف «پ» حذف و به «الاشت» تبدیل شده است.^۱

۸- الاشت (Alašt)

الاشت از دو کلمه «او» و «یشت» تشکیل شده است. «او» به معنی آب و «یشت» به معنی ستایش و روی هم به معنی آب ستد شده و پا ستایش شده می باشد. با توجه به آب گوارای این منطقه شاید این معنی دور از ذهن نباشد و گمان می روند اما قبل از حمله اعراب این کلمه به همین صورت تلفظ می شده، اما بعد از «او» به «ل» تبدیل شده و به واسطه هم آوازی «و» و «ی»، «ی» به «ا» تبدیل شده و به صورت کنونی الاشت تلفظ می شود. آنچه مسلم است باید در کتب مختلف و اسناد زرتشتی و مهرپرستی و دین زروان جستجوی بسیار کرد که شاید معنی واقعی آن پیدا شود.^۲

وجوه تسمیه روستاهای تابعه الاشت روستای لیند

«لی» به زبان تبری معنی غار و «ن» پسوند مکان است. پس «لین» معنی مکانی که در آن غار وجود دارد.^۳ الاشتی ها در صحبت های خود «د» کمتر به کار می بند و مثلاً به همین روستا می گویند «لین» اما لیندی ها از «د» استفاده فراوان می کنند و می گویند «لیند». ممکن است بدون توجه به این موضوع خطأ کنیم.

کلمات بسیاری است که الاشتی ها از «د» استفاده نمی کنند، اما لیندی ها و دیگر روستاهای «د» را به کار می بند. مثل زنه (zanne) یعنی می زند که لیندی ها و برخی دیگر از لهجه های تبری می گویند زنده (zande) یا بشنی (bašenni) یعنی ریختنی که لیندی ها

۱. این کلمه را عادل جهان آرای تجزیه کرده است.

۲. نظر شناهی حجت الله حیدری نویسنده جغرافیای تاریخی الشتر و ریشه نژادی ایران.

۳. علی اعظم حیدری «لین» را «زیر لبه» معنی کرده است.

می‌گویند بشنندی (bašendi) و بسیاری واژه‌های دیگر.

پس مظور از «لین» یعنی جایی که غار در آن قرار دارد، به احتمال زیاد همین غار باستانی «دبکر» یا «دیوکوه» می‌باشد. از لحاظ سوق‌الجیشی نیز کمی پائیتر از این غار تنگه‌ای وجود دارد که کاملاً بر اطراف اشراف دارد و جهت جلوگیری از ورود دشمنان به منطقه به راحتی قابل کنترل است.

کاوشن روستاییان از درون قبرهای فراوانی که در این ناحیه وجود دارد، و به دست آوردن کوزه‌های بسیار ظریف با رنگهای متنوع و خطوط بسیار زیبا، نشان از ذوق و هنر در میان افراد کوهنشین دارد.

در کنار قبرها که به طرف طلوع آفتاب می‌باشند، همانند الاشت، مکان مقدسی به نام «دخترپاک» وجود دارد.

روستای کنونی قدمت زیادی ندارد. در سفرنامه ملگونف^۱ در ۱۸۵۸ – ۱۸۶۰ میلادی یعنی ۲۴۰ سال پیش نامی از این روستا برده نشده است. ولی مردم بومی، این ناحیه را به خاطر وجود غار، لین می‌گفتند. اما اعتماد السلطنه در کتاب التدوین، روستای لیند را از بلوکات الاشت ذکر می‌کند.

روستای کنونی «لیند» از دو بخش بالا محله و پایین محله تشکیل یافته است و تقریباً مرز این دو، چشممه‌ای بوده که در مرکز روستا واقع شده است. از لحاظ قومی بالا محله و پایین محله از ابتدا هیچ ساختی با هم نداشته‌اند. هر چند هر دو گروه ظاهراً اصفهانی هستند ولی از لحاظ رفتاری و ترکیب چهره و اندام کاملاً متمایز می‌باشند.

نسل بالا محله به شخصی به نام «کبلی نمار» می‌رسد که بنابه روایت، دو برادر بودند که بعد از مهاجرت از اصفهان به اسبوکلای لفور آمدند و ساکن شدند. پس از مدتی به دلیل نامعلومی یکی از دو برادر به منطقه لیند آمد و به شغل دامداری مشغول شد، و تا سالها در اموال و درآمدهای دشت (لفور) و کوه (لیند) شریک بودند، ولی بعداً این ارتباط نیز کاملاً قطع شد.

از این شخص (کبلی نمار) در حال حاضر بیش از صد خانوار در لیند و اطراف ساکن

۱. سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ترجمه مسعود گلزاری، انتشارات دادجو، چاپ اول ۱۳۶۴.

هستند. نامهای خانوادگی آنها، قاسم نژاد، قلی نژاد، سبحانی، ابراهیمی، رحیمی، بلالک، تلاوک، بخشی، تیموری، خانلری و ... می‌باشد.

نسل پایین محله، افرادی بلند قامت، خشن، با سبیلهای پرپشت که علاوه بر چهره ظاهری، در نحوه برخورد اجتماعی نیز با افراد بالا محله کاملاً تفاوت دارند. نسل آنها به فردی به نام «دلاور» می‌رسد که از طریق دامداری امرار معاش می‌کردند. نامهای خانوادگی وابسته به «دلاور» عبارت است از: شاکری، دلاوری، محمدی، ذیحی، عزیزبور، عباسی و ...

تبرستان
www.tabarestan.info

لیندی‌ها در منطقه به «اسبو» معروفند و روستایی هیگ نیز در چند کیلومتری «لیند» به نام «اسبوکلا» وجود دارد که بیلاق اسبوکلایی‌های لفور است. از آنجایی که اینان خود را اصفهانی می‌دانند می‌بایست ریشه واژه را در تاریخ اصفهان جستجو کرد.

اصفهان در طی تاریخ به نامهای متعددی خوانده می‌شد: اسبهان، اسپاتنا، آسپادانا، اسپاهان، آسپدان، آسپدانه، اصبهان، اصبهان، اصپادانه، اصفاهان، اصفهان و ...^۲

بسیاری از این نامها به «اسبو» شباهت دارد. اینان طی دو سه سده با این واژه، ملیت خود را حفظ کرده‌اند. هرچند زبان و فرهنگ آن دیار و تمامی قومهایی که غیر تبری هستند وجود ندارد و تنها نامی از آنان باقی مانده است.

حجزه اصفهانی بر این باور بود که واژه اصفهان یا اسپاهان از سپاه گرفته شده که در فارسی به معنی قشون و سگ است.

لاکهارت نیز اعتقاد داشت که از روزگار پارتها، واژه اسپاهان به این ناحیه اطلاق شده است.

واژه سپاه در فارسی باستان به معنی «اسب» است. زیرا اسب ابزار کار سپاه در پارسی باستان بوده است. اصفهان را جایگاه سپاهیان یعنی اسبها دانسته‌اند. اسب در نزد آریاییها بسیار با ارزش و قابل احترام بود و بسیاری از بزرگان و یا نام‌آوران ایرانی به نام «اسب»

۱. اطلاعات مردم لیند را «یارعلی بلالک» که خود از نوادگان کبلی نمار است در اختیارم گذاشته است. با او به اسبوکلای لفور رفتیم تا ریشه قومی اینان را دریابیم. مطالب گفته شده نتیجه تحقیقات وی بوده است.

۲. پژوهشی در نام شهرهای ایران، ایرج افشار، سیستایی، انتشارات روزنه، چاپ اول ۱۳۷۸.



روستای لیند

تبرستان

www.tabarestan.info



می‌گویند از این پرتگاه که در روستای لیند قرار دارد خلافکاران را به پایین انداختند

نامگذاری می شده اند: گشتاسب، لهراسب، جاماسب که در همه این نامها واژه «اسب» وجود دارد!

در دوران ایلامیان (عیلامیان) اصفهان جزو کشور ازان یا انشان و در زمان هخامنشیان به نام «گاد» یا «گای» و به گفته استرابون «گابا» محل زندگی پادشاهان هخامنشی بود. در دوره های مختلف تاریخ به خاطر ویژگیهای جغرافیایی به عنوان نقطه قابل توجه اقوام و پادشاهان بود و حمله های بسیاری به آن شد.

هنگام ورود مسلمانان به ایران، اصفهان شامل دو شهر بود، نخست «جی» که بنای آن را به اسکندر مقدونی نسبت می دهند، دوم «یهودیه» در باخته «جنی» بود که اصفهان کنونی همان «یهودیه» است. در ۲۳ و ۲۴ ه. ق. اصفهان به دست مسلمانان افتاد و تا حدود ۳۰۰ سال حاکمانی از سوی خلفا در آنجا فرمانروایی می کردند.

پس از روی کار آمدن «دیلمیان»، حسن رکن الدوّله دیلمی در توسعه اصفهان کوشید. طغول سلجوقی در ۴۲۲ ه. ق. شهر اصفهان را محاصره کرد، اما به دلیل پایداری مردم شهر گشوده نشد، بار دیگر در ۴۳۸ ه. ق. طغول حدود ۱۲ ماه اصفهان را محاصره کرد و سرانجام شهر را گشود.

در ۵۹۰ ه. ق. تکش خوارزم شاه، اصفهان را از سلجوقیان گرفت و در سال ۶۲۵ سلطان جلال الدین خوارزم شاه به اصفهان آمد و آنجا را مرکز اردوی خویش قرار داد. اگرچه سلطان جلال الدین در این نبرد پیروز نشد. مغولان هم به دلیل خسارتهای مالی و جانی بسیار رهسپار شهر ری و خراسان شدند.

در ۷۸۸ ه. ق. تیمورلنگ اصفهان را گشود و بزرگان شهر تعهد کردند پولی به تیمور تسليم نمایند. مأموران وی برای دریافت پول نسبت به مردم سخت گیری کردند. مردم اصفهان قیام کردند و مأموران تیمور را کشتند. تیمور پس از آگاهی از این رویداد، در ۷۹۰ به اصفهان یورش برد و فرمان کشтар مردم را داد. بیش از ۷۰ هزار تن را کشتند و از سرهای آنان منارها برپا شد.

اصفهان در اواخر دوران صفویه به اوج خود رسید و به زیبایی شهره شد. اما از اواخر سلسله صفویه با هجوم افغانها بار دیگر مردم این شهر مورد تاخت و تاز قرار گرفتند و در گیریها همچنان از افشاریان به زندیان و قاجاریان ادامه پیدا کرد و یکی از شهرها اصفهان

بود که همیشه مورد توجه فاتحان بوده است.

اما اینکه اسبوهای سوادکوه (اصفهانی‌ها) از چه زمانی وارد منطقه شده‌اند مشخص نیست. آیا به طور انفرادی آمده‌اند یا اینکه به‌طور جمعی و در کل منطقه مازندران پخش شده‌اند، هیچ اطلاعی در دست نیست.

روستای سات روآر (سوادرودبار)

سات روآر، سات = روشن و روآر = آب روان، رود. پس بود یا آب روان روشن معنی می‌دهد. البته ترجمه نادرستی از آن در کتابها وجود دارد. به خاطر خاص بودن باید همان «سات روآر» گفته شود اما در کتابها «سوادرودبار» نوشته شده است. بسیاری از ساکنان این روستا الاشتی هستند. کربنی‌ها، هفت‌تایی (فرهادی‌ها)، مم‌آقا (محمد‌آقا)، جمشیدی، تنکابنی و... ساکنان این روستا می‌باشند.

روستای لرزنه (Larzene)

به خاطر سردسیر بودن آن می‌توان «لرزنه» را «می‌لرزد» معنی کرد. «لارزمین» نیز گفته شده است.^۱ علی‌اعظم حیدری واژه لرزنه را « جدا شده از لبه» معنی کرده است. اقوام قراقونی، درزی‌های بابل‌کنار و رنگرز از ساکنان آن هستند. روستاهای دیگر زیر نیز بیلاق لفوری‌ها و بابل‌کناری‌ها است.

روستای لاکوم (Lākum)

لاکوم معنی میان دو بلندی یا کوه، این روستا نیز همانند لرزنه بیلاق لفوری‌ها و بابل‌کناری‌هاست و زمستانها مانند لرزنه

۱. سرزمین بلند کوهستان (بیلاق) به گفته آقای جلال وحدانی.

رگهای سرین



تبرستان
www.tabarestan.info

بوده و تقریباً بدون سکنه می‌باشد.

سیال: آبادی بسیار کوچکی است پایین لاکوم.

سی = کوه + یال = یال کوه می‌باشد.

روستای سرین (Serin)

سرین به معنی بالای شیب است. علی‌اعظم حیدری این واژه را «دارای خاک سخت» معنی کرده است. اما معنی دیگر «سرین» کفل یا «بالای ران» می‌باشد. امامزاده‌ای در این روستا دفن است و مردم به زیارت‌ش می‌روند. می‌گویند تنها ران این امامزاده در اینجا دفن است. بدین خاطر نام آنجا را سرین گذاشته‌اند.^۱

معنای اسمی مکانها در منطقه الاشت و روستاهای اطراف آن بسیاری از نامهایی که هم‌اکنون بر روی مکانها، زمینها، دشتها و تپه‌های اطراف الاشت، ولوبی و یا دیگر مناطق سوادکوه گذاشته شده است، مربوط به زمانها و سالهای اخیر نیست، بلکه این واژه‌ها در اعتقادات اوستایی و یا مهری ریشه داشته و به صورت سینه به سینه محفوظ مانده‌اند. چه بسا با گذشت زمان، هزاران نام دیگر فراموش شده باشد. آنچه مهم است معنا و مفهوم این اسمی است که غالباً پهلوی یا اوستایی است. برای آشنایی با نام این واژه‌ها در زیر به توضیح برخی از این واژه‌ها می‌پردازم.

در منطقه گلیون نامهایی چون «زیارتیم»، «جن بن»، «قلعه کتنی» و ... جلب توجه می‌نمایند. معمولاً بومیان اطلاعی از معانی آنها ندارند. دکتر حسین (ستار) حسن پور‌الاشتی «زیارتیم» را احتمالاً مکان و یا باغ آل زیار، یا زیارتیان می‌داند و یکی از زبان‌شناسان، زیارتیم را از دو جزء زیار احتمالاً آل زیار و تیم به معنی تخم یا تبار و از واژه پهلوی Tom یا Tohmag (بدر، تیر و تبار) می‌داند. باید توجه داشت که زیارتیان و گیلهای حاکمان مازندران و سوادکوه

۱. عزت‌الله پهلوان (پدر نگارنده) این موضوع را بیان داشته است.

بودند. در این میان واژه‌هایی هستند که مستقیماً با باورهای مهری مرتبط است. مثل «جن‌تی»، «جن‌همن»، «جن‌کتی»، «جن‌کلا» و ... شاید جن به معنی زن و از مظاهر آناهیتا باشد. در عین حال می‌توان به همان معنی جن (دیو) تعبیر کرد.

الف: نام واژه‌های اماكن و جایهای الاشت

۱- ستیاق (setiyāq): این واژه را به غلط سنتی باع گفته‌اند، در حالی که ستیاق درست است. یاق به سانسکریت یعنی ایزد، یزد. لازم به توضیح است در آنجا جشمه‌ای به همین نام بوده است.

۲- جنی‌کلا (jennekelā): کلا در زبان تبری به معنی منطقه، مکان و یا آبادی است. جن‌کلا را می‌توان به معنی قلعه دیو و یا به تعبیری دیگر قلعه ناهید نام نهاد.

۳- هلن (halen): با حدس و گمان می‌توان این کلمه را چنین تجزیه کرد. هل + ان = تپه؛ بالای تپه. ان در پسوند آبادی و مکان است.

۴- کی او (kiyu): آب قنات بزرگ، یا جای آب. کی + او = کی = بزرگ او = آب.

۵- وریم (varim): سینه‌کش کوه - شیب کوه (در زبان تبری).

۶- میمن (mayyemen)

۷- دین (diyen): این واژه به گویش تبری به معنی پایین است، ولی با توجه به اینکه مکان «وریم» رو به روی دین قرار دارد، می‌توان با احتیاط چنین حدس زد که دین می‌تواند جای تاریک یا جای دیو باشد. دی = دیو و «ن» پسوند مکان است یا احتمال دارد این واژه از دیوبن، دی بن و به مرور به دین تغییر یافته باشد. ضمن آنکه اکنون هنوز بومیان معتقدند که دین زیستگاه اجنه است. ناگفته نماند که منطقه «وریم» بسیار نورگیر و آفتاب‌خور می‌باشد.

۸- نوکا (nukā): ظرف چوبی که با خالی کردن تنه درخت درست می‌کنند - قایق کوچک.

۹- گسین چال (gasinčāl): چاله‌ای محل اطراف گوسفندان.

۱۰- کارتون (kārtanun): کار = پارچه، تنون = بافتن که از تنیدن می‌آید.

۱۱- بزمیز (bezmiż): چراگاه بز.

- ۱۲ - هردره (herdare): دره‌ای که در سرآشیبی تندر قرار دارد.
- ۱۳ - چپرک (čaperek): پر چین و چروک.
- ۱۴ - کی مون (kimun): کی = کوه، مون = شبیه، مثل کوه.
- ۱۵ - روجی رجه (ruje raje): روجی = روز و روشنایی، رجه = راه و ردیف، یعنی جایی که نور می‌آید.
- ۱۶ - اوک سر (oksar): مکانی که در آن آب یا چشمها ای کوچک قرار داشته باشد. که در کلمه «اوک» حرف تصریف است.
- ۱۷ - دی یقه (Diyafe): مکانهایی که در آن بِـ^د (de) شرفاع می‌شود زیاد است. از همین رو «ـ^د» به احتمال قوی همان دیو است. مثل: دِسر (desar)، یعنی دیوسر یا دو سر که به معنی دو قله می‌باشد.
- ۱۸ - تل فن (tałfen): احتمالاً باید تل بن باشد به معنای زیرکوه، یا زیرتپه است.
- ۱۹ - خانه روآر: رودبار آرام.
- ۲۰ - رشوک (rašuk): به رنگ رَش (bz).
- ۲۱ - سوت چال (sutçal): ۱ - چاله سوخته، ۲ - محل کوره زغال.
- ۲۲ - سوته (sute): سوخته.
- ۲۳ - هلی خامن (holixāmen): آلوچه‌زار، خامن یا خمن یا همن به معنای جای باز و وسیع است. هلی خامن می‌تواند به معنای تپه وسیع و باز باشد.
- ۲۴ - دیزرون: دیز + رون: جایی که غذا پخته می‌شود.
- ۲۵ - زردل (zardel): زرده شده، در اصطلاح لغوی به آدمی که رخسارش زرد باشد.
- ۲۶ - درمنه همن یا درمن همن (Dermene Hemen): درمنه نام گیاه آرتیمیزیاست. آرتیمیس (آرتیمیس) از خدایان یونانی است و یا آناهیتای ایران است که به معنای خدای باران باشد.
- ۲۷ - آپون (ăpun): به گویش تبری بند، سدّ می‌باشد.

ب: مکانهای گلیون^۱

- ۱ - جن بن (jenne ben): جن + بن = زن یا دیو، زیستگاه دیو، بند دیو.
- ۲ - زیارتیم (ziyārtim): تیم در زبان تبری یعنی تخم و نشا. احتمالاً این نام از «زیارت»
۱. اسامی مکانهای گلیون به همراهی محمدرضا قاسم‌نژاد گردآوری شد.

گرفته شد و زیارتیم به معنی باغ و جای کشت و کار زیارتیان می‌باشد. یا می‌توان زیارتیم را به معنای لشکرگاه زیارت نیز معنی کرد که این معنی به واقعیت نزدیکتر است.

۳ - قلعه کتی (qal'cketi) : با توجه به سابقه تاریخی «گلیون»، قلعه کتی جای زندگی پادشاه یا فرد مهمی بوده است. کتی به معنی تپه کوچک است.

۴ - جن کتی (jenketi) : تپه جن.

ج: مکانهای اطراف روستای سات روآر^۱

۱ - سات روآر (Sātruār) : سات + روآر ، سات به معنی روشن، درست و همچنین صاف است. سات روآر یعنی رودخانه صاف و روشن.

۲ - جینگه سر (jinge sar) : سر خرمن، شاید جن سر نیز باشد!

۳ - اسب خنی (asbexeni) : این واژه به معنی چشمۀ اسب است.

۴ - ساگردن (sägerden) : گردنۀ بی درخت و صاف، سا = صاف، گردن = گردن.

۵ - کورچال (kurčāl) : کور + چال، کورچال را کورۀ زغال معنی کرده‌اند، ولی با توجه به موقعیت اقلیمی آن ممکن است به معنی کرچال یعنی چال یا پرتگاه دامنه کوه باشد.

۶ - سنگرچال (sangerčāl) : چالهای که همانند سنگر است. سنگر + چال.

د: امامزاده حسن^۲

۱ - دسر (desar) : د = دیو، سر = جایگاه. بنابراین دسر می‌تواند به معنی جایگاه دی و یا جای دیو باشد همچنین به معنی جایی که می‌تواند ترسناک و وهم انگیز باشد.

۲ - خنیه (xenye) : به معنی چشمۀ و چشمۀ سار است.

۳ - جوآل (جوآرم) (juarem) : ساقۀ جو.

۴ - خریز یا خریس (xeriz-xeris) : این کلمه را مشابه کلمۀ خریم یعنی آفتاب‌گیر یا آفتاب خور آورده‌اند.

۵ - پیته کت (pitekat) : دیوار پوک، دیوار مخربه، دیوار کهنه و قدیمی.

۱. اسامی فوق با همکاری آقایان یارعلی مهری، ذات‌الله عابدی، مصطفی و هادی آفتاب‌سوار در محل گردآوری شده است.

۲. در ثبت اسامی این منطقه از آفای مهران رمضانی ساکن امامزاده حسن یاری جسته‌ام.



نمایی از روستای امامزاده حسن و مکانی که در آن کشته شد صورت می‌گیرد.

- ۶- انگرزم (angerezem) : نام نوعی سبزی است.
- ۷- روجه کلوم: دریچه آغل، دریچه و پنجره طویله.
- ۸- گلیران: گل، گیل، و گلیران محل زندگی گیل‌ها است.
- ۹- پریجا: احتمالاً از دو کلمه پری و جن تشکیل شده است و می‌تواند به معنی مکان زندگی جن و پری نیز باشد.

اگر «جا» را قید مکان بدانیم، این مکان می‌تواند جای پری باشد.

۱۰- تله کِله (talekele): جای دامگذاری.

ه: مکانهای اطراف آین یا آند^۱

آنند از روستاهای تابستانی اهالی زیرآب است و در چند کیلومتری غربی الاشت قرار دارد. رودخانه «روآر» از کنار آن می‌گذرد.

۱- اسب او (asbeu) : یا اسبه او، آب سفید، البته اسبه به معنای روشن هم است و این نام می‌تواند معنای آب روشن باشد. البته می‌توان به معنی آبی که اسب استفاده می‌کند باشد.

۲- چراغ چشمeh (ċeraq ċeṣme) : چراغ یعنی روشن، چراغ چشمeh یعنی چشمeh روشن و صاف.

۳- آیلی کلی (aylikeli) : غاری که محل زندگی و لانه حیوانات است.

۴- خرینو (xerinu) آب خوردنی و پاک، خرین یا خوردن، او = آب.

۵- خنیه (xeniye) : جای چشمeh.

اسامی مکانهای منطقه چرات^۲

چرات از دهکده‌های قدیمی و آباد تابستان‌نشین و لوپی سوادکوه است که در غرب

۱. اسامی این منطقه با همکاری فرزاد امیری در محل گردآوری شده است.
۲. نام مکانهای اطراف چرات با همکاری آقای محمدعلی رحمانی معلم بازنشسته در محل گردآوری شده است.



روستای آین (انتد)

الاشت قرار گرفته است. پیش از زلزله ۱۳۳۶ که خرابی بسیار به صفحات مازندران آورده است، این دهکده بسیار آباد بود و خاندانهای راجحی، الوندی و ساروئی در آن زندگی می‌کردند. در سال ۱۳۵۶ تنها هفت خانوار در این دهکده ساکن بودند و خانه‌های خراب و نیمه خراب زیادی هنوز به چشم می‌خورد و اکنون تنها بیلاق برخی از چراتی‌ها می‌باشد. در تابستان حدود پانزده هزار گوسفند در کوهستان این دهکده علف‌چر دارند و زمستان را بیشتر در دهکده‌ها و زمینهای ناحیه گیلخواران ساری ساکنند.^۱

- ۱- تلوک (تل لوك) (taluk): به معنای آب تلخ، یا جایی که آب تلخ در آن روان است. در عین حال می‌تواند به معنی محل پیدایش چشمه یا برکه‌ای کوچک باشد.
- ۲- چاخنی (cāxeni): چشمه سرد و خنک، جایی است که در آن چشمه‌ای خنک وجود دارد.

- ۳- او نی سیه (u nessiye): محل شیب‌دار که آب از آنجا سرازیر می‌شود.
- ۴- دِب کلی (deb keli): دب = دیو، کلی = لانه، مکان، جا، جای دیو یا خانه دیو.
- ۵- داراستونه (dārestune): جایگاه رویش درخت، جایی که در آن درختان فراوانی روییده باشد.

- ۶- ولا (vela): هم به معنی جای گشاد است و هم وقت و زمان.
- ۷- چنارین (cēnāre ben): پهلوی چنار، زیر درخت چنار.
- ۸- چاخمی یا چاخی (cāxi-caxmi): مکانی است که در آن چشمه‌ای خنک وجود دارد.

- ۹- سانه‌کش (sāynekas): سایه سار، جایی که آفتابگیر نباشد، سایه = سایه، کش = پهلو و بغل.

- ۱۰- سوت چال: محل آتش و سوت = سوخته و چال = گودال
- ۱۱- فلتون (feltun): فل در زبان تبری به معنی خاکستر است و تون هم جای گرم، شاید هم به معنی محل روشنایی.
- ۱۲- بارینگتون (bāringenun): نوعی گیاه.

۱. از آستارا تا استرآباد، دکتر منوچهر ستوده، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۷۵، ص ۴۱۷.

تبرستان
www.tabarestan.info

اقوام الاشت

تبرستان

wWW.tabarestan.org

القوم اوج یا «جوسری»^۱

الاشت به خاطر قرارگرفتن در منطقه کوهستانی و آب فراوان رودخانه «روآر» و قرار داشتن بین چند کوه از جهت دمای هوا، نسبت به مناطق مسکونی سوادکوه نسبتاً کرمتر است، و به هنگام هجوم دشمن، مأمن مناسبی جهت دفاع و زیست بوده است. در عین حال هرگاه به دلایل بیماریهای وبا، طاعون و همچنین بلایای طبیعی همچون زلزله که در گذشته موجب انهدام جماعت‌های انسانی بوده‌اند، این مکان از سکنه تهی می‌شد و زمانی دیگر دوباره به دلایل یادشده محل پناه و زندگی مردم می‌شد. مردم به اهمیت زیستی الاشت از حیث امنیت و آب و هوا در هر دوره‌ای پی برده‌اند.

براساس شواهد موجود و به‌ویژه قبرهایی که متعلق به چند هزار سال پیش است، این منطقه نشانه‌هایی از زندگی جمعی از دوره مهرپرستی دارد، زیرا تمامی گورهای قدیمی به طرف مشرق و طلوع خورشید قرارگرفته است و کاملاً متفاوت با وضعیت قبرهایی است که به مسلمانان تعلق دارد. این قبرها در منطقه، به گورستان‌گبری (زرتشتی) معروف است.^۲

۱. اقوام یاد شده در این بخش به ترتیب ورود به الاشت نوشته شده‌اند.
۲. اما این گورستان معروف به گبری نمی‌تواند از آن زرتشتیان باشد زیرا زرتشتیان معتقد بودند که دفن مرده، زمین را که از موهبت‌های اهورامزد است پلید می‌کند و سوزاندن آن آتش مقدس را که از

مردم از درون گورها زیورآلات، کوزه‌هایی با نقاشی‌های ظریف و زیبا یافته‌اند. تحول فرهنگ و تمدن انسان را در فلات ایران از هزاره پنجم پیش از میلاد مسیح می‌توان مطالعه کرد... مسکن انسان در این ناحیه ابتدا به صورت کومه‌ها یا خانه‌های محقری که از نی و شاخه‌های درخت ترکیب یافته بود، ساخته شد، و بعدها روی نی و شاخه‌های درخت گل می‌مالیدند و یا دیوارهای خانه را با چینه بالا می‌بردند. ولی خیلی زود برای بالا بردن دیوارها از خشت خام استفاده کردند... در داخل خانه‌ها دیوارها را با گل اخرب رنگ می‌کردند و مردگان را تزییر کف اتفاقه‌ها که آجرفرش یا سنگ‌فرش نبود دفن می‌نمودند. مردگان را در این قبرها به صورت «چمباتمه» به خاک می‌سپردند و همراه آنها در گورشان اشیایی قرار می‌دادند و این اشیاء در بعضی از گورها پر ارزش و زیاد و در بعضی دیگر کم و بی ارزش است». قابل ذکر است که قبرهای باستانی الاشت و لیند نیز به همان صورت که گیرشمن بیان داشته، مردگان را به شکل «چمباتمه» دفن می‌کردند.

بومیان الاشت در قسمت پایین الاشت که اکنون «دیین» نامیده می‌شود زندگی می‌کردند. اوچی‌ها در اوخر دوره مغول یا در اوایل دوره تیموری وارد سوادکوه و پس از آن تعدادی از آنها نیز وارد الاشت شدند و با بومیان زندگی مسالمت‌آمیزی را آغاز کردند.

در همین هنگام قومی بهنام «کاشی» نیز در روستای همچوار زندگی می‌کردند. دقیقاً معلوم نیست چه مدت پس از ورود آنها به الاشت، بیماری وبا در منطقه شایع شد و ساکنان الاشت متواری شدند و بسیاری نیز از بین رفتند. پس از وقوع وبا اوچی‌ها تعدادی به سنگرج، تعدادی به نقاط نامعلوم رفتند و تعدادی نیز پس از پایان تراژدی به الاشت بازگشتند. اما از ساکنان بومی که قبل از آنان در آنجا زندگی می‌کردند دیگر خبری نبود و اوچی‌ها دیگر نشانی از آنان نیافتند؛ یا همگی بر اثر وبا جان خود را از دست داده، یا اینکه برای نجات جانشان به نقطه‌ای نامعلوم نقل مکان کرده بودند و

علایم اهورا مزداست نایاک می‌گرداند. بنابراین مردها را روی برجهایی بهنام «دخمه» که برای این منظور ساخته می‌شده قرار می‌دادند تا خوراک پرندگان قرار گیرند (مردم‌شناسی ایران، هنری فیلد، ترجمه دکتر عبدالله فریار).

۱. هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، رمان گیرشمن، ص یک.

دیگر یارای بازگشت نداشتند.

اما اینکه زبان و فرهنگ همه افرادی که اکنون در الاشت و دیگر مناطق سوادکوه زندگی می‌کنند تبری است، گواه آن است که بومیان این منطقه چه از نظر تعداد و چه از نظر فرهنگی غالب بوده‌اند و می‌باشد قبل از فاجعه و با مدتی طولانی با هم زندگی کرده باشند تا فرهنگ و زبان خود را به تازه‌واردان منتقل کنند. به‌طوری که اکنون تقریباً تمامی مردم منطقه از اصل و نژاد خود اطلاع کافی ندارند و خود را بومی منطقه می‌دانند. این تحقیق نخستین پژوهش جامع در این زمینه است.

آفای جلال وحدانی سنگ قبری به نام مظفر اوچی در سنگرچ در چند کیلومتری الاشت مشاهده کرده است که تاریخ وفات آن ۱۰۶۱ هجری قمری یعنی اواخر دوران حکومت صفوی بوده است. همان‌طور که می‌دانیم سلسله صفوی در سال ۱۱۳۵ قمری هنگام پادشاهی سلطان حسین به دست اشرف افغان منقرض شده است. سنگ قبر مظفر اوچی با بیست و هفت سنگ قبر دیگر در قبرستان سنگرچ پیش از انقلاب از سوی ماشینهای راهسازی و به هنگام جاده‌سازی از بین رفته است. این مکان اکنون در محدوده جاده سنگرچ-لرزنه قرار دارد. اینکه اوچی‌ها به چه صورت و در چه تاریخی وارد منطقه الاشت شده‌اند به درستی معلوم نیست. ممکن است این مهاجرت در دوره تیموریان و یا کمی پیشتر یعنی اواخر دوران مغول، بعد از ۷۳۶ قمری که کشور ایران دوران هرج و مرج و اختلاف را می‌گذراند^۱، در این مکان سکونت گزیده باشند. بسیاری از اوچی‌ها در منطقه بابل کنار و لنور دارای املاک و مراتع فراوانی هستند که نشان از جای پای وسیع آنها در این منطقه دارد.

پس از بیماری و با فرار مردم و سپس بازگشت تعدادی از آنها به الاشت، آنان در مناطق مرفوع تر ساکن شدند و به تدریج با ازدیاد جمعیت زمینهای قابل کشت را تبدیل به مناطق مسکونی کردند و در دوره‌های مختلف و با آمدن افراد جدید از نقاط دیگر، نیاز به زمینهای مسکونی بیشتر گردید.

در حال حاضر اوچی‌ها معروف به جورسرایی یا به لهجه محلی «جوسری» (Jusseri) هستند. اوج و اوچی در طی زمان تبدیل به آجی، حاجی و غیره شد و در

۱. تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دوره تیموریان و ترکمانان، دکتر حسین میرجعفری، انتشارات (سمت) دانشگاه اصفهان، چاپ دوم، ۱۳۷۹، ص ۵.

اذهان عمومی معنی اصلی آن رنگ باخته است.

کتاب «تاریخ مهجوری» در مورد اقوام الاشت، تنها به گفته‌های نادرست یکی دو تن از الاشتی‌ها بسنده کرده و بدون ارائه هرگونه منبع تحقیقی نوشته است:

«در حدود ششصد سال پیش چهار برادر از ایل آجی مسکن اصلی خود را ترک کرده و به سوادکوه رفتند و در ده گلیان در دو کیلومتری الاشت کنونی جای گرفته، در آنجا ماندگار شدند و این برادران به این نام بودند: پهلوان، رستم، جمشید و فرهاد، فرزندان و نواده‌های ایشان با گذشت زمان، بسیار شدند که به همت و مردانگی خود، دیگر اجتماع آن ناحیه را تحت الشعاع قرار دادند و بعد از نواحی هر یک از آن چهار برادر خود را به نیای اول منسوب کردند و هم‌کنون نام خانوادگی هر دسته و گروه به همان نام است که پدران و پدریزگشان داشتند، یعنی نام خانوادگی نواحی پهلوان پهلوان [معلوم نیست چرا پهلوان یا نسبت نگرفته است. نگارنده ا، رستم رستمی، جمشید جمشیدی و فرهاد فرهادی].^۱

با توضیحاتی که براساس تحقیقات گسترده میدانی و تطبیق آن با منابع و مراجع معتبر در مورد اوجی‌ها و دیگر اقوام که توسط نگارنده به دست آمده است باید بر نظریات مرحوم مهجوری به دیده تردید نگریست!
درباره اوجی‌ها ارزیابی زیر حاصل شده است.
در کتاب «خوزستان در متنهای کهن» آمده است:

«در کتبیه داریوش کبیر شاه هخامنشی در تخت جمشید، سرزمینهای زیر فرمان خود را نام بده است. پروفسور شاپور واژه درون کتبیه داریوش را «أُووج» خوانده است».^۲

پروفسور کنت در کتاب خود «أُووج» نوشته است:
«روانشاد مشیرالدوله پیرنیا، ضمن شرح کتبیه‌های پادشاهان هخامنشی، سرزمین یاد شده را «خووج» گفته است و با توجه به پسوند مکان فارسی آن «ستان»، همان «خووستان» یا «اوچستان» می‌باشد.

۱. تاریخ مهجوری، ساری، ۱۳۴۵، چاپ اول، ص ۳۰۲ و ۳۰۳.

۲. برگرفته از کتاب «خوزستان در متنهای کهن»، محمدباقر نجفی، مرکز چاپ و انتشارات وزارت خارجه، تهران، ۱۳۸۰ (نقل به مضمون).

آنچه مسلم است، خوزستان کنونی متصل به سرزمین ایلام بوده است. از این روی بعضی را عقیده برآن است که «اوج» و «اووج» بر سرزمین ایلام (عیلام) اطلاق می‌شده است. در حالی که بر هر زبان‌شناس و مورخی آشکار است که «اوج» یا «اوچ» با توجه به امر تبدیل حروف، در یک مسیر تکاملی زبان با «خوز» ارتباط صوتی و بیانی بسیار نزدیکی دارد.

مورخان قدیم، خوزستان را به عنوان جزوی از ایلام و محدوده حکومت آن را شامل خوزستان، لرستان، پشتکوه و کوههای بختیاری می‌دانسته و به صورت «اوچی»، «اوچی» و یا «اوکسی» می‌خوانندند.^۱

شیندلر سیاح انگلیسی می‌گوید:

«عیلم (عیلام) را اوجا یا هوجا و عیلمیان را اوجیا می‌گفتند و در زبان یونانی آن جماعت به «اوکسی» موسوم گشتند و عربها آن را هوز یا، اهواز یا هوز می‌گفتند و بر این اساس کل منطقه به خوزستان نامگذاری شد... اوجیا به منزله بختیاریهای آن زمان بودند و ممالک کوهستانی آنها (پرتو) و در زمان قدیمتر آنشن یا آنزان بوده‌اند و پایتخت اوجیاها واقع در جلگه «لامیز» یا «مذچ» قرار داشت.

واژه‌های «اوکس» و «اوکسیان» که در زبان یونانیان آمده‌اند تلفظ یونانی نامهای «خوز» و «خوزیان» پارسی‌اند. روانشاد مشیرالدوله پیرنیا در کتاب ایران باستان از رابطه «اوکسی» و «اوکسیان» با «خوزی» و «خوزیان» سخن رانده. وی می‌نویسد: راجع به اوکسیان (uxian) باید گفت: بعضی محققین مانند آندره آس، اوکسیان را یونانی شده خوزستان می‌دانند.

براین اساس معلوم می‌گردد که «اوکسی» یونانی شده «اوچی» بوده و «اوچی» چنانکه گفته شد همان «اوچی» و «خوزی» است.

«به اعتقاد دانشمندان، کلمه خوز از هوسی و کرسی می‌آید که همان طایفه «اوکس» است که «کاسی» باشد، بنابر قول یونانیان، پارسیان، اهواز را هوز مشیر می‌خوانند و این واژه «هوز» با «خوز» و واژه «هوج» و «اوج» با واژه «اوچ» که در کتیبه‌های هخامنشیان آمده است، پیوند ریشه‌ای روشنی دارد.»^۲

۱. برگرفته از همان کتاب.
۲. همان کتاب.

اما دکتر رقیه بهزادی به گونه‌ای دیگر در مورد نژاد «اوچی‌ها» می‌نویسد: «در مورد نژاد عیلامیان (اوچی‌ها) به آسانی نمی‌توان اظهار کرد. ولی می‌توان گفت که آنان نژادی مخلوط داشته‌اند هرچند تاکنون هیچ‌گونه پیوستگی آنها را به یکی از اقوام شناخته شده نمی‌توان تعیین کرد. اما احتمال دارد که با اقوام کوهستان‌نشین زاگرس قرابتها بی داشته‌اند. بر دیوارهای قصر ویران شده داریوش در شوش که در حدود ۵۰۰ پیش از میلاد بنا شد، نژادشناسان سه نوع نژاد را تشخیص داده‌اند. بعضی از آنها سفیدپوست و به ظاهر ایرانی هستند، هرچند جامه عیلامی بر تن دارند. گروه دیگر، به رنگ قهوه‌ای و علاوه‌بر دیگر سیاه‌اند. حتی امروزه، افراد سیاهپوست در خوزستان دیده می‌شود که به هیچ وجه به سیاهپوستان آفریقایی شباهت ندارند. احتمال دارد که جمعیت عیلام باستان مخلوط بوده و از نخستین ساکنان سیاهپوست این منطقه به شمار می‌رفته‌اند». ^۱

گمان می‌رفت اوچی‌های الاشت با نام جدیدشان یعنی «جورسرایی» با جورسرایی‌های آمل و دیگر مناطق مازندران نسبت داشته باشند. اما نژاد جورسرایی‌های دهستان آسور، به جز یکی از اقوام، کرد بلباسی هستند. اینان به دیگر مناطق مازندران و حتی گیلان کوچ کرده‌اند.

ناگفته نماند در کتاب «ظفرنامه» که مولانا شرف‌الدین علی یزدی (متوفی ۸۵۰ هجری قمری یعنی کمتر از ۵۰ سال پس از فوت تیمور) آن را به رشته تحریر درآورده است از روستای «اوچ» هنگامی که تیمور و لشکرش به آنجا حمله بردند نام می‌برد.

وی می‌نویسد:

«امیرزاده اسکندر عمر شیخ» با امراء از (اندگان) لشکر کشیده به مغولستان رفته به فرّ دولت قاهره برایشان غالب شده و دشمنان را مقهور و منکوب گردانیده: وصول این اخبار که مجموع به یک روز اتفاق افتاد موجب مزید به حجه و استظهار دولت خواهان سعادت یار گشت... چون «الوس جته» به واسطه وفات «حضرخواجه

۱. آریاها و ناآریاها در چشم‌انداز کهن تاریخ ایران، دکتر رقیه بهزادی، انتشارات طهوری، چاپ اول، ۱۳۸۲، ص ۲۹.

۲. با مسافرتی که به مرکز جورسرایی‌ها یعنی روستای «آسور» فیروزکوه انجام شد و مصاحبه با شیخ علی اکبر بلباسی فیروزکوهی ۸۴ ساله از سوی نگارنده روشن گردید جورسرایی‌های آسور و دیگر اقوام بجز یکی از آنها از کردهای بلباسی هستند. جورسرایی‌های الاشت و آسور به خاطر سکنی گزیدن در بالای ده به این نام معروف شدند (نگارنده).

اغلن» هم برآمد. امیرزاده اسکندر آن معنی را غنیمت دانست با آنکه در سن پانزده سالگی بود لشکر «اندگان» جمع آورد و با امراء که ملازم او بودند متوجه مغولستان شد و امراء که بر حسب فرمان اعلیٰ در جسته بودند... توجه نمودند و چون موکب شاهزاده به نزدیک کاشمر رسید امراء بد و ملحق شدند و به اتفاق روی جلادت به آن جانب آوردند... سارق قمش و... یا قورغان و چهار طلاق و کیئوک باغ همه را باختند و چون به ناحیه «اوج» رسیدند ایل والوس که در آن نواحی یورت داشتند بعضی به انقیاد واپسی پیش آمدند و بعضی کوچ کرده به راه آق سو بردن و «اوج» را که حصنه است استوار به کوشش بسیار فتح کردند.^۱

در کتابها در فتوحات تیمور به شهری به نام «اوجه» و یا به شهر «اوج» در هند نیز برخورديم.

با مواجه شدن با فامیلی اوجی در شیراز پی بردم که اوجی تنها نام فامیل است و قدمت آن از چند دهه که شناسنامه رسمی شد، فراتر نمی‌رود.^۲ در «الیگودرز» نیز به نام «آج»^۳ برخوردم که قدمتی ندارد و تنها نام خانوادگی است نه طایفه. اینان از قوم زلکی یا زلکی این منطقه و چهارلنگ هستند.^۴

۱. ظفرنامه، تأثیف مولانا شرف الدین علی یزدی به تصحیح مولوی محمد المراد، جلد دوم، ص ۲۱۷ و ۲۱۸، چاپ کلکته، ۱۸۸۸ میلادی.

۲. با مسافرت به شیراز و گفتگویی با اوجی‌های این شهر پی برده شد که آنها پس از اوایل قرن حاضر که شناسنامه رسمی شد، فامیلی «اوجی» را بر خود نهاده‌اند. براساس گفته آقای عبدالرحمن اوجی ۷۷ ساله، کاظم آقا قصاب، بزرگ خاندان اوجی‌های شیراز که در سال ۱۳۴۰ فوت شده، نام فامیلی آنها را انتخاب کرده است و اینان اهل خیابان «استانه آب‌انبار شیراز» می‌باشند. دکتر منوچهر کیانی (ساکن شیراز) نیز آن را تأیید کرده‌اند.

۳. در اقوام ترکمن به تیره‌ای به نام «آج» برخوردم. آقای جلال وحدانی در مورد خانواده آجی می‌نویسد: از چند زاویه قوم اوج با وضعیت خانواده «آجی» این نسل منقرض شده که از ازمنه دیرین در روستایی از بخش راستوپی سوادکوه می‌زیستند، تفاوت دارد. کتاب خانواده‌های قدیمی مازندران و گیلان، فرهنگ ایران زمین، جلد ۲، شماره ۱ و ۲، ص ۶۱ نام خانواده «آجی» را ذکر کرده است.

۴. با مسافرت به خرم‌آباد، درود، دربند، ازنا، الیگودرز، سربند اراک، الشتر، نورآباد به طایفه یا قومی به این نام «اوجی» برخورد نکرده‌ام. تنها به نام فامیلی «آج» برخوردم از طایفه زلکی یا زلکی که بسیاری از آنها به خاطر ناماؤنس بودن آن، نام فامیل خود را عوض کرده‌اند و نامهای «آرین»، آذرشب، آهو خوش و... بر خود نهاده‌اند (به گفته آقای بنیادی، ساکن الیگودرز).

با مسافرت به روستاهایی در خبراسان، مانند «اوج» در بیرجند و «اوجان» در اطراف بیرجند نزدیک مرز افغانستان و گفتگو با اداره میراث فرهنگی بیرجند و همچنین با آقای یوسفی مسئول جمعیت قهستانی‌های مقیم تهران و آقای دکتر محمدحسن گنجی جغرافی دان و نیز مطالعات کتابخانه‌ای درباره اسامی بالا و قوم اوج، ارتباط منطقی حاصل نشد.

خانواده‌ها و فامیلی‌های جوسری بدین قرار است: رشیدی، نجفی، جورسرایی، ثباتی، ژاله، فرزادمنش، جورسر، ثابت‌الله، احسانی، قلی‌پور، شوروزی، نیکبین، رشیدی (جدشان ملاعلی است)، جورسرایی، اکبری، سبحانی، محمدی (مم‌آقا)، نوروزی حیدری (سنگرجی)، اصری، مسیبی، عسگری، طبیی، روستاییان، رحمانی، ولی‌زاده، فرهادپور، اندی، اندی‌روان، طبیی، آور، آشتاب، آذرکیش.

علی رشیدی که از آشیخ امان‌الله کریمی (متوفی در سال ۱۳۵۸) شنیده است تیره‌هایی که بعداً به جورسرای‌ها پیوستند و اکنون خود را از این قوم می‌دانند خانواده معروف به آهنگر هستند، اما رضا الاشتی که خود از این تیره است می‌گوید اجدادش از جورسرایی روستاهای شارقلت و گالش کلای‌لفور هستند و معتقد است که بستگانش با نام فامیلی داداشی، وجه تسمیه خود را از جدشان داداش گرفته‌اند.

به گفته سرهنگ عزت‌الله پهلوان (پدر نگارنده) هفتایی‌ها که به مرسن خیل (میرحسن خیل) در الاشت مشهورند و امامزاده شهenor (پیر بزرگوار) الاشت را جد خود می‌دانند، هفت برادر بوده‌اند و به همین نام نیز مشهور شده‌اند، یعنی هفتایی و از هزار جریب مازندران آمده‌اند. فرهادی‌ها نیز از این طایفه هستند.

خانواده‌های فرهادی، نجفی، دادمهر، براق، صالحی و مهدوی.

کربنی‌ها نیز نزدیکی‌های فراوانی با هفتایی‌ها دارند. خانواده‌های طاهری، محسنی، خسروی، دانش، آموزگار و صادقی.

خانواده نعمتی نیز که خود را جوسری می‌دانند ظاهراً حدود چهار نسل پیش از روستای نعمت‌آباد طالقان یا اصفهان (که خود نیز دقیقاً نمی‌دانند) آمده‌اند.

خانواده نعمتی نیز که خود را جوّسرا می‌دانند ظاهراً حدود چهار نسل پیش از روستای نعمت‌آباد طالقان یا اصفهان (که خود نیز دقیقاً نمی‌دانند) آمده‌اند.

کاشی‌ها (طایفه کاشی)

به روایتهای مختلف، این طایفه از قدیمی‌ترین طوایف الاشت هستند. مقر اصلیشان روستای «گلیون» است. آنان خود را «کاشی» می‌دانند و تصویرشان بر این است که «کاشانی» هستند. پس از چند صد سال سکونت در منطقه و آمیزش با فرهنگ بومی امروزه تنها نشان از موطن اولیه آنها نام «کاشی» است.

در دوران آغازین تاریخ ایران، مهمترین قومی که در پهنهٔ فلات ظهرور کرد «قوم کاس» بود که خود به دو شاخهٔ کاس‌پی و کاسی‌سی تقسیم می‌شد^۱ که در کنارهٔ دریای خزر می‌زیستند. «به روایت علی حاکمی، محقق و باستان‌شناس، قوم کاس سی بر بالای بلندی و دامنهٔ کوهها و قوم کاس‌بی در کنارهٔ رودها و دریا سکونت داشت؛ چرا که کلمهٔ «سی» در زبان گیلکی (و هنوز در زبان تبری) معنی کوه و تپهٔ بلند را می‌دهد و کلمهٔ «بی» یا «بی» معنی رود و آب را. پس اقوام کاس‌سی و کاس‌بی در تمام پهنهٔ گیلان پراکنده بودند و مهمترین قوم را در پهنهٔ خود تشکیل می‌دادند».^۲

«کاسی‌ها» (Cassites) یا کاسپی‌ها (Caspi) یکی از پرتأثیرترین اقوام ساکن در کرانهٔ جنوبی دریای خزر بوده و در تاریخ مازندران باستان نقش بی‌سابقه‌ای داشته‌اند، کاس‌ها براساس نظر غالب باستان‌شناسان و مورخان، زادبومشان در سراسر ناحیهٔ جنوبی دریای خزر بوده است. درواقع کاسی‌ها یا کاسپی‌ها از کنارهٔ غربی دریای خزر، از ملتقاتی رودهای ارس و کر گرفته تا نزدیکیهای رود جیحون و سیحون متمرکز بوده‌اند. بنابراین می‌توان گفت که کاسی‌ها نام مشترک قبایل غیرهنگ و اروپایی سراسر حاشیهٔ کرانهٔ جنوبی دریای خزر بوده است.^۳

۱. بازخوانی تاریخ مازندران، مقاله «مازندران در آیینهٔ اسطوره و تاریخ»، اسدالله عمامی، فرهنگخانه مازندران، ساری، ۱۳۷۲، ص ۲۷.

۲. همان کتاب، ص ۲۷.

۳. فرهنگ مثل‌های مازندرانی، طیار یزدان‌پناه لموکی، تهران، انتشارات فرزین، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۹.

«قدیمی ترین مراجعی که در آنها ذکر کاسیان به میان آمده، ستون مربوط به قرن ۲۴ ق.م. است متعلق به عهد پوزور – اینشوشیناک».^۱

«بر مبنای تاریخ ماد اثر معروف دیاکونوف، اینشوشیناک ایلامی کوشش کرد تا سلطنت چهار کشور جهان را بوجود بیاورد و شهرهای بسیاری را غارت کرد که از جمله آنها شهر «کاشن» بود».^۲

«ذکر احتمالی «کاشن» نخستین اشاره به سرزمینی است که کاسی‌ها نام خود را از آن گرفتند».^۳

«بی تردید شهر «کاشن» همین کاشان کنونی است که نام «کاوش» ایزد کاسی‌ها را با خود دارد».^۴

استرابون نیز معتقد است:

«کاسی‌ها در ناحیه شرقی در بندخزر و غرب دریای خزر می‌زیستند، همچنین مهاجرانی هستند که از جانب غرب دریای نامبرده و شمال ایران به طرف کوههای زاگرس و غرب فلات سرازیر شدند».^۵

کاوشاهی باستان‌شناسی در تپه‌های سیلک کاشان، تمدن چند هزار ساله این منطقه را نشان می‌دهد. کاشان به اصفهان و شهرهای موجود در فلات ایران نزدیک است و به خاطر دسترسی آسان به آن به راحتی مورد هجوم و تاخت و تاز اقوام و مردم از نقاط دور و نزدیک قرار داشته است. این مسئله موجب متواری شدن پیاپی اهالی کاشان به نقاط دیگر شده است و طبعاً یکی از نقاط امن، دامنه‌های دست نیافتنی البرز بود.

از یک سو می‌توان تصور کرد که کاشی‌های سوادکوه طی سده‌ها و هزاران سال بازمانده همان کاسی‌های اولیه دریای خزر بوده‌اند، یا اینکه بر اثر ناامنی‌ها از کاشان

۱. ایران از آغاز تا اسلام، ر. گیرشمن، ترجمه محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۸، ص ۵۵.

۲. بازخوانی تاریخ مازندران، اسدالله عمادی، ص ۲۸.

۳. ایران در سپیده‌dem تاریخ، جرج کامرون، ترجمه حسن انوشی، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵، ص ۳۴.

۴. بازخوانی تاریخ مازندران، اسدالله عمادی، ص ۲۸.

۵. شماره ۶ و ۷، آذر و دی ۷۱، علی حاکمی، مجله گیلهوا، به نقل از بازخوانی تاریخ مازندران، ص ۲۸.

کوچ کرده‌اند. اینان اکنون در نقاط مختلف سوادکوه مانند «سرخ‌کلای زیراب»، «سرخ‌آباد سوادکوه»، «بارینگون»، «مرزی‌کلا» و «شیردارکلای بابل» کنار سکونت دارند.

اما باید درباره اوضاع اجتماعی و تاریخی شهر «کاشان» در طی تاریخ توضیح مختصری داده شود.

در دوره‌های هخامنشی، اشکانی و ساسانی کاشان از شهرهای قابل سکونت بوده تا اینکه در ابتدای یورش عربها تاراج و چپاول شد. اما در دوره دیلمیان به شکوفایی فراوانی رسید و در صنعت سفالگری و فلزکاری شهرت یافت. مغولها در سال ۶۲۱ هجری قمری پس از اعراب سخت‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین اعمال و قتل عام را نسبت به مردم کاشان انجام داده‌اند. می‌شود گمان داشت که احتمالاً این دوره بود که بازماندگان با فرار از قوم مغول به دامنه‌های البرز پناه آوردن، زیرا آن‌طور که به نظر می‌رسد قوم کاشی حتی از اوچی‌ها که شاید در اوآخر دوره مغول و اوایل تیمور به منطقه آمده‌اند قدیمی‌تر هستند.

در مجموع به غیر از مهاجرتهای ناشی از بلایای طبیعی مانند زلزله، وبا و طاعون، «کاشان» تنها در دو دوره به صورت همه‌جانبه مورد هجوم بیگانگان قرار گرفت: یک بار هنگام اولین یورش اعراب و دیگری در دوران مغول. بعید نیست که طی همین دو دوره برخی از مردم «کاشان» به مناطق شمالی ایران پناهنده شده باشند.

البته آقای دکتر صادق سجادی درباره اقوام مهاجر به غیر از شهر کاشان به منطقه‌ای به نام «کاج» در نزدیکی «اصفهان» اشاره می‌کند که در کتاب «مجمع‌البلدان» یاقوت حموی^۱ از آن یاد شده است. به گمان دکتر سجادی^۲ ممکن است به مرور زمان حرف «ج» به «ش» تبدیل شده باشد.

خانواده حیدری و کاشی که از گلیون به الاشت آمده‌اند از اقوام کاشی می‌باشند؛ و اهالی روستای گلیون نیز تقریباً همگی کاشی هستند. نامهای فامیل کاشی‌های گلیون عبارتند از رستم‌پور، رستمان، رستمیان، قاسم‌نژاد و کاشی.

۱. مجمع‌البلدان، جلد چهارم، ص ۲۲۲.

۲. در جلسه‌ای با حضور نگارنده، این مطلب از طرف آقای دکتر صادق سجادی مسئول بخش تاریخ «دانشنامه المعرف اسلامی» عنوان شد.

گیلک‌ها (گلک‌خل)

حکومت خلفای عرب در اواخر قرن سوم هجری سقوط کرد و فقط بخشی از غرب ایران در تصرف آنها باقی ماند و آن هم در حدود سال ۳۱۸ هجری قمری ساقط شد.

جزیان سقوط خلفا به این صورت بود که در تبرستان پس از مرگ «اطروش» پیشوای شیعیان علوی تبرستان، مبارزه به خاطر کسب قدرت همان کسان وی، علویان و سامانیان آغاز شد. در این مبارزه دستجات مزدوری که بیشتر از دیلمیان بودند سر بر آوردنند. «مردآویج بن زیار» که یکی از سران این دستجات بود به قدری نیرومند شد که به یاری دیلمیان مزدور، خود در سال ۳۱۶ هجری قمری حکومت تبرستان و گرگان را به دست گرفت و حکومت آل زیار را تأسیس کرد (۴۳۷ تا ۳۱۶ هجری قمری).

مردآویج، روستایی فقیری از مردم دیلم بود که از زراعت دست کشیده، سپاهی مزدور شد و در سپاهیگری پیشرفت فراوان کرد. وی به حکومت ولایتهای مجاور دریای خزر اکتفا نکرد و لشکری بزرگ از سپاهیان مزدور گرد آورد و در فاصله بین سالهای ۳۲۰ تا ۳۲۴ هجری قمری بخش اعظم مغرب ایران و شهرهای بزرگ ری، قزوین، همدان، اصفهان و شیراز را به تصرف خود درآورد و لشکریان خلیفه را از این مناطق بیرون راند و بدین طریق حکومت خلفای عباسی در مغرب ایران نیز عملاً سقوط کرد.

هنگام فتح مغرب ایران سه برادر از خاندان دیلمی آل بویه به نامهای علی، حسن و احمد که از سرداران «مردآویج» بودند و در جنگها هنرنمایی کرده بودند، قدرت گرفتند. پدر آنها «ابوشجاع بویه» نیز روستایی فقیری از سرزمین دیلم بود که با ماهیگیری و هیزم‌شکنی روزگار می‌گذراند. وی نیز با سه فرزند خود وارد لشکر مردآویج شد.

آل بویه در زمان حکومت «مردآویج بن زیار» به قدری پیشرفت کردند که از طرف ولایات به ویژه شیراز حکومت می‌کردند.

در میان مزدوران «مردآویج» ۴۰۰۰ غلام ترک که از بردگان بودند، وجود داشتند. وی با این غلامان بسیار سختگیر بود. به همین دلیل، چند تن از غلامان جوان او را به قتل رساندند. یکبار بر چند تن از این غلامان جوان که تا پاسی از شب در طویله مشغول نیمار اسبان بودند و سرو صدا می‌کردند و وی را از خفتن باز می‌داشتند غصب کرد و فرمان داد تا آنان را افسار زده، زین کنند و مانند اسبان در طویله بینندند. این توهین موجب تحریک تمام غلامان ترک شد و نقشه قتل او را کشیدند. هنگامی که مردآویج با تن برخنه و بی‌سلاح در حمام بود ناگهان متوجه حمله غلامان به حمام می‌گردد، چهار پایه‌ای را پشت در گرمابه می‌گذارد ولی فاتلانه از بام وارد شده و وی را می‌کشند. قتل مردآویج در اصفهان (۳۲۴ ه. ق.) باعث وحشت اطراقیان وی شد. برادران بویه از این واقعه استفاده کردند و لشکریان خود را از شیراز به اصفهان آوردند و از آن پس حکومت آنان در سراسر غرب ایران برقرار گردید.

بدین ترتیب دولت آل بویه از سال ۳۲۴ تا ۴۴۷ هجری قمری حکومت را به دست گرفت و هواداران مردآویج بن زیار یا آل زیار تنها در گرگان حکومت می‌کردند. ده سال بعد احمد برادر کوچکتر، عراق عرب و بغداد را تصرف کرد و خلیفه عباسی را از قدرت سیاسی محروم نمود و فقط مقام روحانی وی حفظ شد.

از آن پس، سراسر مغرب و جنوب ایران و عراق عرب با شهرهای بغداد و بصره جزء کشور آل بویه شد. ولی خراسان، ماوراءالنهر و دیگر سرزمینهای آسیای میانه تابع دولت سامانیان گشت.

دولت آل زیار در گرگان (۳۱۶ تا ۴۳۶ ه. ق.) دیگر تابع سامانیان نبود.

بدین ترتیب تقریباً تمام خاک ایران میان سامانیان و آل بویه تقسیم شده بود. پس از آنکه آخرین نفر از برادران آل بویه یعنی حسن در سال ۳۶۶ درگذشت میان افراد نسل دوم آل بویه جنگ خانگی درگرفت. در این مبارزه عضدادوله پسر حسن برتری یافت و پادشاه بلا منازع تقریباً تمامی متصرات دیگر اعضای خاندان بویه شد و حتی حدود دولت بویه را توسعه داد. مورخان قرون وسطی عضدادوله را مظہر و نمونه یک شاه واقعی می‌دانستند و از نظر ابتکار، استعداد فرماندهی و آزمودگی می‌ستودند.

با مرگ عضدادوله به تدریج با اختلافاتی که میان اعضای خاندان بویه درگرفت

چند دستگی به وجود آمد و هر یک در قسمتی از متصرات خود حکمرانی می‌کردند. در نهایت در سال ۴۲۰ سلطان محمود غزنوی، ری، همدان و اصفهان را تصرف کرد و دیگر متصرات آل بویه بعدها از سوی سلجوقیان فتح شد.

توضیحات در کتاب «التدوین فی جبال شروین» از قلعه گلیون که در تصرف آل زیار بود نشان می‌دهد که در آن زمان نیز گیل‌ها در منطقه سوادکوه و مشخصاً گلیون یعنی همان منطقه وسیع کنونی بالای رودخانه «روآر» حکومت می‌کردند و هنوز پس از قرنها جای پای آنان وجود دارد و مکانهای مختلفی در این منطقه^{www.tabarestan.info} با اسمی گلیون، گلیون و گلیران که هر سه گل + پسوند مکانی «رون»، «یون» و «آن» می‌باشد و همچنین «زیارتیم» به معنی محل تجمع زیارها وجود دارد. البته می‌توان چنین تصور کرد که آن زمان منطقه وسیعی با شعاع چند کیلومتر جزء مکانهای مهم تحت حاکمیت گلیون بوده است.

گلیون‌ها از آن دوران در تمامی مناطق تبرستان پراکنده شده‌اند و پس از نسلها هنوز ما در الاشت قوم «گیلک» یا به لفظ الاشتی‌ها «گلک» (gök) داریم. اینان پس از اوچ‌ها و کاشی‌ها از قدیمی‌ترین اقوامی هستند که در این منطقه سکونت گزیده‌اند. با توجه به شواهد موجود می‌توان حدس زد که بقایای گلیکها نیز از آل زیار باشند، ضمن آنکه به احتمال بسیار زیاد پس از شکست آل زیار اینان نیز در الاشت و یا گلیون ماندگار شدند. به غیر از بحرانهای سیاسی، عوامل طبیعی مانند سیل، زلزله و به‌ویژه بیماریهایی چون وبا، طاعون و... نقش اساسی در جابه‌جایی اقوام و طوایف دارد. طبیعتاً گلیکها نیز از این قاعده مستثنی نبوده‌اند، هرچند گمان می‌رود که آنها در حدود چهارصد الی پانصد سال تقریباً به طور مستمر ساکن این منطقه هستند. اما اینکه چگونه و چه زمانی آنان به این منطقه آمدند مشخص نیست. احتمال دارد به هنگام حکومت آل زیار از منطقه گیلان همراه جنگاوران گلیل و دیلم به مازندران و سوادکوه و سپس به الاشت آمده باشند یا اینکه در مقطعی دیگر گروهی جدا و مستقل به سوادکوه و الاشت کوچیده‌اند.

طريقه زندگى، وصلت و... آنان تا قبل از فروپاشی نظام ایلی در قرن معاصر، کاملاً در میان طایفه و با افراد خویشاوند بوده است. اکنون نیز به خاطر درآمیختگی اندکی که با قومهای دیگر داشته‌اند چهره آنان حاکی از خصوصیات مستقل قومی آنان است.

اکنون بسیاری از گیلکها در «لفور» به ویژه در «اسبوکلای لفور» سکنی دارند. با طرحهای عمرانی یکی دو سال اخیر و خالی از سکنه شدن این روستا، اینان نیز به روستاهای و شهرهای مجاور کوچ کرده‌اند. در «الاشت» نیز به خاطر نبود امکانات زندگی و تحصیل، بسیاری از مردم به مناطق دیگر مخصوصاً به شهرهای «مازندران» و «تهران» کوچیده‌اند.

خانواده‌های آقایی، ناصری، شهابیان، عبدی، ذبیحی، علیزاده، فرهادی، یوسف‌پور، حسن‌پور، سروش، تقی‌پور، تیموری، پناهی، قلی‌پور ولدی، قلی‌نژاد، یعقوبی و محمودی الاشت از طایفه گیلک هستند.

تبرستان
www.tabarestan.info

جمشیدی‌ها (جمشی خل)

براساس سندي مغشوش که از اين قوم به دست آمد، اينان خود را اهل «نون‌نعل» (ناندل‌کنونی) لاریجان می‌دانند. دکتر ایرج ملکی اهل نون‌نعل و ساكن آمل که از طایفه «موطن‌یار» نون‌نعل است، می‌گويد که تنها این طایفه اهل نون‌نعل می‌باشد و بقیه طوابیف

بسم الله الرحمن الرحيم

مد بر قبیله: این گیست از هزاریج در ریشهٔ مرحون، حرجون، آندر پرکلاهه^۱،
از لای نخمه شده بین نقصان^۲ و ریبهایان ریشهٔ در زمی چشیده‌انجیست که ابتدا^۳ این
اهل لاریجان غریب نوای اول نشسته بودند و در لایت^۴ واد کرده آمد و مزارع^۵ در آنی.
م مرتضی چزوی از اهل آلت^۶ نخربید: بقویل^۷ و رفیل^۸ مسندیم نوب دیده‌انش و حربت خذل^۹ بایم.

قسمتی از سند جمشیدی‌ها

مهاجرند. وی از این طوایف چنین نام می‌برد:
 ۱) «الکایی» یا «الی‌کا». ۲) سمتراش که استر باند. ۳) «بیلدر» یا «بیلدار» که تابستان می‌آیند و کشاورزنند. ۴) «نمارستان» چوپانند. ۵) «مَتِّکا» که تعداد بسیار کمی هستند. ۶) «درکایی».
 جالب توجه اینکه در اظهارات ایشان، از جمشیدی‌های الاشت نامی به میان نمی‌آید. این آگاه قومی، در مقابل پرسشی مبنی بر اینکه برخی از جمشیدی‌های الاشت خود را اهل «نون‌نعل» می‌دانند، پاسخ می‌دهد: شاید آنها از این طریق می‌خواهند خود را به جمشید جم^۱ اسطوره‌ای منتب کنند. زیرا فریدون تخت و ضحاک بند در این منطقه قرار دارد.

آقای علی اصغر جمشیدی^۲، جمشیدی‌ها را از یک قوم می‌داند و می‌گوید:
 طایفه‌ای به نام «جمشیدی» واقع در «پلور» (palver) لاریجان سکنی داشتند که اکنون خالی از سکنه و مرتع است. این مرتع در منطقه «نوا» و «لاسم» قرار داشت و ساکنان آن صدها سال پیش بر اثر زلزله متفرق شدند و به نقاط مختلف مازندران کوچ کردند. برخی از آنان نیز به استانهای دیگر مانند لرستان، بختیاری، اصفهان، گیلان و ... کوچ کرده‌اند.

البته داستان اسطوره‌ای، جمشیدی‌ها که خود را به جمشید جم منتب می‌کنند فقط مربوط به جمشیدی‌های الاشت نبوده و برخی جمشیدی‌های آمل نیز به طرح این مسئله می‌پردازند.

نگارنده چنین داستانی را نیز از جمشیدی‌های الیگودرز که اصل و نسب خود را از کوهنگ بختیاری می‌دانند و بنابر روایتی منتب به قوم جمشیدوند الیگودرز هستند، جزء طایفه بوساک (مخفف ابواسحاق) که عرب می‌باشند، نیز شنیده است. البته

۱. یَمَه (جم) شخصیت دیگری است که به مجموعه عقاید هند و ایرانی تعلق دارد اما شخصیت کلی جم مشخصاً با شخصیت یمه (Yama) (در هند) تفاوت دارد. جم در ایران به سبب فرمانروایی هفتصد ساله‌اش در زمین بسیار محترم است. ویژگی این فرمانروایی آرامش و وفور نعمت بوده است. جهان در زمان فرمانروایی او چنان بخوردار از سعادت بود که ناگزیر زمین در سه نوبت گستردۀ تر شد... بدین‌گونه جم پیش نمونه آرمانی همه شاهان است، و نمونه‌ای است که همه فرمانروایان بد و رشک می‌برند. در ایران همانند هند، جمشید بیشتر به صورت شاه جلوه‌گر است تا خدا. (شناخت اساطیر ایران، جان هینلز، ترجمه ژاله آموزگار، احمد تقضی، نشر چشم، نشر آذرخش، چاپ سوم، ۱۳۷۳، ص ۵۵ و ۵۶).
 ۲. سردفتر ساکن آمل، متولد ۱۳۰۵.

جمشیدی‌های اصفهان و فلاورجان و خراسان (جام) چنین اعتقادی ندارند.^۱

کرزن درباره این قوم چنین می‌نویسد:

«نواحی مرزی جام یا تربت شیخ جام و باخرز و خوف واقع است که در حال حاضر تحت نظر یک حاکم ایرانی عرب نژاد یک واحد تشکیل می‌دهند و قسمت عمدهٔ اهالی تحت حکومت وی متعلق به یکی از قبایل چهارایمک می‌باشند که از نژاد عرب و خود را تیموری می‌نامند. وجه تسمیه آن از تیمور بزرگ (تیمورلنگ) که در حال غضب به علت آنکه مادر تیمور و ملازمین وی را در راه مکه غارت کردند، آنها را از موطن اصلی خود به این ناحیه تبعید کردند و آنان را به رعیتی به سید عالیقدری داد که بعداً دختر خود را به عقد ازدواج وی درآورد. در سلیمانیه تقاطع خراسان از جمله نزدیک نیشابور و سبزوار نیز افراد قبایل تیموری دیده می‌شوند. ولی اکثریت افراد این قبایل در نواحی مرزی فوق الذکر سکنی دارند».^۲

سایکس نیز می‌نویسد:

«هیچ گونه تصوری از ایران کامل نیست مگر آنکه قبایل ایران که تقریباً یک چهارم جمعیت آن را تشکیل می‌دهند در نظر گرفته شوند. از نظر نژادشناسی، قبایل، مخلوط عجیبی را نشان می‌دهند زیرا فقط در خراسان از کرد، ترکمن، تیموری (از نژاد عرب)، بلوج، هزاره، ترک و عرب تشکیل یافته‌اند».^۳

نگارنده پس از مطالعه کتاب «مردم‌شناسی ایران»، سفری به تربت جام نموده و گفتگویی با آقای غلامعلی پور عطایی داشته‌ام. وی تیره‌های مختلف تیموری را چنین نام برده است: جمشیدی، کبودانی، سلجوقی، قلعه‌گاهی، علی خواجه، مروی، شیرخانی، عثمان خان، ماکو، یعقوب خانی، فیروزکوهی، گله‌بچه، سنقر، دهخوانه، سنگ چوبی، ساخیری، طاهری، داغری، خلیلی و میرزادوستی (دورگه هستند؛ از سوی مادر بلوج و از طرف پدری تیموری می‌باشند). این اقوام در ایران از سرخس تا زورآباد، جام، باخرز و قسمتی از خوف زندگی می‌کنند. برخی از آنها در افغانستان از بادغیس تا تخت‌فرا، غورات، فرات و شنیدن سکنی دارند.

۱. نگارنده با تحقیقات میدانی و مسافرت به مناطق مورد نظر به این موضوع پی برده است.

۲. مردم‌شناسی ایران، هنری فیلد، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۳. همان کتاب، ص ۱۴۴.

نتایج به دست آمده از تحقیقات، حاکی است که پس از کوچ دادن عربهایی که در نتیجه غارت اموال مادر تیمور به خراسان شمالی آن زمان کوچانده شدند، احتمالاً میان آنها و گروههای قومی موجود ایرانی نیز قرابتها و درآمیختگی خونی و فرهنگی صورت پذیرفت. آنان ضمن اتحاد با تیمورلنگ جزء سربازان و کارگزاران وی و از ملتزمین پادشاه شدند و در جنگهای مختلف تیمور، او را یاری دادند. اینان به عنوان جنگاوران و کارگزاران تیمور پس از جنگهای مازندران به ویژه آمل، اصفهان و دیگر نقاط، در این مناطق ماندگار شدند و یا اینکه گروهی از آنان به مناطق مختلف کوچ کرده‌اند و پس از فوت تیمور و جایه‌جایی حکومت، جزء بومیان مناطق مختلف محسوب شدند. این احتمال نیز دور از ذهن نیست که این گروه براساس شرایط ویژه جدید مانند بیماری، زلزله و یا درگیریهای قومی بار دیگر به مناطق مختلف کوچ کرده‌اند که یکی از آن مناطق الاشت بوده است. ناگفته نماند که در زمان نادرشاه افشار نیز کوچها و درگیریهای فراوان قومی روی داده است. شاید برخی از اینان در این دوره به مناطق مختلف کوچیده باشند.

نامهای خانوادگی که بعدها بر آنان نهاده شد، گاه با همان نام جمشیدی با پسوند هایی مثل وند، نیا و یا پسوند منطقه زیستی شان مانند لاریجان، الاشت، آمل، نور و غیره بوده است. برخی دیگر نیز با اینکه از این قوم می‌باشند نامی مرتبط با نام قومی شان ندارند.

از بزرگان این قوم در الاشت ملا رجبعلی حافظ قرآن و مجتهد بود، فرزندش ملا علی اصغر هنگام پادشاهی ناصرالدین شاه قاضی القضاط مازندران بود. سرهنگ کاظم جمشیدی رودباری از اعضای سازمان نظامی حزب توده ایران که در سال ۱۳۳۳ اعدام شد و برادرزاده‌اش عباس جمشیدی رودباری از اعضای سازمان چریکهای فدائی خلق که قبل از انقلاب کشته شد از این طایفه هستند.

خانواده‌های جمشیدی الاشتی، جمشیدی، پراکنده و حجازی از این طایفه هستند. در سند جمشیدی‌ها، ساکنان «جمشیدی خل» شش طایفه‌اند. یکی از آن طایف، طایفه مهراب دامغانی است. در همین سند از فردی به نام «یوسف دراز کجور» نام برده شده است که نسل او در میان طایفه دیگر (احتمالاً در طایفه ملاها) جذب شده‌اند.

عرب‌ها^۱

اولین حمله عربها به تبرستان به هنگام خلافت خلیفه دوم (عمر) صورت گرفت و سپاهیان خلیفه بخششایی از این ناحیه را به تصرف خود درآوردند.

در سال سی ام هجری یعنی دوران خلافت عثمان جنگ آغاز شد، اما نتیجه قطعی به دست نیامد و در حدود سال ۵۰ هجری قمری، در زمان معاویه، اهالی تبرستان موقع عبور سپاهیان عرب از گردنۀ های کوهستانی، سنگها را از قله کوهها غلتانده و تمام آنها را نابود کردند.

تا سال نود و هشتم هجری مردم تبرستان برخی اوقات از طریق جنگ، گاهی از راه فریب و زمانی با سازشکاری تهاجم عرب را عقیم می‌گذاشتند و هر اندازه که بر فشار عاملان خلیفه افزوده می‌شد مردم تبرستان دلیرتر، هشیارتر و جسورتر می‌شدند. به رغم حوادث و جنگهای متعدد اعراب تا چند دهه سلطکاملی بر تبرستان نداشتند. در این میان فریبکاری و توطئه چینی به نهایت رسید و یزید بن مهلب برای آنکه خبر فتح نهایی را به سمع خلیفه برساند، دوازده هزار نفر از مردم و اسیران نواحی تبرستان را در دو طرف جاده به طول دو فرسخ، به دار آویخت.

در سال ۹۸ هجری قمری یزید نخست بر گرگان دست یافت، آنگاه از طریق جنگل روی به تبرستان نهاد. سپاهیان با اره و تبر درختان را می‌بریلند و راه را برای عبور لشکر عرب هموار می‌کردند. امیر تبرستان با مشاهده لشکر اسلام قصد فرار داشت، اما سردارانش از این کار مانع شدند و جنگ میان لشکر عرب و تبرستانی‌ها درگرفت و سرانجام امیر تبرستان را فریب دادند و به قبول صلح واداشتند. از این زمان تا پیدایش خلفای عباسی، به مدت ۶۰ سال به سکوت گذشت. دولت عباسی در سال ۱۲۲ هجری قمری مقارن انقراض حکومت اموی پدیدار شد. ابتدا مردم تبرستان راه صلح و مدارا پیش گرفتند. اما هنگام خلافت ابی جعفر منصور، دومین خلیفه عباسی،

۱. با استفاده از کتاب «علویان تبرستان»، دکتر ابوالفتح حکیمیان، تهران، انتشارات الهام، چاپ دوم، ۱۳۶۸.

هنگامی که عاملی از سوی خلیفه اعزام گردید بار دیگر مردم نقض عهد و نافرمانی کردند.

تا زمان خلافت جعفر منصور، کوهستانهای تبرستان همچنان استوار و تسخیر ناپذیر بود و چنین به نظر می‌رسید که اسپهبدان آن نواحی اجازه نمی‌دهند یک دولت غیر ایرانی در آن مناطق نشوونماکند. در سال ۱۴۱ منصور فرمان داد که لشکرش به آن منطقه عزیمت کند و آنچه را نیز به تصرف درآورد. لشکر اسلام چیره شد و اسپهبد به قلعه‌ای پناه برد و امان خواست. با این حال هنوز کار تسخیر تبرستان به انجام نرسیده بود که دوباره یورش از سوی خلیفه آغاز شد.

هنگام خلافت مأمون، اسپهبد شروین درگذشت و چندی بعد وندادهرمز نیز به رفتگان پیوست. شهریار پسر شروین و قارن پسر وندادهرمز که به جای پدرانشان نشسته بودند همچنان مانند ایشان یکدل و یک رأی بودند. مأمون مأموری برای تسلیت روانه کرد و آن دوران زد خود خواند. شهریار از رفتمن امتناع ورزید، اما قارن با سپاهی آراسته و مجلل نزد خلیفه شتافت. در حالی که مأمون پیش از رسیدن قارن با سپاه روم در جنگ بود.

مأمون، قارن را به بزرگی و بزرگواری تمام پذیرفت و گفت: اگر اسلام بپذیری، ولایت تبرستان را به تو واگذار می‌کنم، اما قارن نپذیرفت و تنها به عهد و پیمان گردن نهاد و به تبرستان بازگشت. پس از چندی از قارن، پسری به دنیا آمد که مازیار نام گرفت. مازیار برخلاف نیاکان خود اسلام را پذیرفت. او سوارکار ماهری بود. مأمون مازیار را محمد موسی امیرالمؤمنین نام نهاد و به او کنیه ابوالحسن داد.

مازیار تمامی فرزندان اسپهبد شهریار را که هر کدام در جایی سرفراز وابی داشتند سرکوب کرد و تا جایی پیش رفت که حکمی از فرمان حاکمان خلیفه برتر شد و اندک اندک از فرمان خلیفه مأمون نیز سربافت.^۱ گامی که مأمون درگذشت، مازیار قدرت خود را مستحکم گردانید و دیواری ساخت از سرحد گیلان تا جاجرم خراسان با دروازه‌ها و نگهبانان بسیار که هیچ کس اجازه نداشت در محلی که «ماز» نام داشت یعنی مازندران رفت و آمد کند. «مازیار تمام مسلمانان را از کار برکنار کرد و به جای ایشان زرتشیان و خرمدینان را به عمل‌ها گماشت و بر مسلمانان حاکم گردانید و ایشان را فرمود که مسجد‌ها را خراب و آثار اسلام را محو کنند».^۱

۱. مازیار، صادق هدایت، انتشارات جاویدان ۱۳۵۶، ص ۳۷.

معتصم به جای مأمون نشست. مازیار هفت سال بر تبرستان حکومت کرد و معتصم از طریق حاکم خراسان عبدالله ظاهر مازیار را شکست داد و بنابر عهدی که در خنا با افشین نهاده بودند، مازیار را چندان حد زدند که جان داد و جسدش را در بابل به دار آویختند.

دیوار و قلعه‌هایی که به هنگام حکومت مازیار ساخته شده بود، همچنین شهرها ضمن هجوم مغول به ایران یا در لشکرکشیهای امیر تیمور که در اوآخر قرن هشتم مکرر بر مازندران تاخت و تاز کرد از میان رفت تا جایی که دیگر نام و نشانی از بسیاری از شهرها وجود ندارد.

مردم تبرستان تا ظهر اسلام، کیش زرتشتی داشتند و پس از استقرار اسلام نیز جمعی شیعه، گروهی حنفی و بقیه حنبلی و شافعی بودند.

قیام سادات علوی بر ضد بیدادگران اموی و عباسی از آن لحظه آغاز شد که زید بن علی بن الحسین (ع)، بنیانگذار فرقه زیدیه، با چهل هزار نفر از اهالی کوفه در ۱۲۱ هجری قمری بر حکومت غاصب هشام بن عبد‌الملک خروج کرد. این ماجرا شالوده قیام بر ضد جباران بغداد را پی‌ریزی کرد و پس از زید بن علی در گوشه و کنار قلمرو پهناور حکومت اسلامی قیامهایی به وقوع پیوست.

مبازرات امام زید با قتل وی به دست هشام بن عبد‌الملک به پایان رسید. وی را کشتند و سپس جسد عربانش را از خاک بیرون آوردند و به دار آویختند و بعد از مدت‌ها بر دار بودن بقایای آن را پایین آوردند، سوزانندن و خاکستریش را بر باد دادند.

زید بن علی در سال هشتادم هجری تولد یافت و در چهل و دو سالگی به شهادت رسید. با کشته شدن وی شیعیان خراسان به خروش آمدند و در مقابل بنی امية ایستادگی کردند. یحیی فرزند زید به خراسان گریخت که با جنبش شیعیان خراسان در اوآخر حکومت هشام و اوایل خلافت ولید بن یزید بن عبد‌الملک مروان همزمان بود. یحیی در سال ۱۲۵ در جوزجان از نواحی خراسان قیام کرد. وی نیز کشته شد و ولید پیکر او را به دار آویخت. ابو مسلم خراسانی قاتلان وی را از بین برداشت. با ظهر امام زید در کوفه و یحیی فرزندش در خراسان که منجر به ظهر سایر نوادگان حسن و حسین (ع) در نواحی دیگر شد، جمعی از سادات به دیلم و گیلان روی آوردند، پاره‌ای نیز به نقاط دیگر مانند حجاز، یمن، آذربایجان، اصفهان و ری رفتند.

اولیاء الله آملی صاحب «تاریخ رویان» انتقال علویان به تبرستان را به دوران خلافت مأمون منسوب می‌کند و می‌گوید:

«چون مأمون خدری که با رضا علیه السلام کرده به راه سادات رسید، هرجاکه بودند پناه به کوهستان، دیلمان و تبرستان و ری نهادند. بعضی را همین جا شهید کردند و مزار ایشان باقی است و بعضی وطن ساخته همین جا مانده تا به عهد متولک خلیفه که ظلم او بر سادات از حدود گذشت، بگریخته و در کوهستان و تبرستان و بیشه این طرف جای ساختند... و سادات را در این ملک مقام بهتر از جاهای دیگر بودی...»

رابینو در رساله «دودمان علوی مازندران» (ص ۳۱) می‌نویسد:

«وقتی که یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین در کوفه شورش کرد و در میان زیدیه ادعای امامت نمود بعضی از ساداتی که در جنگ همراحتش بودند پس از دستگیری [او] به تبرستان و دیلمان فرار کردند و به ریاست حسن بن زید، سادات علوی و بنی هاشم از حجاز، سوریه و عراق دسته دسته به تبرستان آمدند و این کار در زمان امرای بعدی خاندان علوی نیز دوام داشت.

نواگان امام حسن علیه السلام که به هر حال در مناطق شمالی ایران سکنی گزیده بودند، عموماً در خفا یا در انزوازیستند و زعمای مذهبی آنان به مجرد آنکه فرستی دست می‌داد، سر نافرمانی از حکام ولایات یعنی دست نشانگان حکومت بغداد بر می‌تابند و پرچم جهاد بر می‌افراشند.»

تاریخ و مقاومت مردم ایران به ویژه تبرستان مبحثی است که در این مقال نمی‌گنجد. ما تنها به سخنان کسری بسته می‌کنیم که ضمن سلسله مقالاتی به سال ۱۳۴۱ ق. در مجله بهار منتشر کرده است:

«اوایل قرن سیم که دامنه فتوحات اسلامی در آسیا تا حدود چین و در آفریقا تا سواحل بحر اطلس و در اروپا تا وراء جبال آلپ امتداد یافته بود و در پایتختهای اسپانیا و پرتغال به جای ناقوس صدای اذان مسلمین به اطراف طنین می‌انداخت، در قلل جبال سوادکوه آتشکده‌های دین زرتشت دایر و مشتعل بود و اسپهبدان، هنوز کیش نیاکان خود را از دست نداده بودند. فقط در عهد معتصم بالله عباسی، قارن بن شهریار به خواهش خلیفه مزبور، اسلام پذیرفت و زنار بگستست تا سال صد و پنجاه هجری که برای اولین بار نام خالد بن برمک حاکم عرب بر روی سکه‌های رایج در

تبرستان دیده می شود، با وجود نفوذ و بسط اسلام، نام اسپهبدان تبرستان بر روی سکه ها به خط پهلوی ضرب می شد.^۱

عربهای الاشت در دوره های مختلف وارد الاشت شده اند. یک تیره از عربهای مقیم لفور بیلاقشان در روستای سرین در سه کیلومتری الاشت بوده است. آنها با الاشتی ها وصلت کردند. فردی به نام ارباب مقیم الاشت شد و بعداً نام خانوادگی بهاری را برای خود انتخاب کرد.

به روایت عامه ملاخلی ها از تبار عرب هستند زیرا در قدیم ملاخل (ملاخیل) را ابو خل (ابو خیل) می خواندند و جد آنها را ابو محمد نامیدند^۲. خانواده های مفیدی، کریمی، سعیدی، یوسفی، رحیمی و امیی از این قوم هستند.

پاهلون (پاهلونی خل)^۳

واژه «پاهلون» در دوران حاضر با تعبیرها و تفسیرهای گوناگونی مواجه شده است. مثلاً ملک الشعرا بهار این واژه را «پالانی» نوشته است و برخی از نویسندها خارجی و ایرانی نیز پاهلون را برابر «پالان» که مورد استفاده برای ستور است دانسته اند و در نتیجه پالانی را خرکچی معنی کرده اند. بدیهی است کلیه نظریات فوق فاقد جنبه های تحقیقی بوده و بیشتر حاکی از نوعی برخورد عوامانه با واژه مذکور است.

واژه پهلون یا پاهلون از دو قسمت پهله و با تلفظ الاشتی ها، پاهل + ون (پسوند نسبت) تشکیل شده است. بر این اساس پهلون یا پاهلون یعنی پهله ای یا اهل پهله.^۴

در این مورد پیرنیا (مشیرالدوله) در کتاب تاریخ ایران باستان می نویسد:
«پارت بالاخص را پهله شاهسدان (پهله شاهستان) می گفتند و از اینجا منسوب به

۱. مقدمه تاریخ تبرستان و رویان و مازندران – مرعشی. (به نقل از کتاب علويان تبرستان، دکتر ابوالفتح حکیمیان).

۲. خل همان خیل به معنی طایفه و قومی که بومی نمی باشد (در گفتگو با ایرج ملکی).

۳. در ملاقات با دکتر فریدون جنیدی مطرح شد و از سوی ایشان نیز تأیید گردید.

پارت را پهلوی یا پهلوانی. بنابراین باید عقیده داشت که موافق موازین فقه‌اللغه پارسی «پرتو» اسم پارت را به پارسی قدیم به مرور زمان به پهلو مبدل شده بود و پرتو مشتق از پرتو به پهلو.^۱

پارت، خراسان کنونی بوده یعنی تقریباً از دامغان کنونی تروع شده به هریرود امروز منتهی می‌گشته... یعنی در بند دریای گرگان (دروازه دریای کسپن) را حد فاصل بین پارت و ماد می‌دانستند.^۲

اما تاریخ ایران در دوره پارتها همانند هخامنشیان روشن نیست. اما آنچه مسلم است این است، پارتها به دلیل مقابله با دولت روم، نیرو و حکومت خود را در غرب ایران مستقر کردند. پس می‌توان نتیجه گرفت که پارتها نشأت گرفته از شرق ایران هستند، اما پس از آنکه حریفان خود را در مناطق مختلف ایران شکست دادند به دلیل موقعیت مهم و سوق‌الجیشی غرب ایران بینانهای حکومتی را در این منطقه بنا نهادند. پس منطقه سیاسی و حکومتی پارت (پهل و پهله) غرب ایران بوده است که لرستان و پشتکوه نیز یکی از این مناطق است. جالب اینکه اکنون نیز لرهای کوچک را (فهلو، نهلهی و فهلوی)^۳ می‌خوانند.

حسن پیرنیا در مورد تاریخ پارت می‌نویسد:

«در اینجا مقتضی است، بدؤاً بگوییم که تاریخ ایران در این دوره به قدر کفايت روشن نیست. راست است که روشن‌تر از دوره جانشینان اسکندر و سلوکیهاست ولی نسبت به دوره هخامنشی تاریکتر است. جهت آن است که اولاً معلوم نیست تاریخ این دوره

۱. ایرج ملکی درباره واژه پرتو می‌گوید: «این واژه که متأسفانه تاکنون درباره معنی واژه‌شناختی آن بحث و گفتگویی انجام نگرفته در یکی از متابع قدیم غربی به «حصار و باروی مستحکم» معنی شده است و با توجه به ساخت واژه به نظر می‌رسد، به این صورت: پر (par) یا پر (para) به معنی پیرامون چنانکه در واژه پردازی که مساوی است با پرديس یا فردوس که به همین معنی آمد، به علاوه ثوہ (thava) به معنی محکم کردن و غیره، که بر روی هم، حصاری معنی می‌دهد که پیرامون جایی سازند. خوشبختانه، همین واژه با همین معنی در گویش مازندرانی که بی‌گمان از گویشهای بازمانده پهلوی شمالی است به صورت پهله و پل باقی مانده است. پهله امروزه در دشت و کوه مازندران به حصاری گفته می‌شود که برای حفاظت دام از اسب و گوسفند و گاو و حتی خرمن گندم و جو و علیق ساخته می‌شود.»

۲. تاریخ ایران باستان، حسن پیرنیا، انتشارات دنیای کتاب، چاپ چهارم، ۱۳۶۹، ص ۲۱۸۳ و ۲۱۸۵

۳. کریم‌خان زند، جان. ر. پری، مقدمه.

را ایرانیها نوشته بودند و بعد از مفقود گشته، یا اصلاً نوشته بودند، ثانیاً اگر هم نوشته بوده‌اند، ظن قوی این است که در دوره ساسانی که پارتها و اشکانیان مغبوض این سلسله بوده‌اند، نوشته‌ها از میان رفتند. اما نویسنده‌گان یونانی و رومی، به جز یکی دو نفر، علاقهٔ خبیط کلیهٔ وقایع این دولت را نداشته‌اند و وقایعی را ذکر کرده‌اند که به مردمان یا به دولتهای آنها مربوط بوده و این وقایع در سرحدات غربی و شمال غربی ایران روی داده است. بنابراین همین که از این سرحد دور می‌شویم مانند دورهٔ هخامنشی جای خالی موجود است...

خلاصه آنکه ما اطلاعات کافی از کلیهٔ وقایع این دورهٔ ^{تاریخ} ~~تاریخ~~ و آثاری هم که به دست آمده، کم است...

تاریخ پارت را به سه قسم تقسیم می‌کنند. ۱— قسمی است که دولت پارت تأسیس می‌شود، ولی هنوز تمامی ایران را شامل نیست. در این دوره دولت جوان پارت خود را می‌آراید و ریشهٔ می‌دواند و سلوکیها را از ایران بیرون می‌راند. ۲— بخشی است که دولت پارت با دولت جهانی روم، دو دولتی هستند که عالم آن روزی را دارند. پارت حریف پر زور و همسر نیرومند و رقیب دولت روم است و حتی روم غیر مغلوب را کراراً شکست می‌دهد. (با همین توضیح، بسیاری از تلاطمات و وقایع سیاسی در غرب ایران برای مقابله با رومیها صورت گرفته. شاید رومیان در آثار خود از این منطقه بهنام پارت (پهله) در کتابهای خود نام برده‌اند (نگارنده). ۳— زمان انحطاط این دولت است. دولت پارت رویهٔ ضعف و سیاستی می‌رود تا آنکه به دست اردشیر پاپکان ساسانی زوال می‌یابد).^۱

برخی از صاحب‌نظران اعتقاد دارند، کاسی‌ها، نیاکان لکها و لرها هستند. حسن پیرنیا در کتاب «تاریخ ایران باستان» می‌نویسد، کاسی‌ها بعد از جنوب بین خوزستان و کردستان رفته‌اند.

«کهن‌ترین اشاره به ساکنان سرزمین فعلی لرستان در اثری بهنام «کتابخانهٔ تاریخی» تألیف «دیو دوروس» مورخ یونانی و سیسیلی‌الاصل آمده است که در اواخر سده قبل از میلاد می‌زیسته و در کتاب خود آورده است. قومی بهنام «کوسایو» یا به زبان دقیق‌تر «کاسیها» در کوههای شمال سوزیانی یا خوزستان، معادل سرزمین کنونی لرستان سکونت دارند.

۱. تاریخ ایران باستان، حسن پیرنیا، ص ۲۱۹۹ و ۲۲۰۰.

استرایبون جغرافی دان یونانی و مؤلف کتاب «جغرافیا» که احتمالاً متولد سال ۶۳ قبل از میلاد است به همین قوم و به همین اسم و در همین محل اشاره می‌کند. پذیرفتنی است که بگریم قدیمی‌ترین کسانی هستند که تاریخ‌نویسان سکونت آنان را در سرزمین‌کنونی لرستان ثبت کرده‌اند.^۱

در فصلنامه «لرستان پژوهی»^۲ آمده است که تردیدی نیست مناطق کنونی خاوه (دلغان) و الشتر قوم کاس (کاس‌بی‌ها یا کاس‌سی‌ها) از قدیمی‌ترین ساکنان دریای خزر پیش از مهاجرت آریاییان از خاور ایران به منطقه بوده‌اند. منابع یونانی آنان را «کوسایی»، هرودوت «کیس‌سی»، آسوری‌ها (کش‌شتری) و اروپایی‌ها کاس می‌نامیده‌اند.^۳

شواهد فراوانی حاکی از آن است که کاس‌ها قرنها بر دو سوی کوه‌های البرز چیره بودند که مهمترین شاهد سکونت آنان همانا نامیده شدن دریای خزر به نام دریای کاسپین و سلسله کوه‌های البرز به نام کوه کاس و یا جبال کاسپین و تنگه معروف در بند خزر که میان البرز و کویرنمک قرار دارد به نام دروازه کاسپین و شهر کاسپین یا قزوین امروزی می‌باشد. قدیمی‌ترین سندی که اشاره به نام کاس‌ها می‌کند متنی است که از عهد «پوزور دین شوشیناک»، که مربوط به سده ۲۴ قبل از میلاد است، هنوز مناطقی در گیلان و مازندران وجود دارند که به نام «کاس» خوانده می‌شود که ناحیه «کاس» در ناتل کنار و منطقه ییلاقی کاس‌کول یا پشته کاس‌ها در لنگای تنکابن^۴ از آن جمله‌اند.

دیاکونوف در تاریخ ماد تاریخ ظهور این قوم را سده هجدهم پیش از میلاد می‌داند.^۵ هنری فیلد به نقل از هرتسفلد زندگی کاسپیان را در هزاره چهارم یا پنجم پیش از میلاد معرفی می‌کند که دانش کشاورزی را علاوه بر توسعه در اطراف و اکناف دریاکناران خزر به سند و مأوراء سیحون و جیحون و سرزمینهای دجله و فرات انتشار داده‌اند... تیره ساحل‌نشین این قوم را کاس‌بی که در نواحی کرانه‌ای جنوب خزر و رودهای وارد بر آن

۱. فرهنگ و تمدن قدیم، نگاهی به عناصر فرهنگ و تمدن در سرزمین قدیم لرستان، نوشته محمدحسین آریا در گاهنامه یافته سال اول شماره ۱ و ۲ بهار و تابستان ۱۳۷۹.

۲. فصلنامه «لرستان پژوهی» شماره ۳ و ۴ سال ۱۳۷۴ تحت عنوان «حکومت کاسیها بر بابل».

۳. نشانهایی از گذشته دور گیلان و مازندران، ص ۶۸.

۴. تاریخ تنکابن، علی اصغر یوسفی نیا، نشر قطمه، چاپ دوم ۱۳۷۱، ص ۲۷ و ۲۸.

۵. تاریخ ماد، ا.م. دیاکونوف، ص ۵۴.

می‌زیستند، نام خود را به این دریا دادند... استاد جهانگیر سرتیپ پور در کتاب نشانیها به نقل از علی حاکمی باستان‌شناس ایرانی آورده است که واژه بی را ریشه کلمه «بیه Bya» می‌داند که در گیلان زبانزد بوده و آن را به مفهوم رود و آب پیشنهاد کرده است. واژه سی نیز به معنای کوه و سنج دانسته شد که فرهنگ لغات فارسی دهخدا و معین در تأیید این مفهوم نوشته‌اند.^۱

کاس‌ها که از نژاد ماقبل آریایی‌ها هستند با ازدیاد جمعیت از مناطق دشت‌گران تا غرب و جنوب مازندران به طرف کوههای زاگرس، لرستان، کردستان و کرمانشاهان کوچ کرده، و بر آن نواحی تسلط یافته‌اند. پس از آن حتی یه جلگه بین النهرین (میان دو رود دجله و فرات) نفوذ کرده و صاحب دولتی قدر تمند نیز شده‌اند.

در شمال تا کوه‌دشت و سرخ دم در جنوب و ماهیدشت در مغرب، محل سکونت اصلی کاس‌ها بوده است. دیاکونوف در تاریخ ماد نیز براین موضوع صحه می‌گذارد.

بنابر مدارک موجود می‌توانیم یقین کنیم که کاس‌ها لااقل از هزاره سوم قبل از میلاد در این منطقه زندگی می‌کرده‌اند.

در مورد فرهنگ کاس‌ها، اشاره به این نکته کافی است که اریت پرادا از هنرشناسان ایران در اثر تحقیقی خود به نام «هنر ایران باستان، فرهنگ‌های ماقبل از تاریخ» در توصیف نقوش شیرها بر صفحات فلزی اذعان می‌دارد که نقوش شیرهای دوره هخامنشی در واقع برداشته از نقوش برنزهای لرستان است و از کار فوق العاده طبیعی و استادانه و همچنین از بصیرت عمیق مردم آن دوران حکایت دارد.

هنر دوره کاسی صرفاً به آثار مفرغی ختم نمی‌شود، بلکه آنان در ایجاد نقوش سنگی مخصوصاً بر سنگهای موسوم به «کودرو» یا سنگهای حدود اراضی مزروعی، مهارت فراوان داشته‌اند. هنگامی که پادشاه وقت کاسی به کسی زمین می‌داده، حد آن را با نصب این نوع از سنگها معین می‌کرده‌اند. اکنون بر یکی از این «کودروها»ی موجود در موزه علمی ایران، که در حوالی سرپل ذهاب یافت شده است می‌توان نقشهای کاملاً ماهرانه‌ای از جانوران را دید که در آن زمان مظهر خدایان بودند و آنها را بدین منظور بر این گونه سنگها نقش می‌کردند تا گواه اعطای زمین باشند و سپس شرح

۱. تاریخ تنکابن، علی اصغر یوسفی نیا، ص ۲۸.

اعطای آن را با خط میخی بر آن می نوشتند.

هانتر در کتابی به نام «نخستین تمدنها» نوشته است، کاسیها اولین قومی در شرق نزدیک بوده‌اند که برای تزیین کتبه‌های دیواری، آجر پخته و قالبی را ابداع کرده‌اند که حکایت از نوآوری فنی در زمان خود دارد و اختراع مهمی محسوب می‌شود.

اگر دولت جهانی هخامنشیان به داشتن سعه صدر در برخورد با فرهنگ و مذهب و آداب و رسوم اقوام مغلوب شهروء عام است، کاسیها نیز در حکومت خود در بابل، مقدم بر هخامنشیان، تمام این صفات را در عمل عرضه کرده‌اند؛ کاسیها به مذهب بابلیها احترام گذاشتند، زبان و آداب و رسوم بابلی را محفوظ داشتند و استمرار حکومتی چهارصد ساله را فراهم آورdenد که بابلیها هیچ گاه کاسیها را بیگانه نخواندند. توضیحات در مورد کاسهای بناهای تاریخی قوم پاهلون که در واقع ریشه در کاس باستانی دارند شناسانده شود. لکهای نیز پهله‌ای و شاخه‌ای از کاسهای باستانی می‌باشند. متأسفانه لکهای را گاه لر و گاه کرد به حساب می‌آورند و می‌گویند لک از حروف اول لر و کرد تشکیل شده است، اما چنین نیست و خود قومی مستقل هستند؛ هرچند که زمانی با اینان ریشه نژادی واحدی داشتند (یعنی کاسی‌ها). در گذر زمان همان‌گونه که کرد و لر و دیگر اقوام از یکدیگر و از آن ریشه و اصل جدا شده‌اند، لکهای نیز سیر تاریخی خود را پیموده‌اند و به عنوان یکی از اقوام دیرینه ایران در عین جدایی فرهنگی و زبانی، مشترکات فراوانی نیز با آنها دارند. در حال حاضر بسیاری از واژگان لکی با فارسی میانه مشترکند.^۱

در پایان قابل توجه است این نکته را گوشزد کنم که ملک‌الشعراء بهار ضمن عجیب دانستن تشابه آوایی «پالانی» و «پهلوی» علاقه‌مندان را جهت شناسایی اصل و نسب خاندان پهلوی، (علوم نیست از کدام منبع و مأخذی) به کتاب تاریخی «خانی» چاپ پطرزبورگ با تصحیح آقای دکتر منوچهر ستوده ارجاع می‌دهد. به همین منظور با دکتر ستوده گفتگو شد و ایشان این موضوع را تأیید نکردن و مندرجات «تاریخ خانی» را با نسب نامه خاندان پهلوی و رضاشاه کاملاً بی ارتباط دانستند.

۱. این موضوع در نشستی با آقایان علی گراوند دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی و کیانوش رستمی کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی (هر دو ساکن کوهدهشت) مطرح شده است. همچنین از کتاب بومیان دره مهرگان، رستم خان رحیمی عثمانوندی، انتشارات ماهیدشت کرمانشاه، ۱۳۷۹ استفاده شد.

درگیر و دار جنگ نادرشاه و افغانها در اواخر سلسله صفوی در حوالی سمنان که به شکست افغانها و تارومار شدن نیروهایشان و همچنین از هم گسیختگی مقطعی قشون ایران انجامید، یکی از جنگجویان الشتری به نام «رمضان» با برادر کوچکترش به نام «عبدالرضا» در این جنگ شرکت داشتند و پس از تار و مار شدن نیروها یکدیگر را گم می‌کنند و او یکه و تنها کوه البرز را طی می‌کند و به روستای الاشت می‌رسد و در کنار رودخانه روا را با «جوسری» های الاشت که مشغول کار در آسیاب بودند رو به رو می‌شود.

جنگجو با معرفی خود که من «پهلوان» یعنی «پهله‌ای» اهل پهله هستم، با آنها آشنا می‌شود و به خاطر شباهتهای آوایی الشتر و الاشت توجهش بیشتر جلب می‌شود و پس از مدتی استراحت در آن مکان تقاضای کار می‌کند. در حقیقت با این عمل برای خود پناهگاهی جستجو می‌کند. پس از آن، وی همسری «جوسری یا اوچی» برمی‌گزیند و از آن پس قوم پاهلون در الاشت شکل می‌گیرد. الاشتی‌ها هم در نسلهای بعد بدون توجه به معنای آن به پاهلون بار دیگر «ی» نسبت اضافه می‌کنند و با ازدیاد جمعیت، «پاهلون‌ها» در نسلهای بعدی به «پاهلونی خیل» یا قوم پاهلون معروف می‌شوند.

باید افزود که نام فامیلی «پهلوی» که به احتمال زیاد از سوی محمدعلی فروغی به رضاشاه پیشنهاد شد نیز بدون توجه به موضوع یادشده، انتخاب گردید. فروغی با تسلط فراوان بر ادبیات ایران و شاهنامه، این نام را برای شاه تازه به تخت نشسته ایران انتخاب کرد. البته می‌گویند که امیراکرم نیز در انتخاب آن نقش داشته است. جالب اینکه می‌توان «پهلوی» را نیز مانند پاهلون چنین تعبیر کرد: پهلو + ی (نسبت) = پهله‌ای یا اهل پهله.

دلیل تصادفی بودن، این است که رضاشاه هنگام دیدار با پروفسور هرتسفلد، ایران‌شناس نامدار، از فرصت استفاده کرد و از وی پرسید:

«این «پهلوی» چه معنایی دارد؟»

پروفسور در پاسخ گفت:

«پهلوی» نام زبان قرون وسطایی است که ایرانیان قبل از به وجود آمدن زبان فارسی دری با آن صحبت می‌کردند. بعد از اقوامی از ساکنان خراسان هم اطلاق می‌شده

است و همچنین معادل پهلوانی است.»

اکنون خانواده‌های پهلوان، بهروز، محمدی، دادگستر، جهان‌آرای، یوسفی، اسماعیل‌نژاد، مرادی، فرشید، مختاریان، حسن‌پور، رستگار، آذربهرام از طایفه پاهلوانی هستند. جالب اینکه هنوز فرزندان خانم ارفع (عالیه) پهلوان، مازیار، مانداد و ماندخت، خانم پریوش (پری) خواهر بزرگتر خانم ارفع پهلوان دارای نام فامیل پهلوی‌نژاد (پهلوان‌نژاد) می‌باشند.

قره قانی‌ها (قراقونی)^۱

قره قانی‌ها یا به لفظ الاشتی‌ها قراقونی‌ها از ایل قشقایی هستند. این ایل از شش طایفه بزرگ و شش طایفه کوچک تشکیل می‌شوند. طایفه‌های بزرگ عبارتند از: ۱ - دره سوری، ۲) کشکولی، ۳) فارس‌میدان، ۴) شش بلوکی، ۵) عمله، ۶) کشکولی کوچک.

قره قانی‌ها یکی از تیره‌های طایفه بزرگ عمله می‌باشند.
طایفه‌های کوچک: ۱) قراچه‌ای «قراچای‌لو»، ۲) صفوی‌خانی، ۳) ایگدر، ۴) رحیمی.

در ایل قشقایی حدود ۲۰۰ تیره را می‌توان برشمرد. گروههای اولیه قشقایی حدود ۶ قرن قبل، از ترکانی که ریشه اوغوزی دارند، در مناطق مختلف آذربایجان، عرب ترکیه تا کوههای آلتایی پراکنده بودند تشکیل شده است. آنان به علل ناشناخته به سمت ایران مرکزی و جنوب کوچانده شدند و هنگام عبور از میان مردم کرد و لر، لک و دیگر ترکها بسیاری از آداب و رسوم آنان را پذیرفتند.^۲ در عین حال تعدادی از آن اقوام نیز همراه قشقایی‌ها به جنوب ایران آمدند. دکتر کیانی در مورد ایل قشقایی چنین می‌نویسد:

۱. «تاریخ مبارزات مردم ایل قشقایی از صفویه تا پهلوی»، منوچهر کیانی، چاپ اول ۱۳۸۰، ص ۴۰ - ۴۴.

۲. سیه چادرها، منوچهر کیانی، انتشارات کیان نشر ۱۳۷۱، ص ۱۷۱ - ۱۷۳.

«اول اینکه قشقایی‌ها چون در یک زمان و به صورت یک ایل واحد و یکپارچه به فارس نیامده‌اند و به تدریج از گرد هم آمدن تیره‌ها و طوایف مختلف ترک ولر و کرد که مبدأً و ریشه یکسانی نداشته‌اند پیدا شده‌اند؛ بنابراین مردم این ایل ریشه مشترک ندارند، ولی اینها خواه از ترکمنستان و قفقاز، خواه آسیای صغیر و ماوراءالنهر و یا آذربایجان آمده باشند که بار فرهنگی مشخص و آداب و سنت خاص خود را دارند. دوم اینکه باید پذیرفت بعضی تیره‌های قشقایی ممکن است در اصل ترکمن یا قفقازی باشند و گروهی از آسیای صغیر و ترکان عثمانی، عده زیادی هم از آذربایجان همراه آنها وارد فارس و جنوب ایران شده‌اند و یا در مبدأ دیگری به آنها پیوسته‌اند. مثلاً دوریات‌ها از منطقه دیاربکر تحت فشار غازانخان به جنوب ایران آمدند». ^۱

دو تعبیر از واژه «قره‌قان» می‌تواند وجود داشته باشد. برخی از قره‌قانی‌های ایل قشقایی معتقدند اینان از همان قره‌قویونلوهای عصر صفویه هستند. «شاید بدین خاطر به نام قرقویونلو معروف شدند که بیشتر گوسفندانشان سیاه و گوسفندان آق‌قویونلوها به رنگ سفید بود». ^۲ ضمن آنکه نظر مورخان غربی در خصوص وجه تسمیه این دو طایفه و ارتباط آن با رنگ پرچمهای آنان مردود شناخته شد. ^۳ می‌توان قرقان (qaraqān) را خون سیاه معنی کرد. به ترکی قره = سیاه و قان = خون که هیچ‌گونه پایه علمی و تاریخی ندارد. علاوه بر نظریات بالا نظر دیگری نیز وجود دارد و آن اینکه «قره» به ترکی به معنی بزرگ نیز هست و خود تغییر یافته واژه «کلان» است که در فارسی هم هنوز به کار می‌رود، و به احتمال زیاد کلمه قره که در اول اسامی فرمانروایان این طایفه مانند قره محمد، قرا (قره) یوسف، قراسکندر، همچنین در مورد قراعثمان، فرمانروای آق‌قویونلو نیز به کار رفته است همان معنی «بزرگ» را می‌دهد. شاید کلمه «آق» نیز ابتدا «آقا» به معنی بزرگ بوده و رفته الف از آخر آن حذف شده است. ^۴ به گفته دکتر کیانی قراقویونلوها در طایفه‌های مختلف قشقایی پراکنده‌اند.

۱. همان کتاب، ص ۲۹.

۲. تاریخ تحولات سیاسی... ایران در عهد تیموریان و ترکمانان، میرحسین میرجعفری، ص ۲۲۶.

۳. همان کتاب، ص ۲۲۶.

۴. همان کتاب، ص ۲۲۷.

منطقه سردىیری قراقانی‌ها (سرحد) منطقه‌ای در نزدیکی شیراز (غرب) شامل چند محل به نامهای: خانه خبیث، قلعه چوبی و سیاخ دارنگون است.^۱ روستایی نیز به نام قراقان در فیروزآباد فارس وجود دارد.^۲

قراقانی (قراقونی)‌های الاشت را از همان نسل می‌دانند و معتقدند دو برادر به نامهای مهدی و نورالله به خاطر حمایتهای مردم آن سامان از لطفعلی خان زند و در نتیجه شکست او، همچنین منهزم شدن سپاه عشايري، بالاجبار و برای نجات جان خود به مازندران کوچ می‌کنند و در روستای چرات سکنی می‌گزینند. پس از سه سال زندگی در چرات ولوپی سوادکوه و ایجاد ارتباط با اهالی الاشت به این روستا می‌کوچند و در نهایت به روستای لرزنه نقل مکان می‌کنند و در آنجا اقامت می‌گزینند. «نورالله» بدون اولاد بدرود حیات گفت و «مهدی» برادر کوچکتر دارای پسری شد به نام «غلامعلی» که همه قراقونی‌های کنونی از نوادگان وی هستند. خانواده‌های وحدانی، شاهرخی، محسنی، اندام، تقوی، قراقانی، ناصری (با ناصری گلک هیچ ارتباطی ندارند) و... در الاشت و لرزنه از طایفه قراقونی هستند.

در کتاب التدوین فی... درباره ملا جعفر الاشتی [از طایفه قراقونی] می‌نویسد: «آخوند ملا جعفر سوادکوهی الاشتی، عالمی فاضل و صالحی خلیق، صیح المنظر و بشاش، جلیل القدر و هشّاش بوده، و فهم و فطانتی به کمال داشته. چنانکه غالباً بی مطالعه درس گفته و در جواب مسائل، تأمل می‌نموده و در مجلس درس جزاً کسی را سخن گفتن نمی‌رسیده.

و کرامات به او نسبت می‌دهند. از جمله گویند: در قریه جلزن [گلزنک] فیروزکوه، که در پهلوی واشی [اتنگه واشی] است، روزی مردم مشغول در و گرد کردن غله در خرم بودند. آخوند ملا جعفر بر آنها بگذشت. در آن حال، هوا منقلب شده، آثار باران و سیل ظاهر گشت. مردم مضطرب شدند. مرحوم آخوند چون اضطراب آنها بدید، ترجم کرده، از مال سواری خود پیاده شده، دایره‌ای دور خرم کشید و دو رکعت نماز کرد و دست به دعا برداشت. پیک اجابت در رسید. باران آمد و سیل

۱. نقل از اشکان شش بلوکی از ایل قشقایی.

۲. جلال وحدانی (از قراقونی‌ها) متولد ۱۲۹۹ اطلاعات در مورد این قوم در الاشت را در اختیار نگارنده قرار داده است.

جاری شد، اما نه در آن مکان، بلکه در حوالی و خرمن به کلی محفوظ ماند.
سین عمر مرحوم، آخوند ملا جعفر، چهل سال و وفات او در عهد سلطنت شهریار
محمدشاه غازی طاب ثراه...»^۱.

سیاهپوش‌ها

ایلامی‌ها (عیلامی‌ها) برای تأسیس شوستر چون طالع خیز آن سیاره مقارن یکی از روزهای سال بوده است، این شهر را به سیاره تیر (عطارک) نامگذاری کرده‌اند. واقعیت این است که در آن زمان شوستر در خوزستان همواره چون ستاره‌ای تابناک می‌درخشید. چراکه شوستر از نظر بناهای تاریخی و سرسبزی و سیستم آبرسانی، وجود سدها و بندها و شخصیتهای برجسته، در همه این منطقه منحصر به فرد بوده است.

شوستر پایتخت زمستانی ساسانیان بوده و در زمان شاپور اول ساسانی توسط رومیان اسیر، بناهایی مانند بند میزان و پل شادروان در آنجا ساخته شد. همچنین محلی به نام تخت قیصر در شوستر وجود دارد که محل اسارت والرین امپراتور روم بوده است.

در دوره ساسانیان برای مسئله آبرسانی و آبادانی اهمیت فراوانی قائل بودند. هشتاد و چهار ساختمان بند میزان یا ترازو مربوط به دوره حکومت شاپور اول ساسانی است و بنای شواهد تاریخی طراحی و ساخت این بند به دست مهندسان و اسیران رومی صورت گرفته است.

میان حکومت ایران و روم باستان جنگ‌های متعددی صورت گرفت تا اینکه در طی جنگی، دولت روم به رهبری «والریانوس» با سپاهیانش تا جندی شاپور (شهری بین شوستر و دزفول) پیشروی کردند، ولی در شوستر شکست سختی خوردند و بخشی از سپاهیان روم به دست شاپور اول اسیر شدند. چون در طی این جنگ خرابیهای زیادی

به وجود آمده بود، شاپور یکی از شروط آزادی و بازگشت قیصر روم و امیرانش را ترمیم ویرانیها تعیین کرد و قیصر نیز آن را پذیرفت، که یکی از آثار به جای مانده از آن دوران که توسط رومیان بنا شد، بنديزان است.

پل شادروان نیز یکی دیگر از آثاری است که از سوی سپاهیان قیصر روم ساخته شده است. در سفرنامه مادام ژان دیولافوا آمده است: «شاپور اول به «برانوش رومی» که اسیر بود گفت: شنیده‌ام که تو معمار ماهری هستی می‌خواهم پل قشنگی مانند طناب بر روی این شط بسازی که به یادگاری بماند. زیرا که ما همه از خاک پدید آمده و دوباره در خاک فرو خواهیم رفت اما پل محکمی که خدا طرز ساختمان علمی آن را به تو الهام کرده است، مدت زمانی از درگذشتن ما خواهد ماند، آنچه لازم است از خزانه بگیر و اثر بزرگی از داشش و هنرمندی دانشمندان رومی در این کشور باقی بگذار، در پادشاه این کار به توقول می‌دهم پس از آنکه این پل تمام شد و توانستی از روی آن عبور کرده و به طرف کاخ من بیایی، یقین داشته باش که مادام الاحیات مانند مهمانی در نزد من با نهایت قرب و خوشی و آزادی و دور از هر نوع درد و رنج زندگی خواهی کرد و از آسیب اهریمن بدکردار در پناه خواهی ماند. برانوش شروع به کار کرد و ساختمان پل را در مدت سه سال به پایان رسانید. پس از تمام شدن پل، پادشاه از شوستر بیرون آمده، با عجله از روی آن گذشت و به کاخ خود رفت.»

در کتاب «تحفة العالم» آمده است: در مدت ساختن پل دست اندرکاران متوجه شدند که بودجه کافی برای ادامه کار ساختن پل ندارند. برای اینکه کار زودتر تمام شود تصمیم گرفتند که معجونی شادی‌آور و مقوی درست کنند و هنگام شب مجالس لهو و لعب و طرب برپا کردنند و گفتند: کسی که در روز کار کند، می‌تواند شبها با پرداخت هزینه و وجهی از این مجالس استفاده کند. چندی نگذشت که از اطراف برای کار آمدند و با زمان کمتری کار پل پایان گرفت و هزینه زیادی مصرف نشد.

شاپور اول پس از اتمام پل شادروان، قیصر روم را که در میان اسیران بود آزاد کرد و آنان به وطن خود بازگشتند و برخی از رومیان به دلخواه در شوستر ماندگار شدند که بازماندگان آنان هنوز هم در دزفول و روستاهای آن سکونت دارند.

سیاهپوشان آن منطقه اجداد خود را از اسرای روم می‌دانند. در کتاب «تذکره شوستر» چنین نوشه شده است. «سیاهپوشان خود را از غلام‌زادگان خواجه سلطانعلی صفوی دانسته و معتقدند که اجداد آنان از اسرای روم آند که به شفاعت خواجه سلطانعلی

امیرتیمور آنها را آزاد ساخته و جمیع از ایشان غلامی خواجه را اختیار کرده و لباس سیاه را شعار خود ساختند.^۱

«سیاهپوش» در درگاه و مقربین پادشاه و بزرگان جایگاهی رفیع داشته^۲ و نیز پارچه دبیای شوستر که به رنگ سیاه بود و همچنین چیزهایی که در قدیم به عنوان کلاه و غیره بر سر می‌گذاشتند بیشتر به رنگ سیاه بود و مخصوصاً در زمان عضدالدوله دیلمی پوشش وزراء و عمame آنها از دبیا انتخاب می‌شد و به رنگ سیاه بود.^۳

موی سفید خندند برآن کسی که گوید

بالآخر سیاهی ^{رنگی} دگر نباشد

آقای محمد علی شرف الدین در مورد سیاهپوشان می‌گوید:

«چنین توجه گیری می‌شود که سیاهپوشان از نوادگان رومیانی بوده‌اند که بعداً در

همین محله اقامات گزیدند و چون اشخاصی مشخص بودند و از خود لیاقت نشان

دادند مورد علاقه مردم آن دیار واقع شده و به عنوان شبگرد، عسس، میربازار،

میرشب، چاوش و قاضی، انتخاب می‌شدند، و با توجه به نوشه تذکره شوستر،

قسمت آخر موقعیتی ارزشمند در دوره‌های اخیر کسب کرده‌اند.»

سیاهپوش‌ها در دوره‌های مختلف تاریخی در مناطق گوناگون ایران پخش شده‌اند،

مثالاً در لرستان نیز به سیاهپوش‌ها برخورده‌ام (نگارنده).

با همه این توضیحات، حاج حسام الدین پرواز^۴ از دودمان خود چنین می‌گوید که

(از قاضی دایی جمشیدی شنیده است) دو برادر به نامهای ابراهیم و جعفر از سمنان یا

دامغان به الاشت به عنوان دستفروش آمدند و در همینجا ماندگار شدند و با الاشتی‌ها

وصلت کردند. همچنین خانم منصوره پرواز می‌گوید:

«آن طور که شنیده‌ام دودمان ما سیاهپوش لقب داشته و این لقب نسل به نسل به ما منتقل

گردید، اما هیچ‌گونه اطلاعی از چگونگی این نام یا لقب که بر ما نهاده شد، ندارم.»^۵

۱. به نقل از ملحقات تذکره شوستر، سیدعبدالله جزایری، ص ۲۴۷ اصلی.

۲. لغتنامه دهخدا.

۳. با تشکر از آقای محمد علی شرف الدین، ساکن شوستر که در مورد سیاهپوشان کمک لازم را به نویسنده کتاب کرده است.

۴. متولد ۱۳۰۵ در الاشت و ساکن این شهر، روحانی و دبیر بازنیسته.

۵. خواهر آقای حسام الدین پرواز، متولد ۱۲۹۹، ساکن قائمشهر.

سپاهپوش‌ها جمعیت زیادی ندارند و خانواده‌های پرواز و دانشفر، فربدی، پروز و شیخ
جعفر الاشتی از این طایفه هستند.

دائوها

دائوهای الاشت در زمانی نه چندان دور به الاشت آمده‌اند و خود را اهل دهستان کسلیان سوادکوه می‌دانند. اکنون نیز بستگان انها شیراب و کسلیان وجود دارند. دائوها در لاجیم، آتو، شیرگاه، روستای زیولا، لفورک، نفت چالی لفور و یک خانواده نیز در سات روآر هستند.^۱

در الاشت دائوها در محله‌ای که به «کالکتی» یا جنی‌کلا معروف است اقامت دارند. شاید این اسم به طور تصادفی انتخاب نشده باشد. «جن» می‌تواند به معنی دیو و «کلا» یعنی آبادی و قلعه، پس معنی کامل آن دیوقلعه است.

شاید به‌حاطر معانی اخیر واژه «دیو» یا «جن» که در حقیقت تعبیر منفی از آن برداشت می‌شد، افراد این طایفه گاهی از به کار بردن «جنی‌کلا» یا داشتند، در حالی که خود این واژه و کاربرد آن می‌تواند ریشه‌ای تاریخی و باستانی داشته، و بیانگر قدمت و سابقه‌ای کهن باشد.

البته نظری نیز وجود دارد که دائوها از طوایف قدیمی و بومی مازندران هستند. و چندصد سال پیش قبل از اینکه مهاجران مانند جوسری و گلک به الاشت بیایند به عنوان بومی زندگی می‌کردند، اما پس از مدتی بر اثر فشار از سوی تازه‌واردان محل را ترک و زمین‌های خود را اگذار می‌کنند. تلکابنی (telâbeni) یکی دیگر از این اقوام بودند. آنها بار دیگر از مناطق دیگر سوادکوه به الاشت بازگشتند. دائوها و تلکابنی‌ها در جنوب الاشت در منطقه دیین زندگی می‌کنند.

در الاشت خانواده‌های رجبی، رستمی، سراجاوید، مهران (آرمات)، سلیمانی، ابراهیمی، طاهری، صادقی، صالحی و نعمتی دائو و تلکابنی می‌باشند. تلکابنی نام

۱. آقای نظرعلی احمدی، متولد ۱۳۰۷ ساکن روستای لفورک لفور، سرهنگ رحیم رجبی، خواهر ایشان و علی طبیی در مورد دائوها اطلاعاتی به نگارنده داده‌اند.

درختی است و تلکابین یعنی زیر درخت تلکا که برخی فکر می‌کنند که تغییر یافته تنکابن است. اکنون نیز در حوزه آمل و محمودآباد زندگی می‌کنند و به تلکابنی یا به غلط تنکابنی مشهورند و خود را الاشتی می‌دانند.^۱ تیمسار فرسیو که در دهه پنجاه از سوی سازمان چریکهای فدایی خلق ترور شد از تیره رجبی هاست. در آن زمان شایع شد که عباس جمشیدی رودباری (از قوم جمشیدی الاشت) [برادرزاده سرهنگ کاظم جمشیدی رودباری، افسر سازمان نظامی حزب توده] از اعضای سازمان باد شده به اتفاق همدستانش، وی را ترور کرده است. او نیز پس از چندی توسط عمال رژیم پهلوی به قتل رسید.

* * *

افراد و خانواده‌هایی که از زمان نه چندان دور وارد الاشت شده‌اند عبارتند از^۲:
از منطقه سنگسر سمنان و یا دامغان: گفته می‌شود که خانواده‌های رفعتی، لطیفی و شیخ احمد سلطانی از این مکان آمده‌اند.
خرزائی‌ها نیز از کجور و کلاردشت به الاشت آمده‌اند. نوادگان ملاک سیاوشی نیز شهمیرزادی هستند.^۳
همچنین خانواده احمدی الاشتی که جدشان عبدالله حدود پنج نسل پیش نیز از سنگسر آمده است.^۴

از اصفهان: خانواده‌های احمدی، احمدنیا و احمدیان.
از سرخه سمنان: خانواده‌های اردشیری، صادقی و طاهری. (البته برخی‌ها خانواده اردشیری را اصفهانی می‌دانند). و همچنین خانواده‌ای از شهمیرزاد.
از همدان: فردی به نام سکینه همدانی به الاشت آمده و در دهه ۲۰ فوت کرده است.

از تنکابن: آقای غلامحسین زارع، بازنیسته ذوب‌آهن، که در محله کربن (Kerben) الاشت ساکن است. تعدادی نیز در سات‌روار ساکن بودند و بعدها به درون کلا رفتند.

۱. با استفاده از اطلاعات بهزاد جهان‌آرای (نگارنده).

۲. با استفاده از اطلاعات آقای بختیار حسن‌پور الاشتی (معلم بازنیسته)، ساکن قائم‌شهر.

۳. به گفته بهزاد جهان‌آرای.

۴. براساس گفته آقای حسن احمدی الاشتی.

برخی نیز در سرخ آباد سوادکوه با نام فامیلی محسنی شناخته می‌شوند. براساس گفته آقای یوسف محسنی وی طایفه خود را در تنکابن (شهسوار سابق) شناسایی کرده است.^۱

۱. با استفاده از اطلاعات آقای علی طبیبی دیر بازنیسته و آقای یوسف محسنی دیر جغرافیا، اهل عباس آباد سرخ آباد که اکنون مقیم جویبار است.

تبرستان
www.tabarestan.info

آیینها و مراسم

امروزه بسیاری از باورهای مردم ایران که به عنوان سنت و یا عرف تلقی می‌شود، بازمانده رسوم آیینی و دینی از گذشته‌های دور است. این رسمهای کهن با گذشت قرنها گاه متحول شده و تغییرات فراوانی در آنها به وجود آمده و گاه بدون کمترین تغییر، اما با نوع باوری جدید به حیات خود ادامه داده‌اند. باورهایی که مردم به آب، آتش و خورشید دارند و متعلق به روزگاران گذشته است، در میان مردم الاشت نیز وجود دارد. همان‌گونه که در فصل «الاشت یا آلاشت» بند ب، پیرامون دو بقعه متبرکه به نام «دختر پاک» آمده، به این موضوع اشاره شده است. بسیاری از نشانه‌ها حاکی از آن است که این اماکن از دوران پرستش مهر و آناهیتا به یادگار مانده و اعتقادات موجود پیرامون دختر پاک و یا باورهایی درباره آب و خاک و آتش بر این گمان بیشتر صحه گذاشته است.

تأمل در اعتقادات و باورهای بومیان و کهنسالان الاشت درباره آب و خاک و آتش نشانگر این نکته است که این سه عنصر حیاتی بالاخص آب برای آنها جایگاهی چون‌گوهر حیاتی و در عین حال مقدس داشته است.

آتش نیز با تمامی وجوده سوزانندگی خود نزد آنها از نوعی اهمیت تقدس‌آمیز برخوردار است. اینان معتقدند که آتش خاصه هنگامی که شعله می‌کشد با آدمیان سخن می‌گوید و حتی اعتقاد دارند که آتش گاه حرفها و سخنهای افراد را به دیگران منتقل می‌کند، ضمن آنکه این توانایی را برای خاک نیز قائلند که بی‌هیچ تردیدی اگر بعد از مرگ مردگان

پشت سر آنها سخنی بگوییم، خاک این حرفها و سخنها را به گوش مرده خواهد رساند؛ و در اصطلاح خودشان می‌گویند خاک خوزنوره (xâk xaver navere). خاک در اینجا نیز چون آتش حیاتمند می‌شود و با انسانها چه زندگان و چه مردگان، پیوندی تنگاتنگ برقرار می‌نماید.^۱ اساساً اعتقاد به حیات مردگان در بین مردم الاشت بسیار قوی است به گونه‌ای که در حال حاضر هم بومیان الاشت هنگام اذان چند کاسه آب پاکیزه را به نیت مردگان خود بر زمین می‌ریزند و اعتقاد دارند که مردگان آنها با این آب سیراب می‌شوند.

خانم مریم بانو نجفی سنگلرجی (جهان‌آرای)^۲ از بومیان الاشت می‌گوید: «من اگر شبها به نیت مادر، پدر، برادر و همسرم چند کاسه آب تریم، آنها همان شب به خوابم می‌آیند و از من آب می‌خواهند و من در اولین فرصت سعی می‌کنم که کوتاهی خود را جبران کنم».

البته چنین نظرها و داستانهایی شبیه به این واقعه را پیرزنان و پیرمردان الاشتی بهوفور بیان می‌کنند.

علاوه بر خاک و آب و آتش که برای الاشتی‌ها مقدس هستند، نگاه آنها به خورشید نیز جالب است. در نظر آنان خورشید دختر زیبایی است با درخشندگی بیش از حد، و ماه خواهر کوچکتر خورشید است. آنها برای لکه‌های روی ماه نیز داستان جالبی دارند و معتقدند که روزی خورشید و ماه با هم در حال گفتگو بودند که صحبت‌های آنها به مسئله زیبایی صورت‌شان کشیده می‌شود، ماه ادعا کرد که او از خورشید زیباتر است و خورشید از شنیدن حرف ماه ناراحت شده و با دستی که مشغول تمیز و رنگ آمیزی کردن (یا گل‌گوبی = نوعی گل زردرنگ به اضافه سرگین گاو) خانه‌اش بود به صورت ماه زد و از آن به بعد چهره ماه لکه‌دار، و روشنایی صورتش کم شده است.^۳ مضاف بر این اگر هنگام طلوع خورشید ابری در افق باشد و انوار زرین خورشید با تلالوی کمتری به زمین برسد، می‌گویند که خورشید خانم امروز بیمار است.

۱. این گفته‌ها را مادر بزرگم مرحومه دده خانم جمشیدی (دادگستر)، متوفی ۱۳۵۸ برای من نقل کرده بود (نگارنده).

۲. به نقل از مریم بانو نجفی سنگلرجی متولد ۱۳۱۰، ساکن الاشت.

۳. به نقل از مرحومه خانم آقا (حليمه) جمشیدی (جهان‌آرای) متوفی ۱۳۵۵.

بی تردید این گونه باورها و افسانه‌ها از منشأ آیینی و اعتقادی برخوردارند. در فرهنگ باستانی ایرانیان آب همراه سه عنصر آتش، باد و خاک مقدس بوده است. اینان در آب روان شستشو نمی‌کنند و لاشه و مردار هرچه ناپاکی داشت به درون آن نمی‌اندازند، زیرا برای ادای نیایش و نذر به کنارش می‌روند و این فرهنگ پس از اسلام نیز همچنان ادامه دارد و اسلام نیز به آب روان ارزش ویژه‌ای قائل است.

دکتر جابر عناصری در کتاب «اساطیر و فرهنگ عامه ایران» درباره اعتقاد ایرانیان به آب

و آتش و گرامیداشت آن دو می‌نویسد:

«هرچند آب و آتش تعارض و تضاد دارند و جمیع ضدین محال؛ اما قرب و جوارشان، حوادث و زندگی و طراوت و پاکی به همراه داشت. در کنار چشممه‌های زلال آب، برکف دستان، گلویی از آب تر می‌بودند و بر گرد آتش افروخته، سرود زیبایی زندگی سر می‌دادند. گل «آذرگون» را می‌ستودند و بر هر قطره‌ای از آب روان، فرشته‌ای موکل می‌دانستند تا به ارزان بها، این دو عنصر (آب و آتش) را از کف ندهنند. چراکه جانشان در آب و حرارت تن Shan و گرمی اجاقها یشان از آتش بود و آلومن آب، پلشتی و مرض بهنیال داشت و افزودن آتش، بی‌خان و مانی و پراکندگی به همراه چنین بود که «آبان‌ماه»، ماه مخصوص آب را گرامی می‌داشتند و ایامی را که آبها از ریزش بارانها زیادت می‌یافت و مردمان از بهر کشت، آب بر می‌گرفتند را عزیز می‌شمردند و آتش را ارجمند، چون هوا، در این ماه سرد می‌گشت و به آتش حاجت می‌افتد. چنان این دو ماه را ارج می‌نهادند که موکلان این ماههای فرخنده، یعنی آناهیتا، حافظ آبهای جهان، و «آذر»، گرمابخش و روشنگر کیهان را از مقربان حضور اهورایی و از محروم‌مان درگاه او می‌دانستند.»

بدین ترتیب آب از یک مادهٔ صرفاً طبیعی به مایعی مقدس در نزد ایرانیان تبدیل می‌شود. اتفاقاً الاشتی‌ها هم آب و بخصوص آب باران را گرامی می‌دارند. مخصوصاً آب باران اول بهار که مصادف با پنج روز آخر سال (یا پنجه دزدیده شده) است را متبرک می‌دانند. این پنج روز را الاشتی‌ها «پتک» می‌گویند. (شرح کامل روزها و ماههای الاشتی‌ها در فصل گاهشماری الاشتی آمده است).

الاشتی‌ها معتقدند که آب باران مربوط به این پنج روز دردهایشان را درمان می‌کند. آنها به این آب «پتک او» (petke-o) می‌گویند. جالب است که فقط آب باران در این چند روز

متبرک نیست، بلکه آب همه چشمه‌ها و رودخانه‌ها هنگام «پتک» متبرک است.^۱ سرچشمہ در حوالی محل وجود دارد که آب آنها از نوعی حرمت و تقدس برخوردار است. و اهالی بر این باورند که آب این چشمه‌ها شفابخش است. یکی از این چشمه‌ها در مکانی به اسم «وزیریم» قرار دارد که مردم آب این چشمه را به خانه می‌آورند و گرم می‌کنند یا آنکه در همان مکان با کنند اطراف چشمه و یا سنگ‌چین کردن آن، آب آن را گرم می‌کنند و خود را با آن می‌شویند. مکان این چشمه «اوک سر» نام دارد. «اوک سر» سوا از پنج روز «پتک» در دیگر روزهای سال نیز شلوغ است.

علاوه بر این چشمه، دو چشمه دیگر نیز در شرق الاشت قرار داشته که از همین ویژگی برخوردار بوده است.

این چشمه‌ها در نزدیکی بقعه دختر پاک قرار داشت. همان‌گونه که قبلًا درباره دختر پاک گفتیم، این بقاع متبرکه و مورد احترام طبق تحقیقات محققین روزگاری معابد «آناهیتا» بوده است. بنایها و آثاری که در بسیاری از نقاط ایران به نام «دختر» خوانده می‌شود یا معابد «آناهیتا» بوده و یا نام فرشته موکل آب به جهت پر خیر و برکت بودن آن «تیمناً و تبرکاً از جهت صیانت و بقاع آن اثر بر آن نهاده شده است».

دکتر باستانی پاریزی چندین قلعه را نام می‌برد که در مناطق مختلف ایران پراکنده‌اند از جمله: بی‌بی شهربانو در شهری، بانوی در مازندران، بی‌بی بانو در جهرم، گور دختر کردستان، قلعه خواهان در جلو دروازه بم، دو خواهان بروجرد و اراک (سلطان‌آباد)، باجی خاتون در لرستان، بش باجی لار (پنج خواهان) در کوههای سبلان و بقعه خانم حوریه غازیان (بندر انزلی) و خانم بزرگوار و خانم اشد (دیلمان) و...

«دختر پاک» را وقتی که به عنوان یکی از نمادهای آناهیتا در نظر بگیریم و به موازات آن هنگامی که اعتقادات مختلف و متعدد مردم را واکاوی کنیم درخواهیم یافت که در تطبیق آداب و سنت، به یک وحدت آیینی که بنیانی چندین هزار ساله دارد می‌رسیم. ناهید فرشته آب است و یا به قول «یشتها ص ۱۵۹» نگهبانی عنصر آب با اوست، ضمن آنکه این فرشته «نطفه همه مردان را پاک کند... مشیمه (زهدان) همه زنان را برای زایش پاک کند... زایش همه زنان را آسان گرداند... به همه زنان حامله در موقع لازم شیر دهد^۲.» براساس همین اصل و دیدگاه است

۱. در این زمینه می‌توان به کتاب «الاشت زادگاه رضاشاه...»، هوشنج پورکریم مراجعه کرد.

۲. یشتها، کرده یک فقره دوم آبیان یشت، ص ۲۵۹.

که این بقعه را زیارتگاه مخصوص زنان و دختران قرار می‌دهند و زنانی که حامله نمی‌شوند و یا دخترانی که به هر علتی به خانه بخت نرفته‌اند، دست یاری به دامن دختر پاک دراز می‌کنند؛ چه بسا این همان مناسک به جا مانده از دوران باستان است که ایرانیان ناهید را خدای خود و او را در شکل و شمایلی زنانه می‌نگریستند و از او حاجت می‌طلبیدند. به این ترتیب ناهید یا آناهیتا به عنوان نگهبان آب و هم عامل زایش و باروری در بین مردم الاشت و اهالی روستاهای اطراف به نوعی حضور دارد.

علاوه بر این، هنوز مراسم دیگری در الاشت برگزار می‌شود که استمرار جشن‌های باستانی ایرانیان است. یکی از این مراسم جشن «تیرما سیزه شو» (= تیرجشن) و دیگری جشن «بیس و شش نوروزماه» یا «بیس و شش عیدماه» است که دومی با شکوه و شور و حال بیشتری برگزار می‌شود.

در پایان لازم است ماههای الاشتی را بر شماریم:

- (۱) آرکِ ما
- (۲) دِما
- (۳) وَهْمِنْ ما
- (۴) سالِ ما
- (۵) سیاما
- (۶) کِرچِ ما
- (۷) هَرِ ما
- (۸) تیرِ ما
- (۹) مِردالِ ما
- (۱۰) شَرْدِرِ ما
- (۱۱) میرما
- (۱۲) اوِنِ ما.

تبرستان
www.tabarestan.info

جشن بیس و شش عیدما (aidema)

جشن «بیس و شش عیدما» یا «عید فروردگان» و یا بیست و شش «اسفندار مذماء» هر ساله روز سوم مردادماه خورشیدی در منطقه‌ای به نام «اما مازاده حسن» برگزار می‌شود. درباره جشن باستانی فروردگان که ایرانیان باستان به پاس ارواح درگذشتگان خود برگزار می‌کردند آمده است:

«فروردگان عید مخصوص ارواح موتی باشد به عقیده بعضی ۵ روز و بعضی دیگر ۱۰ روز بوده است. این عید که حالا پارسیان هند آن را مقتات (که ظاهراً از لغت هندی اخذ شده) می‌نامند در ایران فروردگان و فروردیگان و به شکل معرب آن، فروردجان و فروردیجان و به پهلوی فردگان و پرددگان و پردن و به اصطلاح ادبی فروردگان نام داشته و از کلمه اوستایی فرورتی و فراواتی که ظاهراً به زبان فرس قدیم آرتاون (به معنی ارواح مؤمنین) می‌آید که اسم ماه اول ایرانی فروردین (به پهلوی فرورتین) و ماه آخر ارمنی هروتی (فرورتی) از همان کلمه مشتق است. این عید بنابر مشهور ده روز بود که در اصل عبارت بوده از پنج روز آخر ماه دوازدهم با پنج روز الحاقی اندرگاه و در اواخر سasanیان و پیش اکثریت زرتشتیان قرون آغازین اسلام پنج روز آخر آبان با پنج روز اندرگاه که پس از آخر آبان می‌آمده است...»^۱

اهمیت این جشن دلایل و مستندات تاریخی پیرامون آن را صد چندان می‌کند، به

۱. گاهشماری در ایران قدیم، حسن تقی‌زاده، چاپ ۱۳۷۱، ص ۷۳

گونه‌ای که حتی از خود اوستا «یشت ۱۳ آیه ۴۹» که مدت نزول ارواح را ده روز می‌شمرد می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد:

«وقتی که خمسه مسترقه در جلو دیماه بود پنج روز آخر اسفندارمذ بعنی ۲۶ – آن ماه عید بازگشت ارواح به منازل خودشان بوده است و چون خمسه را به آخر اسفندارمذ نقل کردند، بعضی چون فروردگان را در واقع آخرین پنج روز قبل از فروردین می‌دانستند همان خمسه را فروردگان شمردند و بعضی دیگر بر همان سنت جاریه قدیم دست از عادت دیرینه برنداشتند و پنج روز آخر اسفندارمذ را کما کان فروردگان گرفتند...»^۱

این جشن که در الاشت درست پنج روز آخر اسفندارمذماه (یا عیدما) برگزار می‌شود، نشان می‌دهد که این آیین نمی‌تواند به قرنهای نزدیک مرتبط باشد، بلکه به دلیل برگزاری چنین مراسمی می‌توان با اطمینان گفت الاشتی‌ها و مردم روستاهایی حوالی آن – سوا از حضور مکانی در یک محل – قرنهای متتمادی با آیینهایی چنین زیستند و پس از ظهور دین زرتشت و بعد از آن ظهور اسلام آنها را با ویژگیهای دین جدید برای خود حفظ کردند. جالب است که هنوز هم بومیان الاشت معتقدند که «این رسم اصلانًا رسمی زرتشتی است و رسم دینی و مذهبی اسلامی نیست». ^۲ «بیس و شش عیدما» را هنگامی می‌توان بیشتر و بهتر شناخت که روز برگزاری آن با جشن فروردگان همزمان می‌شود.

«نصرالله هومند» در (فرهنگ واژگان تبری) «گاهشماری باستانی تبری» درباره این

جشن می‌نویسد:

«جشن اسپندارمت ماه از گاهشماری ایرانی کهن و ماه دوازدهم در تقویم باستانی تبری این جشن ریشه‌ای تاریخی داشته و بسیار کهن است. از جمله جشنهای ایرانی است که بنیان آن به دوران بسیار دور و بیش از پدید آمدن دین و آیین یسنا بی (زرتشتی) است.»

وی می‌نویسد:

«بنیانگذاری چنین آیینی پس از پذیرش دین اسلام از سوی ایرانیان ممکن نیست و نگاهداشت جشن نوروز ماه بیس و شش و برگزاری هر ساله آن، مربوط به دوران پیش از ظهور دین زرتشتی است. چنانچه پاره‌ای از عناصر آیینی و نیز باورهای مردمی مربوط به جشن نوروزماه (بیس و شش) نشان می‌دهد که مردمان لاریجان و دیگر ایرانیان، در یک

۱. همان، ص ۷۴

۲. به نقل از مرحوم رضا جهانآرای، متولد ۱۳۰۳ ، متوفی ۱۳۸۰ .

دورهٔ تاریخی، در نبردی سنگین با بیگانگان پس از سالها تلاش و با پایمودی یکی از عناصر ملی و سیاسی همچون فریدون (پادشاه کیانی) و با برتری بر دشمن اهربیمنی (به نام دهک = ضحاک) که نابودکننده آبادانی و زندگی بوده، توانستند اقتدار اقوام ایرانی و دولت ایرانیان را به بزرگترین قدرت سیاسی زمان به نمایشن بگذارند و از آن زمان و پس از آن به یادمان و پاس داشت و نبرد و جانفشنانی فرزندان کوهنشین ایرانی که در رزم و نبردهای جنگی و چریکی زبانزد خاص و عام بوده، هر ساله به جشن و سرور می‌پرداختند و چون فاصله این جشن با آغاز سال نو باستانی ایران کهن نزدیک بوده، جشن پیروزی با جشن نوروزی در پی هم پردوام مانده است^۱.

قابل ذکر است که جشن «عیدما» فقط مختص الاشتی‌ها نیست، بلکه مردمان شهر بابل و روستاهای اطراف آن چون بندپی به همراه الاشتی‌ها این جشن را در امامزاده حسن با گرفتن کشتی بین پهلوانان خود – «ولوپی» و «بندپی» – برگزار می‌کنند. اصل رزم و نبرد تن به تن در چنین روزی می‌تواند گفته‌های فوق را تأیید کند. ضمن آنکه هومند در همین مقاله می‌نویسد:

«بسیاری از اقوام ایرانی به ویژه کوهنشینان، پس از ظهور آشوا زرتشت، به سختی به دین جدید و آیین آن تن در دادند و کماکان بر بینش و باور گذشته خود مصّر بودند، از این رو دیده می‌شود بسیاری از ایرانیان در طول تاریخ به محاسبه و تقویم باستانی کهن پایند مانده‌اند. چراکه اساس و زمان اجرای جشن‌های باستانی مانند هشت و هشت مانند، چشم از جنبه دینی و تقدس داشته و پایه شمارهای نجومی بر آنها استوار بوده این دو جشن چون جنبه دینی و تقدس داشته و پایه شمارهای نجومی بر آنها استوار بوده بنابر ملاحظات جایگاه فرشتگان یستایی، در نزد بهدینان پذیرفته و به یادگار مانده است. گذشته از جنبه تقدس اسپندار مت، جشن نوروز بیس و شش، جایگاه تاریخی و رزمی داشته و مربوط به ضیافت سیاسی شاهان قدیمی ایران که از دین و آیین کهن تبعیت می‌کردند، بود. لذا این جشن در آیین یستایی (زرتشتی) از سوی کارگزاران سیاسی و دینی آن کنار گذاشته شد، اما کوهنشینان لاریجان، رویان و ... چگونگی و جایگاه نجومی و تاریخی آن را در طول تاریخ زنده نگاه داشته‌اند.»^۱

۱. «فرهنگ واژگان تبری»، جمعی از پدیدآورندگان به سرپرستی جهانگیر نصری اشرفی.



این جشن با همان عناصر آیینی، امروزه در حالی برگزار می‌شود که تا اندازه‌ای رنگ و جنبه اسلامی گرفته و مکان مقدسی که الاشتی‌ها و بندپی‌ها در آنجا گرد هم می‌آیند، بارگاه مقدس یکی از نوادگان ائمه شیعه است. در این روز مردم مناطق یادشده – اغلب جوانان – قبل از آنکه جاده‌ای به این مکان کشیده شده باشد، با اسب به امامزاده حسن می‌رفته و بعد از زیارت و خواندن نماز در حرم، در پیرون بارگاه و در میدانی وسیع گرد هم می‌آمدند و پهلوانان هر دو منطقه با حرکات نمایشی خود در آن میدان مبارز می‌طلبیدند. حتی در حال حاضر که بسیاری از مردم با اتومبیلهای خود به آنجا می‌روند، عده زیادی از جوانان نیز با اسبهای زین کرده به امامزاده حسن می‌روند تا خاطره گذشته را که به همان شکل و سنت قدیمی برگزار می‌شود زنده نگاه دارند. بدین‌گونه که مردم منطقه ولپی (شامل الاشت، لیند، گلیان، کارمزد، لله‌بند، چرات، انن، سات‌روآر، سنگرج، لاکوم، سرین، لرزنه و دهکده‌های لفور و حتی شهرهای پل سفید، شیرگاه و زیرآب) در یک طرف میدان و مردم می‌گیرند. این کشتی در حال حاضر بیشتر جنبه حیثیتی دارد، تا آنکه مسئله‌ای به نام جوايز در میان باشد. در دهه‌های گذشته به پیروز میدان گوسفتند و اجناس دیگر هدیه می‌کردند ولی

در حال حاضر چنین رسمی وجود ندارد. اما گرد آمدن مردم حدود صد روستای دو منطقه در این مکان (اما مزاده حسن) خود، جای پرسش و شگفتی است، که می‌توان موقعیت قدیمی و متبرک بودن این مکان را علت آن دانست. دلیل دیگر انتخاب اما مزاده حسن ابن باشد که تقریباً نزدیکترین منطقه میان سوادکوه و بندپی است.

احتمالاً اهمیت رجحان تاریخی اما مزاده حسن بر دیگر اماکن مقدس مثل «دختر پاک» سبب شده است که مردم توجه بیشتر بومیان قرار گرفته و برای چنین امری برگزیده شود.^۱ چنانکه می‌توان در این نقطه مرتفع در گذشته‌های دور احتمال وجود آتشگاهی را نیز متصور بود. آنچه مبهم است اینکه نام این مکان برخلاف نامهای بومی مناطق اطراف خود در حال حاضر دارای هویت اسلامی شیعی است.

بی‌شک این مکان نیز در گذشته همچون دیگر مکانهای این منطقه از نامی بومی برخوردار بوده و بعدها به سبب قرار گرفتن قبر یکی از سادات تغییر نام یافته است. اما اجرای مراسم «بیس و شش عیدما» در آن منسوخ نشده و هر ساله ادامه دارد. شاید این منطقه مثل بقیه دختر پاک‌های مختلف در اطراف و اکناف ایران از جمله منطقه الاشت نزد ایرانیان قدیم و یا پیروان آناهیتا ارج و قرب خاصی داشته که مردم از راههای سخت و صعب‌العبور روستاهای مختلف در گرمای طاقت‌فرسای تابستان – مردادماه – به اینجا می‌آمدند تا مراسم دینی و آیینی خود را برگزار کنند. و یک احتمال و دیدگاه دیگر هم وجود دارد که «این مکان جایی بوده است که فریدون، ضحاک را مغلوب ساخته و از آن تاریخ تا امروز مردم در اینجا گرد هم می‌آیند و به رسم یادبود نبرد فریدون و ضحاک با هم کشته می‌گیرند. جالب است که پیشینیان و پیران بر این باور بوده‌اند که در چنین روزی شاه فریدون با مردم لاریجان و دیگر ایرانیان، دهاک (ضحاک ماردوش) را پس از نبرد سنگین به بندکشیده و در دماوندکوه در چاهی در بالای کوه تینه به نام تخت فریدون انداخت و به نوروز بار داد و در میان بزرگان ایران که انجمن کرده بودند، فریدون کلاه کیانی (تاج شاهنشاهی ایران) بر سر نهاده و آنچه را که از خزانه دهاک (ضحاک) گرفته بود، میان انجمن و مردم مستمدیده دهش کرد و مردم لاریجان و رویان از آن زمان تا به اکنون به یادگار و یادمان آن روزگار آتش افروخته و پرچم نیراس (چوبهای بلند به نازکی نی) می‌کنند.»^۲

۱. اما مزاده حسن بن موسی الکاظم علیه السلام بر بالای کوهی به نام وسو از کوههای بندپی در منتها علیه حوزه استحفاظی الاشت قرار دارد (از آستانه اسلامی استرآباد)، دکتر منوچهر ستوده،

انتشارات آگاه، چاپ دوم ۱۳۷۵، جلد چهارم، ص ۳۲۷.

۲. فرهنگ واژگان تبری، بخش گاهشماری باستانی تبری، نوشته نصرالله هومند.

براساس قرائن موجود می‌توان پذیرفت نخست اینکه این گونه مراسم مربوط به دوران اسلامی نیست و دوم اینکه ویژگیهای آئین و برگزاری آن به گونه‌ای است که بیشتر به بعضی از آداب و رسوم و باور ایرانیان قدیم مانند افروختن شمع بر مزار رفتگان و گرامی داشتن رزمی چون کشتی شبیه است.^۱

برگزاری مراسم شور و شادی در این شب و دادن خیرات و صدقات و خواندن فاتحه برای اموات در شب بیس و شش عید ما، خود از نخستین مرحله هموندی و همشکلی این جشن با جشن باستانی «فروردگان»، جشنی که ایرانیان باستان به پاس ارواح درگذشتگان خود برگزار می‌کردند، حکایت دارد. علاوه بر آین «با فارسی‌دان شامگاه نوروز ماه بیس و شش، نوچوانان و جوانان در کوهستان با اشاره پیران به بلندیها رفته و با گردآوری بوته‌های «گهن» (Gehen) و هیزم، آتش افروخته (= نورزیل) و با افراشتن پرچمی نمادین از پوست گاو یا نگاره‌های دینی جهت رفع چشم زخم یادمان پیروزی فریدون بر دهاک (ضحاک) را در یادها زنده می‌کنند».^۲

البته این رسم در حال حاضر کمابیش در روستاهای متداول است. ولی در بسیاری از مناطق این رسم از سه، چهار دهه پیش تقریباً منسوخ شده است. شاید یکی از مهمترین عوامل این امر، کوچ مردم روستاهای به شهرها و به فراموشی سپردن داشته‌های آیینی و

۱. روشن کردن شمع بر روی قبر در واقع از سنتهای ایرانیان باستان است. چه آنها اعتقاد داشتند که اگر روی مزار مرده شمع و یا هر چیز روشنی قرار بدهند مرده در درون قبر در تاریکی قرار نخواهد گرفت و یا از تاریکی رهایی پیدا می‌کند، درواقع این اعتقاد از بازگشت مشتق می‌شود که در سراسر ایران نیز مرسوم است، اما در هر منطقه با شکل و شمایلی خاص از مردگان پذیرایی می‌کنند. در حال حاضر وقتی کسی در الاشت جان به جان آفرین تسليم می‌کند از همان شب اول تا حداقل هفت شب روی قبر او فانوس می‌گذارند تا وی از تاریکی نجات یابد. مردم معتقدند که حتماً باید از شب اول روی قبر متوفی، فانوس و یا هر نوع روشنایی گذاشت، در حالی که چنین رسمی در باورهای دینی، اسلامی وجود ندارد. اما این رسم در میان مردم ایران اشاعه پیدا کرده و ایرانیان در حال حاضر در شباهی مبارک و مقدس مانند شباهی جمعه، تاسوعاً و عاشوراً و یا شباهی وفات و یا میلاد ائمه بر سر مزار درگذشتگان خود می‌روند و با خواندن فاتحه و روشن کردن شمع موجبات شادی روح متوفی را فراهم می‌آورند. اساساً چنین آیینی، یعنی روشن کردن آتش به یاد مردگان، ریشه‌ای ایرانی دارد که حتی پیروان ادیان دیگر چون مسیحیت و یا اروپاییان نیز این سنت را به جا می‌آورند، یعنی در حقیقت این رسم از ایران به کشورهای دیگر رفته است. (نگارنده)

۲. نرهنگ واژگان تبری، بخش گاهشماری باستانی تبری، نوشته نصرالله هومند.

یادگارهای گذشتگان باشد. با این حال هنوز جشن «بیس و شش عید ما» با بخشی از شاخ و برگها و آداب آن در میان بومیان منطقه سوادکوه، بندپی، لاریجان و رویان برگزار شده و الاشتی‌ها نیز چونان برخی مناطق دیگر این مراسم را بربا می‌دارند. شکنی نیست که «بیس و شش عید ما» رسمی کهن و باستانی است و از قرن‌های دور برای امروزیان به یادگار مانده و هنوز شکوه و جلال خود را حفظ کرده است؛ به گونه‌ای که امروزه سالخوردها و میانسالان الاشت از حضور در میدان کشته در روز بیس و شش عید ما، و یادآوری خاطرات مبارزه خود با دیگر حریفان در این مراسم می‌باشند. چراکه رژم کشته در این میدان نشانی از شجاعت و قدرت شرکت‌کنندگان جشن بیس و شش عید ما است.

تیرما سیزه (Tirèmā sizze) (جشن تیرگان)

«در ایران از کهترین زمان، در هر ماه جشنی که نام آن ماه را داشت، برگزار می‌شد. از این جشن‌های دوازده‌گانه، تنها جشن تیرگان، با نام تیرما سیزه شو (شب سیزده تیرماه) هنوز در مازندران برگزار می‌شود. ولی برگزاری جشن‌های دیگر چون فروردین‌گان، اردیبهشت‌گان و ... به دست فراموشی سپرده شده است». ^۱

در الاشت و سوادکوه نیز این جشن هنوز برگزار می‌شود و هیچ نوع شباهتی با روز بیس و شش عیدما ندارد، چرا که هم گستره آن کوچکتر و هم اینکه موضوع و شکل آن متفاوت است. «تیرما سیزه» گرچه نام جشن را به همراه دارد ولی در حقیقت رسمی کهن است که با خود خاطره هزاران ساله را به یادگار نگه داشته است. «تیرما سیزه» در غروب روز دوازدهم تیرما (tirema) باستانی تبری که فردایش روز سیزدهم تیرما – برابر با ۱۲ آبان ماه خورشیدی است – برگزار می‌شود (ماههای مردم سوادکوه در بخش گاهشماری آمده است).

«این جشن ملی از دوران باستان تا به اکنون جشن مشترک میان کوهنشینان، جنگل‌نشینان و ساکنان جلگه مازندران و گیلان بوده است... پیشینه برگزاری تیرجشن به دوران کیش مهری و پیش از آن به آغاز مبدأ گاهشماری ایرانی کهن ۷۰۲۷ سال خورشیدی پیش از این

۱. «آینهای و جشن‌های کهن ...»، محمود روح‌الامینی، ص ۹۹.

۲. قابل ذکر است که آقای هومند کتاب فوق را در سال ۱۳۷۹ منتشر کرده است. به این ترتیب خوانندگان محترم می‌توانند مبدأ سال ۷۰۲۷ را به سالی که در آن قرار دارند اضافه کنند و

زمان (= ۱۳۷۹ هجری شمسی) برمی‌گردد. به دورانی که نیمکرهٔ شمالی زمین (و به تبع زمین تاریخی ایران باستان) برخوردار از یک چرخهٔ فراوانی آب و باران بود. تیرجشن مربوط به ستایش از تیشرت، فرشته و نگاهبان باران است.^۱

«تیرما سیزه» هنگامی برگزار می‌شود که آغاز باران پاییزی است و اگر این جشن مربوط به ستایش از فرشته نگاهبان باران باشد، می‌توان ابزار و آداب این جشن را به نوعی با این تفکر مرتبط دانست. بدین‌گونه چوب (یا شیش) در عین حال که مقدس است نوعی مصونیت را برای کسی که این چوب بر اندام او فرود می‌آید ایجاد می‌کند. یا در حقیقت از او در مقابل بلاها و چه بسا آسیبهای طبیعی محافظت می‌کنند. «لال شیش» یا چوب مخصوص شب تیرما سیزه، نه تنها انسانها، بلکه بر روی هر شیء و جنسی فرود باید و حتی در خانه‌ای که باشد نقش نگاهدارنده و بازدارنده از بلایا را بازی می‌کند. این چوب رانه می‌سوزانند و نه دور می‌اندازنند. از آن چون تابوی مقدس نگهداری می‌کنند و معمولاً هم آن را زیر فرش یا نمد و گلیم قرار می‌دهند. به راستی چه سحر و جادوی در این ترکه نازک (شیش) هست که همه را اعتقاد بر این است که این ترکه را باید حداقل تا شب تیرما سیزه سال آینده حفظ کرد، آیا چوبی که پروردۀ باران است، می‌تواند چنین باوری را بیافریند. علاوه بر این تیرما سیزه نوعی نیایش و دعا را به همراه خود دارد که گوینده آن سلامتی خود را از نماد این شب خواهان است، یعنی تیرما سیزه می‌خواهد همه را از مجری (لال) تا همه افراد و اشیاء هستی را از بلایا دور نگه دارد.

ابوریحان بیرونی نیز «تیرما سیزه» را از اعياد پارسیانی می‌داند و از آن به صراحة در کتاب «آثارالباقيه» خود نام می‌برد. تعریف وی از تیرما سیزه، تعریفی حماسی و تاریخی است، مانند تعریف قبل که آن را جشن ستایش نگاهبان باران دانسته‌اند نیست، بلکه وی معتقد است:

«تیرماه روز ششم آن خرداد است و عیدی است که جشن نیلوفر نام دارد و این مستحدث است. روز سیزدهم آن روز تیر است. عیدی است که تیرگان نام دارد، برای اتفاق دو نام.»

گذشت سال را با آن محاسبه نمایند. مثلاً کسی که سال ۱۳۹۰ شمسی این کتاب را می‌خواند سال ایرانی کهن ۷۰۳۸ خواهد بود.

۱. «فرهنگ واژگان تبری»، بخش گاہشماری باستانی تبری.

۲. آثارالباقيه، ابوریحان بیرونی.

وی معتقد است که یکی از این دو اتفاق جنگ افراسیاب تورانی و منوچهر ایرانی است که سرانجام آرش برای تعیین حدود و غور ایران و توران جان خود بر سر انداختن تیر فدا می‌کند. بیرونی می‌نویسد:

«یکی از فرشتگان که نام او اسفندارمذ بود حاضر شد، منوچهر را امر کرد که تیر و کمان بگیرد، به اندازه‌ای که سازنده آن نشان داد. چنانکه در کتاب اوستا ذکر شده و آرش را که مردی با دیانت بود حاضر کردن و گفت تو باید این تیر و کمان را بگیری و پرتاب کنی و آرش بربا خاست و برهنه شد و گفت: «ای پادشاه و ای مردم بدن مرا بینید که از هر زخمی و جراحتی و علتی سالم است و من یقین دارم که چون بایین کمان این تیر را بیندازم پاره پاره خواهم شد و خود را تلف خواهم نمود، ولی من خود را فدای شما کردم.» سپس برهنه شد و به قوت و نیرویی که خداوند به او داده بود، کمان را تا بتابگوش خود کشیده و خود پاره شد و خداوند باد را امر کرد که تیر او را از کوه رویان بردارد و به اقصای خراسان که میان فرغانه و طبرستان است پرتاب کند و این تیر در موقع فرود آمدن به درخت گردوی بلندی گرفت که در جهان از بزرگی مانند نداشت و برخی گفته‌اند از محل پرتاب تیر تا آنجا که افتاد هزار فرسخ بود...»^۱

این شرح را بیرونی به این دلیل می‌آورد تا ذهن خواننده را به جشن تیرما سیزه سوق دهد و همزمان این جشن با روز پرتاب کردن تیر توسط آرش را مستدل و موقت سازد. وی می‌نویسد:

«روز پرتاب کردن تیر این روز بوده که روز تیر می‌باشد که تیرگان کوچک است و روز چهاردهم آن که شش روز است که تیرگان بزرگتر باشد و در این روز خبر آوردنده که تیر به کجا افتاده [است [...]»^۲

اما بیرونی به این بسنده نمی‌کند و در کتاب «التفہیم لاوائل صناعة التنجیم» می‌نویسد که آرش تیر خود را از کوههای طبرستان به سوی تخارستان کشیده است: «و گفته‌ند که این تیر از کوههای طبرستان بکشید تا به سوی تخارستان شد.»^۳

اما روایت دیگری را نیز «ابوریحان بیرونی» در علت برگزاری این جشن «تیرما سیزه» بیان می‌کند و آن موضوع «هوشنگ» و برادرش «وبگرد» است که هوشنگ «دهوقدیه» را

۱. همان، ص ۲۴۹.

۲. «التفہیم لاوائل صناعة التنجیم» با تصحیح و مقدمه شرح و ... جلال همایی، ص ۲۴۵.

مرسوم کرد که معنی آن «حفظ دنیا و حراست است و فرمانروایی در آن». ویگرد هم «دهقنه» را مرسوم کرد که معنی آن «عمارت دنیا و زراعت و قسمت آن است».^۱ بیرونی در این باره می‌نویسد:

«فساد عالم بدانها اصلاح می‌پذیرد و کتاب در تلو آن و مقتران به این دو می‌باشد. اما دهوقده از هوشنسگ صادر شده و دهقنه را برادر او – ویگرد – رسم نموده و نام این روز تیر است که عطارد باشد که ستاره نویسنده‌گان است و در این روز بود که هوشنسگ نام برادر خود را بزرگ گردانید و دهقنه را به او داد و دهقنه و کتابت یک چیز است و این روز را از راه اجلال و اعظام عید گردانیدند.»^۲

این دو روایت «بیرونی» که می‌تواند در نوع خود متقن و محکم باشد، از اهمیت و همچنین حیات دیرپای آن حکایت می‌کند. «تیر ما سیزه» در هر شکلش جشنی باستانی است، سوا از تعابیر و دلایل پیدایش آن، از نوعی زیبایی و در عین حال صمیمیت و محبت نیز برخوردار است. مردم منادیان شب «تیر ما سیزه» را که «لال» نام دارند پیام آوران سلامتی می‌دانند و همه اهالی خانه‌ها منتظرند تا «لال» با ترکه و چوب مقدس بر اندام آنها بزنند و آنان را از بلایا دور سازد. «لال» یک ویژگی دیگر هم دارد و آن اینکه دهان خود را می‌بندد و بی‌سلام و درود وارد اتاق می‌شود. با هیچ کس سخن نمی‌گوید و حتی لبخند نمی‌زنند. بسیار جدی و پرشور است (ضمن آنکه نمادهای «لال» در این شب نوجوانان و گاهی جوانان هستند) و در عین حال موقر و متین. «لال» گدایی نمی‌کند و انبان خود را به سبب فقر خود پر نمی‌کند، بلکه او رسمی کهن را برپا می‌دارد و به سبب اجرای این مراسم، مزدی ناچیز و ثمن بخسی دریافت می‌کند. «لال» وظیفه ندارد با هیچ یک از اهالی خانه‌ای که او وارد می‌شود سخن بگوید، بلکه او مأموریت دارد تا تمامی داشته‌ها و جاندار و بیجان خانه را با «لال شیش» نوازش بدهد، حتی بسیاری از مردم در قدیم از «لال» می‌خواستند تا «شیش» خود را به پشت احشام خانگی آنها نیز فرود آوردند تا مبادا در فردا روزی، طعمه «ددودیو» بیابانها شود.

«تیر ما سیزه» با دو تعبیر که «ابو ریحان بیرونی» ارائه داده، به تعبیر اولی بیشتر شبیه است و ابزاری که در این شب برای اجرای مراسم به کار می‌رود، این شباهت را مقرون و

۱. الاشت زادگاه رضاشاه... هوشنسگ پورکریم، ص ۶۰.

۲. آثار الباقيه، صفحه ۲۵۰.

مقبول می‌سازد و حتی اگر این جشن را جشنی «مربوط به ستایش از فرشته نگاهبان باران»^۱ فرض نکنیم و آن را جشن «یادآوری خاطره آرش» و یا روز «تیر انداختن آرش» تصویر و تعبیر کنیم پر بیراه نرفته‌ایم و اتفاقاً آقای پورکریم بر اصل و روایت اول بیشتر تأکید می‌کند و آن را به واقعیت نزدیکتر می‌داند. ضمن آنکه روایت اول «بیرونی» را برای چندین نفر عالم و اهل فضل خوانده و بیان کردم که همگی متفق القول این جشن را درواقع «جشن آرش» تلقی کردند. مهمترین ابزاری که در این رسم به چشم می‌خورد چوبی نازک و تقریباً دراز است که به آن «لال شیش» می‌گویند. این چوبهای نازک انعطاف‌پذیرند که می‌توانند نماد «تیر» آرش باشد. علاوه بر این «لال شیش» (شیش یعنی چوب نازک و لال گشی است که در شب تیرما سیزه با چوب نازک به خانه‌های مردم می‌رود و با نوک چوب‌آرام بر تن آنان می‌زند) اغلب از نوعی درخت خاص به نام شنگ^۲ تهیه می‌شود، که چوبهای آن صاف و بی‌گره هستند و گاه نیز اندازه آنها نزدیک به ۲ متر است و معمولاً هم بچه‌ها (نوچرانان) در این شب فقط پسرها هستند^۳ که در دسته‌های مختلف سه تایی و چهارتایی از کوچه‌های تنگ شعرخوانان به سوی منازل مردم می‌روند و «لال شیش» را به آنها هدیه می‌دهند. حال اینکه چرا کسی که مأمور زدن ترکه به افراد خانواده می‌شود باید زیانش بسته باشد و به شکل نمادین با پارچه‌ای دهان خود را بینند و وارد خانه شود و بی‌آنکه لب بگشاید از خانه بیرون بیاید، خود معماً دیگری است.

۱. دکتر صادق کیا در مقاله «گاهشماری جشن‌های طبری» درباره «تیرما سیزه» نوشته است: و این همان جشن تیرگان یا آبریزان و آبریزان است که در روز «سیزدهم» در ماه تیر در سراسر ایران گرفته می‌شود.

۲. چون شنگ درخت کمیابی است، گاهی از چوبهای دیگری هم استفاده می‌کنند، ولی حتی المقدور سعی می‌شود که از این چوب استفاده کنند. در مناطق جلگه‌ای از چوب درخت «توت» استفاده می‌کنند.

۳. البته در بعضی از مناطق جلگه‌ای سوادکوه گاهی خانمها نیز به عنوان «لال» به منازل می‌رفتند و این رسم را اجرا می‌کردند مانند کاردکلا (کاردگرکلا) و قارن تلار (قران تلار)، اینها روستاهای بخش بابل کنار بابل هستند. قابل ذکر است که «قارن تلار» در حقیقت از نام قارن گرفته شده است؛ قارن از اسپهبدان مازندران بود و این مکان یکی از محلهای حکومت وی بود که به مرور زمان به دلایل اعتقادات مذهبی به قرآن تغییر نام یافت، و امروز آنجا را قرآن تلار می‌نامند (نگارنده).

البته در این مورد حرف و حدیث فراوان گفته‌اند و هر کدام شاید در نوع خود موثق و درست باشد، ولی واقعیت این است که «لال» شدن فرد در هر صورتش نمادی است که به همراه مرسوم شدن این جشن پدید آمده است. «لال» شدن نیز جزوی از این رسم است و به نظر من شاید از ترکه زدن هم مهمتر باشد، خاصه آنکه در شعری که همراهان «لال» به زبان تبری می‌خوانند در وهله اول برای «لال» آرزوی خیر و سلامتی می‌کنند و انگار این «لال» است که محور این آیین است. «لال»‌ی که باید منادی سلامتی و بلاگردان همه افراد ده باشد. «لال» فقط یک نماد صرف نیست. چون اساساً نمادها، خصوصاً نمادهای دینی، از بینان و پایه‌ای قوی برخوردارند. نماد بی‌تر دید از یک باور و اعتقاد عمیق نشأت می‌گیرد و هیچ چیز خود به خود و بی‌دلیل نماد نمی‌شود. نماد نشانه است ولی نشانه نماد نیست. نشانه قابل تغییر، گذرا و سطحی است. اما نماد دیرزی، مداوم و اساساً تغییرناپذیر است؛ شاید در بعضی از ادوار به دلایل اقلیمی و دینی دچار دگرگونی و تحریف گردد، اما به طور کل از بین نمی‌رود، مگر هنگامی که باورمندان آن آیین تحت تسلط آیین دیگر آن را کاملاً فراموش کنند. نماد از یک تفکر فراغلمنی و فراحسی حیات می‌یابد و به همین علت به راحتی قابل فهم نیست و به حیات خود در قرنهای متمادی ادامه می‌دهد. بنابراین از کنار «نماد» لال نباید خیلی گذرا و سطحی گذشت. در حالی که این فرد می‌تواند بدون بستن دهان خود وارد اتاق شود و با ترکه مقدس، افراد خانوارده را نوازش کند و ترکه را آنجا بگذارد و بیرون بیاید. «لال» چنان مهم و قوی در این آیین حضور دارد که حتی بسیاری از بومیان الاشت «تیرما سیزه» را «لال شو» می‌گویند، یعنی «شب لال» شبی که لال باید رسالت خود را انجام دهد و چشم منتظر کودکان، زنان، مردان و پیران را از انتظار رهایی دهد. با نگاهی گذرا به شعری که در این شب خوانده می‌شود شاید بتوان این اهمیت را بهتر درک و حس کرد:

لال إِنَهُ، لال إِنَهُ (lāl ene, lālēne) لال می‌آید لال می‌آید

سال إِتاواز إِنَهُ (sāle ettāvār ene) یکبار در هر سال می‌آید (سالی یکبار می‌آید)

پاربُورَد إِمسال إِنَهُ (pārburde emsāl ene) پارسال رفت، امسال می‌آید

کَهْوَ پَشْلُوار إِنَهُ (kahū pašlvār ene) با شلوار آبی می‌آید

سِرخَانِ سوار إِنَهُ (serxāne sevār ene) سوار بر اسب سفید می‌آید

لَالِ چَكْ گَلَى نَوْ (lāle čak gelī navve) پای لال جدا نشود (نشکند)

أَمِهِ خِجَالْتَى نَوْ (ame xejāleti navve) باعث شرمندگی ما نشود

«لال» کیست که فقط سالی یکبار و آن هم با شلوار آبی یا کهو (کبد، نیلگون) می‌آید؟ و علاوه بر این چرا سوار بر اسب سفید است. آیا لال کسی بود که فقط سالی یکبار ظاهر می‌شد و روستاییان را از زیر ظلم و ستم رهایی می‌داد و به آنها رزق و روزی می‌بخشید؟ چرا «لال» باید سلامت باشد تا سال دیگر نیز ظهر کند و اگر لال شکست خورد باعث شرمساری چه کسی خواهد شد؛ باعث شرمساری ملازمان و سربازان و وفاداران او؟ به نظر من وقتی که دعا می‌کنند «پای لال نشکند» یعنی آرزو می‌کنند لال شکست نخورد. چون شکستن پا برای یک پهلوان به مثابه شکست او تلقی می‌شد و «لال» هم به مثابه پهلوانی است که پایش باید بشکند و او باید در قدرت و سلامت باشد تا بتواند سال آینده نیز در میان اهالی روستا ظاهر شود. پس «لال» از حیاتی خاص برخودار است. اینجا «لال» محور آین است. «لال» کسی است که ضریبه چوب (شیش) او مقدس و متبرک است و از چوبی که به نام خود اوست (لال شیش) به مدت یک سال حداقل نگهداری می‌کنند و او کسی است که همه مردم آرزو می‌کنند که او تندرست و سلامت باشد. به نظر بنده اگر تیرما سیزه را فقط یک رسم بدانیم باید «لال» آن را بهتر شناخت و علت و چرایی حضور او را در این رسم واکاوی کرد.

«منابعی که پیرامون جشن «تیرما سیزه» مطالبی نوشته‌اند، از بیرونی تا «نوروزگان» مطلب قابل توجهی درباره «لال» دیده نمی‌شود و هوشنهنگ پورکریم نیز که تحقیقات وسیع، جامع و مبسوطی از فولکلور و فرهنگ و سنت الاشت به عمل آورده است از «لال» به عنوان مجری یک رسم دیرپایی سخن‌گفته است. پورکریم بیشتر به چرایی و چگونگی جشن «تیرما سیزه» می‌پردازد و نه درباره «لال». وی معتقد است که این جشن به جهت یادآوری خاطره آرش در مناطق کوهستانی مازندران از جمله الاشت برگزار می‌شود. وی می‌نویسد: «پس قهرمانی «آرش» در کوههای تبرستان اتفاق افتاده است و «تیرما سیزه» تبرستانی‌ها همان جشن «تیرگان» ایرانیان باستان است که بیرونی می‌نویسد:

«روز پرتاب کردن تیر این روز بود که روز تیر می‌باشد». پس چرا «لال شیش» متبرکی را که تبرستانیهای الاشتی از شب «تیرما سیزه» تا «تیرما سیزه» سال بعد نگهداریش می‌کنند، نشانه‌ای از همان «تیر آرش» ندانیم. نشانه‌ای به اشاره. چون کسی که با «لال شیش» اهل خانه را می‌زند و «لال شیش» را برایشان باقی می‌گذارد، دهانش بسته است. و آیا نه این است که این دهان بستن و جشن روز «تیرگان» را در شب «تیرما سیزه» برگزار کردن، باید از

موقعی معمول شده باشد که ایرانیان را به عذر مسلمانی، از برگزاری جشن‌های باستانی‌شان که بُوی «گبری» می‌داد، نهی می‌کردند. آیا شب «تیرما سیزه» در کوچه محله‌ها راه افتادن و اهل محل را با ترکه زدن و ترکه توزیع کردن، نمی‌تواند نشانه‌ای باشد از هشیار کردن مردم و دعوت مردم به مبارزه با بیگانه، که به پا خیزید و چون «آرش» قهرمانی کنید.^۱

مجموعه نظرات فوق می‌تواند مقرون به صحبت باشد اما به گمان نگارنده بستن دهان لال پس از پذیرفتن دین اسلام حتماً نمی‌تواند پایه‌ای محکم و قوی داشته باشد. چون این آیین اساساً با بستن دهان شکل می‌گیرد و ویژگی تیرگان در «تیرما سیزه» اگر در اثر مرور زمان چیزی از آن کم شده باشد، یقیناً چیزی افزایش بینا نکرده است که دهان بستن و لال بودن را از مجموعه اضافات آن بدانیم. به هر حال «تیرما سیزه» رسمی است زیبا و دوست داشتنی که می‌تواند برای نوجوانان و جوانان شب خاطره‌انگیزی بپاشد. شب هنگام به خانه‌های مردم رفتن و ندای عشق و دوستی سر دادن و در کسوت «لال» برای اهالی بشارت سلامتی دادن، شور و هیجان خاصی ایجاد می‌کند. در این زمینه نظرهای دیگری درباره علت برپایی چنین جشنی وجود دارد که از جمله آن مربوط دانستن این جشن به دین اسلام است. شماری از کهنسالان الاشت معتقدند که «تیرما سیزه» شب تولد علی (ع)^۲، امام اول شیعیان است و مردم به این علت در شب تیرما سیزه غذاهای لذیذ می‌پزند و لباسهای نو و تمیز می‌پوشند تا در شب ولادت علی (ع) جشن بگیرند. اینکه بر چه اساسی چنین باوری در مردم شکل یافته، مشخص نیست و در روایات مکتوب نیز اشاره‌ای به آن نشده است ولی با مهاجرت مردم از روستاهای شهرها این گونه آداب و مراسم در حال فراموشی است. در اینجا به شرح کامل چگونگی برپایی جشن تیرما سیزه در الاشت می‌پردازیم. در غروب روز دوازدهم «تیرما سیزه» (برابر یازدهم آبان) شور و حال بی‌اندازه‌ای در بین مردم

۱. «الاشت...»، هوشنگ پورکریم، ص ۸۳ و ۸۴.

۲. نصرالله هومند درباره همزمانی روز تولد حضرت علی (ع) با تیرما سیزه معتقد است که اصولاً تولد حضرت علی (ع) براساس محاسبات بدست آمده در بهمن ماه است نه آبان ماه. وی می‌گوید: تیرما سیزه یا تیرجشن به آینهای قبل از زرتشت و کیش مهری مرتبط است و اگر کسانی روز تولد حضرت علی (ع) را تیرما سیزه می‌دانند شاید به خاطر گردش ماه قمری است که براساس اتفاق یک یا دو بار در طول تاریخ این دو واقعه همزمان شده است. در غیر این صورت چنین امری اصولاً صحت ندارد و نادرست است. (گفتگو با نصرالله هومند، آبانماه ۱۳۸۰).

ایجاد شده و آنها خوراکهای مختلفی تهیه کرده و خود را برای شب‌نشینی و جشنی باشکوه آماده می‌کنند. جوانان و نوجوانان هم به دامنه کوههای اطراف چون «میمن» (Mayemen)، «کم‌رجوک» (Kemrajuk)، «دیین» (Diyen)، «واریم» (Varim)، «کیمون» (Kimun)، «اروار» (Ervär) و ... رفته تا ترکه‌های مخصوص این شب را – که معمولاً از نوعی درخت به نام «شن» یا «شنگ» تهیه می‌شود جمع آوری کنند. بعد از آنکه شب فرا می‌رسد، نوجوانان و جوانان در دسته‌های سه تا چهار نفری به سوی خانه‌های مردم حرکت می‌کنند. هر دسته از یک «لال» یک «لال مار» (lālemār) (کیسه‌دار و صندوق‌دار) و دو یا سه نفر سیاهی لشکر یا همخوان تشکیل می‌شود. یکی از بچه‌ها ترکه‌ها را بین بغل خود نگه می‌دارد و هنگامی که «لال» قصد ورود به منزلی را دارد به او می‌دهد. دسته وقتی وارد حیاط کسی می‌شود شعر «لال شو» (شب لال) را با صدای بلند می‌خواند. بعد دهان «لال» را با پارچه‌ای می‌بندند و فقط او وارد اتاق می‌شود. اگر صاحبخانه مشغول شام خوردن است و یا آنکه مهمانی دارد، همه سر جایشان می‌نشینند تا «لال» با ترکه خود (که به آن «شیش» می‌گویند) آنها را تنبیه کند. لال وقتی که وارد اتاق می‌شود به هیچ وجه نباید حرف بزند و اصولاً بدون سلام وارد می‌شود. بعد از آنکه با «شیش» همه افراد اتاق را زد ترکه را در کنار در قرار داده و بیرون می‌آید. بعد صاحبخانه براساس توانایی و دارایی خود به آنها انعام می‌دهد. در روزگار گذشته که پول مرسوم نبود به «لال مار» غلات، تخم مرغ، کشمش و ... می‌دادند. بعد از دریافت انعام، دسته به سوی منزل دیگری حرکت می‌کند. صاحبخانه «ترکه»‌ای (شیش) را که «لال» در اتاق گذاشته نگه داشته و آن را متبرک و مقدس دانسته و معمولاً این ترکه را باید تا «تیرما سیزه» سال دیگر نگهداری کند. وقتی که مراسم تمام شد و دسته‌های مختلف به همه خانه‌ها سر زدند، آنگاه در گوشه‌ای گرد آمده و انعام و هدايا را به طور مساوی بین خود تقسیم می‌کنند.

تبرستان
www.tabarestan.info

مراسم باران بس

یکی از مراسمی که نوع ارتباط و دلستگی بومیان الاشت را به باران و خدای باران نشان می‌دهد، مراسم عامیانه‌ای است که می‌توان آن را «باران بس» یا «وارش وَسَه» نام گذاشت.

اگرچه بومیان چنین نامی را برای این رسم مورد استفاده قرار نمی‌دهند، ولی وقتی از دلیل چنین رسمی پرسیده شود، می‌گویند این مراسم به هنگام بارندگی زیاد، اجرا می‌شده است. اجرای این رسم هنگامی است که باران بیش از انتظار و یا بیش از نیاز اهالی ببارد. شکل اجرایی این رسم به این صورت است که یکی از خانه‌ها با پوشیدن لباسهای مندرس و گرفتن جارو، سه پایه آهنی اجاق و یک سیخ کباب در کوچه‌های محل راه افتاده و با خواندن شعری وارد خانه‌های مردم می‌شود و با گل مالی کردن خود و زدن سیخ بر سه پایه آهنی در پیشوایان خانه‌ها به نوعی عدم نیاز اهالی را به آمدن بیش از حد باران اعلام کرده و مردم هم به این سبب به او انعام می‌دهند. معمولاً هم این خانم باید کسی باشد که مردم به نوعی به «نفس» و یا «دعای» او اعتقاد داشته باشند. یعنی همه افراد نمی‌توانند این رسم را برگزار کنند، ضمن اینکه این کار همواره به عهده یک نفر است. وی هنگامی که گل و لای را بر سر خود می‌مالد می‌گوید: «افتابی، افتتابی» یعنی درواقع آفتاب را به کمک می‌طلبید و دعا می‌کند که فردا آفتاب بیرون بیاید. وی با خواندن اشعاری در این رابطه، از مردم می‌خواهد تا به او انعام داده تا با به دست آوردن دل او باران بند بیاید:

خیرووا، خی رون وا (xerevā xirunēvā) خیر و خیرات کنید
 بینج تو تک، آشیروا (binje tutek, āśireva) نان برنجی و آش شیر بدھید
 هر که میر خژرندا! (har ke mere xernedāe) هر کس به من خیر (برکت، انعام) ندهد
 خچیه ر بارون له بدا (xene re bārun le bedā) خانه او را باران ویران کند
 پیرزن کل سی بَمیره (pirezan kelessi bamire) پیرزن پهلوی احاق بمیرد
 پیر مرد بِنه سی بَمیره (piremarde benessi bamire) پیر مرد هم زیر احاق بمیرد

در این شعر ضمن آنکه خیرات کردن برای خدایان تصویر می شود، خواننده یاد آور
 می شود که اگر کسی در این کار خیر شرکت نکند آنقدر باران می آید تا خانه اش را ویران کند
 و پیرزنان و پیر مردان در اثر سرمای باران در کنار احاق جان بدهند. مردم اعتقاد دارند، پس از
 این مراسم حداکثر تا ده روز بعد باران بند آمده و زندگی روای عادی خود را طی می کند.
 علاوه بر این باور دیگری هم برای بند آمدن باران به نام چهل کل (چهل کچل) وجود داشته است. بنابراین نام چهل کچل را روی کاغذی می نوشتند و بعد آن را به تنه درختی بسته و با
 ترکه ای کاغذ را می زندند؛ در حقیقت چهل نفری را که نامشان بر کاغذ نوشته شده بود، به باد
 کتک می گرفتند، چون معتقد بودند کسانی که سرشان مو ندارد و از گرمای آفتاب آزار
 می بینند، باعث افزایش باران می شوند، بدین ترتیب با فلک کردن اسمای آنها دل آسمان
 سوخته و از ادامه بارندگی خودداری می کرد. فردی که با ترکه، کاغذ را می زد معمولاً داد و
 فریاد به راه انداخته و خطاب به آسمان می گفت: «خجالت نمی کشی آخر چقدر باران، ده
 روز، بیست روز، یک ماه، ما تا به کی نباید رنگ آفتاب را ببینیم». در این هنگام فردی به نام
 ضامن از ضارب می خواست که دست نگه دارد که او قول می دهد که دیگر باران قطع شود و
 فردا آفتاب از پشت ابر بیرون بیاید. بدین ترتیب ضامن و ضارب کاغذ را در میان گل و لای
 رها کرده و امیدوار می شدند که از روز بعد باران نخواهد بارید.

به همین ترتیب مراسم خاصی برای طلب باران وجود داشته که براساس آن علاوه بر
 نماز خواندن، مردم آش شیر یا شیر برنج تهیه کرده و نذر می کرند تا باران بیارد و آنها را از
 خشکسالی رهایی بخشد.

تبرستان
www.tabarestan.info

سوگندها و دعاها

در بسیاری از سوگندها و دعاهای بومیان ایران نشانه‌هایی از باور به آینهای قبل از اسلام چون زرتشت و یا ناهید ملاحظه می‌شود. در میان مردم الاشت این نشانه‌ها فراوان است. بر این اساس آنها در بسیاری از ضرب المثلها، نفرینها و سوگندهایشان بخشی از تفکرات آیینی و کهن خود را منعکس می‌سازند. به فرض مثال، آب و اعتقاد به تقدس آن در شکلهای گوناگون وجود دارد، مانند هنگامی که فردی قصد سفر دارد پشت سر او آب می‌ریزند (این سنت امروزه در اکثر نقاط ایران دیده می‌شود)، یا هنگامی که کسی می‌میرد به نیت او هر غروب چند پیاله آب می‌ریزند و امثالهم.

در زیر به طور گذرا به نمونه‌هایی از سوگندها و نفرینهایی که در آنها عناصری از آینهای وادیان گذشته چون آب، آتش، خورشید، ماه و دیو حضور دارد آورده شده است:

سوگندها

به این چشمی او قیسم (be inčeşme u qasem) سوگند به آب این چشمی به این آب رونو (be in ābe ravun) قسم به این آب روان و جاری به این او قسم (be in u qasem) به این آب قسم

به افتتاب خَسَّهْ تن قَسِيمْ سوگند به آفتایی که خسته است به همین تنگ غروب قسم (be eftābc xasse ten qasem) سوگند به این انتهای غروب به همین وقت تنگ قسم^۱ (be harmin tange qorub qasem) سوگند به این انتهای وقت زمان کم قسم به این روز عزیز قسم^۲ (be in ruze aziz qasem) سوگند به این روز عزیز و مبارک به این سوی افتتاب (be in suye eftāb) به روشنایی خورشید سوگند به این ماه چارده (be in māhe ēardé) به روشنایی ماه چهارده قسم به این ماه عزیز (be in māhe aziz) سوگند به این ماه عزیز به این گرم تَش (be in garme taš) سوگند به این آتش گرم به این گرم کِلَه (be in garme kele) به این اجاق گرم سوگند به این گرم لَوَه (be in garme lave) به این دیگ گرم سوگند این سوگند اشاره به برکت و غذای درون دیگ و هم گرمای آن داشته که هر دو مأخذ از معارف زرتشتی است. علاوه بر این سوگندهای دیگری وجود دارند که باز به برکت و نعمت طبیعی مرتبط هستند. مانند: «به این گرم نون» (be in garme nun) و «به این گرم پِلا» (be in garme pelā) یعنی سوگند به نان گرم و پلوی گرم. البته به سفره هم سوگند یاد می‌کنند و عموماً هم آن را متعلق به حضرت علی (ع) می‌دانند. مثلاً می‌گویند: «سوگند به این سفره مرتضی علی (ع)» و یا اینکه هر برکتی را که در دستشان باشد به آن سوگند یاد می‌کنند و می‌گویند: به این برکت قسم.

سوگندهایی که به آب، چشمی و روانی و جاری بودن آب می‌خورند، همه نشانگر دلیستگیهای آیینی گذشته است که به اشکال گوناگون در فرهنگ مردم رواج پیدا کرده است.

دعاهای

تِ اجاق سو بِکِنَه (te ejāq su bakene) چراغ خانهات روشن باشد در اینجا منظور از اجاق یا چراغ فرزند است. این دعا را عموماً هنگامی می‌کنند که بخواهند برای سلامتی فرزندان فرد دیگر دعا کنند یا می‌گویند:

۱. اصطلاح «وقت تنگ» را برای زمانهای نزدیک ظهر و یا نزدیک غروب به کار می‌برند.
۲. در قدیم منظور از روشنایی، روز بود که سوگندی زرتشتی است. رفته رفته این سوگند به روزهای خاص و به مناسبتهای مذهب شیعه مرتبط شد.

تِ اجاجِ نمیره (te ejāq namire) یعنی فرزندت نمیرد یا چراغ تو خاموش نشود.

همون ت پر آتا خال شارب سو قسم

به یک موی سبیل پدرت قسم

معمولًاً یک موی سبیل آدمی که معتبر بود به عنوان گرو پیش کسی می‌گذاشتند و از او
وام می‌گرفتند و یا ضامن فرد دیگری می‌شدند که این ارزشمند بود و بعد تبدیل به قسم شد.

تبرستان
www.tabarstan.info

دیو، دیوپرستی و نفرینها

«دیو» و نقش آن در باور مردم الاشت

دیو، دیوپرستی و نفرینها و واژه‌های منسوب به دیو و افسانه رستم و دیو در الاشت در اشکال مختلف دیده می‌شود.

در نفرینهای تبری به مواردی بر می‌خوریم که به نور و چراغ و آتش که مظهر روشنایی است مرتبط است مانند: «چراغ سو تر بکوش» (cerāqe su tere bakuše) (یعنی روشنایی تو را بشکشد).

«چراغ سو ته عمر بزنه» (cerāge su te umre bazene) (یعنی روشنایی چراغ، عمر تو را به پایان برساند).

«تش دَمِرد» (taš damerd) (یعنی الهی گرما و آتش تو خاموش شود). آتش در اینجا مظهر زندگی و حیات است.

«دی دَمِرد» (di damerd) (یعنی دود (آتش) تو خاموش شود. دود نیز نماد و نشانه آتش است).

در آیین مهر عدد هفت مقدس بود و امشاسبندان (مظاهر نیکوکاری) بدین نامها بودند: ۱ - و هومن «بهمن»، ۲ - اشه وهشیت (اردیبهشت)، ۳ - خشتروبریه (شهریور)، ۴ - سپتی ارمیشی (اسفندارمذ)، ۵ - هوردتات (خرداد)، ۶ - امرتات (امرداد)،

۷- سزاوش (سروش) که مظهر آذر نیز بود.

این هفت فرشته مظاہر مهر در زمین بودند. در آیین زرتشت نیز این فرشته‌ها پذیرفته شدند اما در زیر لوای اهورامزدا خدای یگانه و با نیروی او این ایزدان هفتگانه به نابودی اهربیم پرداختند.

جم را نیز از مخالفان دیوان دانسته‌اند. در منظومه درخت آسوریک که به زبان پارتی سروده شده می‌گوید: «ای شاه بلندپایه بدان که شاهنشاهی مانند جمشید که برای زمان درازی پادشاهی کامل بود با خوشی زیست و رنج و درد برای دیوان بود.»

زرتشت در آغاز کار نخواسته مهریان را بیش از پیش برنجاند و او را در آیین خود مقامی بخشوذه است. با این همه مهردینان کین او را در دل گرفتند و با او به جنگ برخاستند. پیروان آیین دوهیسته یا دیوپرستان که فرقه‌ای از مهریان بودند، بیش از مهردینان با زرتشت به مخالفت برخاستند و ما این جدال را در «یشتها» می‌بینیم و سرانجام نیز زرتشت به دست دیوپرستان در یکی از پرستشگاههای آنان کشته شد.

زرتشت دیوپرستان، یعنی آنهایی که به نام آئینشان دیو خوانده می‌شدند را نفرین بسیار کرده است.

دیوها یا دیوها در مذهب مهری در هند^۱ مقامی والا داشتند. دیوها در آیین هندیان آریایی «وداها» مقام اهورایی داشتند و «آسورها» یعنی «اهورها» اهربیمنان و شیطانها بودند.

با حضور زرتشت دیوها به عنوان خدا و روشن و درخشان پرستیده می‌شوند دیوها در ایران بار متغیر گرفتند و در میان اهوراهای «اهورامزدا» از زرتشت انتخاب کرد و او را خدای زمین و آسمان قرار داد و در هند این خدایان (دیوها) را می‌پرستیدند و بار مثبت داشتند.

زرتشت پس از مخالفت با دویسته‌ها یعنی دیوپرستان تمام این ایزدان را در آیین خود تغییر داد به شیطانها و اهربیمنان که اهوراهای (آسورها) بودند مقام ایزدی بخشید و دیوها را که مقام ایزدی داشتند مقام اهربیمنی داد.

دکتر مهرداد بهار در این باره می‌گوید:

۱. البته براساس نظریه‌ای دئوها در ایران ابتدا به صورت خدایگان بیگانه سپس به مثابه خدایان کشور دشمن و بعداً دشمن قلمداد شدند (در گفتگوی حضوری با دکتر ژاله آموزگار، نگارنده).



قبهای معروف به کلبری از دوران مهرپرستی
پای این تپه و اطراف آن فراوان دیده می‌شود

«هند و ایرانیان، پیش از جدایی از یکدیگر به دو دسته از خدا یان معتقد بودند: اسوره‌ها (= ایرانی: هوره‌ها) و دیوه‌ها (= ایرانی: دئوه‌ها) که اسوره‌ها بیشتر با جنبه معنوی و دیوه‌ها با جنبه‌های مادی زندگی مربوط بودند. پس از آنکه مدتی از جدایی گذشت، هندوان بر دیوه‌ها تکیه کردند و اسوره‌ها را از مقام خدایی فرو انداختند، در حالی که ایرانیان بر عکس بر اهوره‌ها تکیه کردند و دئوه‌ها را به مقام دیوی تنزل دادند. بدین روی ایندره که از دئوه‌ها بود در اساطیر ایرانی به دیوی تبدیل شد و تنها بخشی از خصوصیات او در ایزد بهرام برجای ماند و قهرمانی او به ایزدمهر منتقل شد که در مهریشت اوستایی منعکس است. ایزدمهر، در مهریشت، علاوه بر مظہر جنگاوری دلیری و شهریاری بودن، خدای راهنمای دین، دوستی و نعمت و برکت نیز گشت و به صورت مظہر سه گانه پریستاری، پهلوانی و واسطربوشی (= کشت و دامداری) درآمد.^۱

زرتشت می‌گفت آیین مزدیسن به دروغ و پلیدی و جادویی آمیخته شده و از راه راستی به در رفته و منش بد یافته و به کژی گراییده و این کژی و پلیدی را از ایزدان دانست که فریبکار بوده‌اند و مردمان را فریب داده‌اند و آیین مزدایی را به ناپاکی آلوده‌اند. این ایزدان فریبکار را همان ایزدان دواها (دیوها) دانست و اهورامزدا را اسیر دست دیوان شناخت. پس برای ایزدان اهورایی مقام پاکی قایل شد و ایزدان دیو را ناپاک و زشت و دروغگو و بدمنش و پیمان‌شکن خواند و آنان را از آیین مزدایی طرد کرد.

دیوپرستان موجوداتی غیر انسانی نبوده‌اند و آنها مردمی آریایی نژاد و از نژاد قوم سکایی بودند و به مناسبت آیینشان که پرستش ایزدانی به نام دیو بوده به دیو منسوب شدند و سرزمین آنان نیز از روزگاران بسیار کهن و باستانی به نام آیین ایشان، دی پورستان یا دی پی رستان، سرزمین دیوان خوانده می‌شد.

به مرور ایام مردم دارای این عقیده توهمند آمیز شدند که مقصود از «دیو» و الفاظ نظری آن، یک هیولای فوق‌الطبیعه، بسیار موذی و بدکردار و خارج از جنس بشر است. دیگر حتی حاضر نبودند پذیرند که چهره و شباهت ظاهریشان مانند دیگر انسانهاست.

این محلوق قامتش از اندازه بشری تجاوز می‌کند، دندانهای بلند و بیرون آمده دارد و بعدها می‌گفتند گوشهاش بزرگ و دور از سرش قرار گرفته شده است. بدخواه است،

۱. از اسطوره تا تاریخ، دکتر مهداد بهار، تهران نشر چشم، چاپ دوم ۱۳۷۷، ص ۲۹ و ۳۰.

دروغگوست، گداست، مضر سلامتی است، فوق العاده تبل ا است، مانند حیوانات جنگل درنده است، خانه و کاشانه ندارد و در جنگلها و کوهها سرگردان است.

در الاشت در مقام نفرین می‌گویند: تره دب بزنه (tere deb bazene) یعنی تو را دیو از بین ببرد.

این دیو است که قدرت اهریمنی دارد و می‌تواند انسان را به هلاکت برساند.

چند دهه قبل، وقتی کسی سکته می‌کرد، چون علت مرگ را نمی‌دانستند می‌گفتند:

«ویره دب بزو» (vere deb bazu)، یعنی او را دیو کشت.

تبرستان

دیو را عامل مرگ ناگهانی و غیرمنتظره می‌دانستند.

در باورهای مردم الاشت واژه دیو «دب» به مناسبت‌های مختلف وجود دارد:

«دب موئنه» (debbe munne) یعنی شبیه دیو است.

البته در اینجا منظور بیان شکل اهریمنی آن نیست، بلکه نشانگر قدرت و توانایی فرد نیز است و یا اینکه می‌گویند: «دب تنه رِ دانه» (debbe tane re dāne) یعنی تن و اندام دیو را دارد که باز در مقام خارق العاده بودن فرد بیان می‌شود.

در نفرینی دیگر می‌گویند: «الهی د سگ بوی» (de sag bavvi)، یعنی عین سگ هار (دیو) بشوی.

سگ دیو همان سگ هار است.

چنانچه می‌بینیم در باورهای مردم الاشت پس از گذشت صدها و هزاران سال هنوز نسبت به کارکرد مفاهیم درباره «دیو» تفاوت وجود دارد. دیو در جایی ناقوس مرگ و در جایی فردی تنومند و خارق العاده است؛ زیرا در واقع دیوپرستان باستانی مردمی بسیار دلیر و شجاع بودند و در سرزمینی زندگی می‌کردند با کوههای سر به فلک کشیده و جنگلهای انبوه که گُنم پلنگان و درندگان بود. محیط آنان را بر آن می‌داشت تا برای مبارزه با عوامل طبیعی و حیوانات وحشی ورزیده و بسیار چابک و نیرومند باشند.

در مازندران دو حیوان وحشی از نظر قدرت و چابکی و درندگی شهره و ممتاز بودند. یکی بیر که بسیار چابک و زورمند و درنده بود و دیگری گاو وحشی (گاومیش) که آن نیز بسیار قوی و دلیر بود.

جوانان و زورمندان مازندران یعنی دیوها، زمانی به مقام پهلوانی می‌رسیدند که در شکار گاومیش و بیر پیروز شده باشند و هر پهلوانی که نخستین گاومیش را شکار می‌کرد،

قسمت فوقانی جمجمه شکارش را با دو شاخی که داشت به جای «خود» (خود) بر روی کلاهی از نمد بر سر می‌گذاشت و پس از شکار نخستین بیر، پوست آن را دباغی می‌کرد و به یادگار این پیروزی به عنوان نشان پهلوانی به تن می‌کرد. این جامه جنگ بود و در ادبیات فارسی همچنان نام آن به یادگار مانده و آن را «دیو جامه» می‌گویند. جهان پهلوانان یا دیوسالاران، سر گاویش را بر سر گرز خود نصب می‌کردند و «گرز گاؤسر» از این رهگذر نام آور است.

در داستان هفت خوان رستم نیز می‌خوانیم که رستم پس از شکست دیو سپید، «کلاه خود» او، که همان جمجمه با شاخ گاویش می‌باشد، و «دیو جامه» او را که پوست ببر است به عنوان نشان و یادگار این پیروزی تصاحب می‌کند، آن را می‌پوشد و جامه رسمی رستم همان کلاه و همان جامه جنگاوری می‌گردد.

در الاشت نیز افسانه رستم به گونه‌ای این چنین سینه به سینه نقل شده است:

«برای از بین بردن دیوان تبرستان از رستم دعوت شد که به سوادکوه بیاید تا با دیوان تپورستان به نبرد پردازد. زیرا مردم معتقدند که مقر حکومت دیوان در سوادکوه بوده است. رستم سرانجام از طرف شلفين به سوادکوه آمد و به «گردنه سر» (gerdene-sar) رسید. قابل ذکر است سنگی بسیار بزرگ، در مکانی بسیار دورتر که یکی دو کوه میان گردنه‌سر تا مکان کنونی این سنگ وجود دارد، می‌گویند که رستم با فلاخن چند کیلومتر دورتر آن را پرتاب کرده است (به آن محل کلاستنگ دره یا سنگ رستم گویند).

_RSTM به گردنه سر به کشتزار دیوان رسید. دیگر خسته بود و به استراحت نیاز داشت. رخش خود را در کشتزار رها کرد و خود دراز کشید. قلعه‌بان آنجا اولاد نام داشت. وقتی اولاد دید که رخش دارد گندم کشتزار را می‌خورد به تکاپو افتاد تا جلوی آن را بگیرد. اما رخش، به اولاد حمله کرد و وی دوان به طرف صاحب رخش یعنی رستم رفت.

همین که به نزدیک رستم رسید، دید که چنین هیولا‌یی را هرگز ندیده. با دست وی را تکان داد و با ناراحتی گفت که جلوی ابسش را بگیرد. رستم بیدار شد و گفت: تو کی هستی و وی پاسخ داد که اولاد کشتستان اینجا هستم.

۱. آقای علی اعظم حیدری پژوهشگر فرهنگ مردم و شاعر الاشتی آن را برای نویسنده نقل کرده است.



گروهی از غارتوران به همراه نگارنده

رستم بار دیگر پرسید: ارباب تو کیست؟

اولاد جواب داد: دیوسفید که در لفور زندگی می‌کند.

رستم دو گوش اولاد را کند و به دستش داد و گفت که باید همراه وی بباید و جای دیوسفید را نشان دهد و گرنه کشته می‌شود. او مجبور به اطاعت از رستم شد.

رستم وقتی از گردن سر پایین آمد، زمین بسیار نرم بود و رستم بسیار سنگین. پاهای رخش در گل فرو رفته بود و به ناچار رستم مجبور شد از اسب پایین بیاید و پیاده به سوی دیوسفید بروند.

وقتی به نزدیکی دیو رسیدند، دیدند از زمین دودی به هوا برخاست. رستم از اولاد پرسید که آن دود چیست. اولاد در پاسخ گفت که بازدم تنفس دیوسفید است.

رستم اولاد را به دیوار بست و به رخش دستور داد تا مواطنش باشد. در عین حال به رخش گفت که برای کشن دیو با اولین نعره وارد جایگاه دیو می‌شوم. هنگامی که دیو را دیدم نعره دوم را می‌کشم و با کشن دیوسفید نعره سوم را می‌کشم. اما اگر نعره سوم را نشنیدی، سر اولاد را بکن.

رستم رفت و پس از مدتی رخش، نعره اول و دوم صاحبیش را شنید و منتظر نعره سوم شد. رستم دیوسفید را دید که روی زانوی دختر زیبایی خواهد داشت. شمشیر را درآورد به آرامی روی آتش آن را داغ کرد و به سرعت و بدون آنکه دیو متوجه شود ضربه‌ای محکم به پای دیوسفید زد. پای دیو جدا شد اما به همان صورت از جا برخاست و پای خود را به طرف رستم پرتاب کرد.

هفت اتاق بر اثر این ضربه خراب شد، اما صدمه‌ای به رستم وارد نشد. رستم و دیوسفید با هم درگیر شدند. هرچه رستم تلاش کرد موفق نشد دیو یک پا را شکست دهد. رستم ناگهان صدای «پچ پچ» گنجشک کوچکی را بر بالای درختی شنید. با این آواز گویی به رستم ندا می‌داد که باید شاخ دیو را بگیرد و سر آن را بیچاند. رستم همین کار را کرد و دیوسفید را کشت.«

آنچه در این افسانه نیز پیداست گندم را نخستین بار دیوان کشت کردند و چون به طرز کشت آن آگاه بودند بهترین بذر گندم را آنان داشتند و این است که در زبان دری «دیو گندم» یعنی گندمی که فربه و دانه‌های آن بزرگ باشد.

فردوسی شاهنامه را به گواهی و اعتراف صریح خودش از روی کتابی که به زبان و خط

باستانی بوده، تدوین نموده است و در این باره به روشنی ووضوح می‌نویسد:

سخنهای آن پر منش، راستان	یکی نامه دیدم پر از داستان
گر، ایدون که برتر نیاید شمار	گذشته بر آن سالیان دو هزار
تباهی زگفتار آن دور بود	فسانه کهن بود و منتشر بود
پر اندیشه گشت این دل شادمان	بُردی به پیوند آن کس گمان
که پیوند را راه داد اندرين	گرفتم به گوینده بر، آفرین
همی رنج بردم به فال	من آن نامه، فرخ گرفتم به فال

براساس گفته فردوسی این نوشته دو هزار سال قبل از زمان وی نگاشته شده بود؟ نزدیک به هزار و ششصد سال قبل از هجرت پیامبر. در این صورت مطالب کتاب متعلق به دوران پیش از هخامنشی است و مربوط به داستانهای باستانی و ملی ایران یعنی پادشاهان کیانی و مانند آن و خط آن قطعاً به خط آریایی بوده است.

دانش پژوهان و محققان تاریخ ملل متفق الرأی هستند که افسانه‌ها و داستانهای ملی برای دست یافتن به حقایق بهترین وسیله و راهنما هستند. به هیچ وجه صحیح نیست که افسانه‌های ملی و داستانهای تاریخی را یکسره واهی پنداشت. آنچه مسلم است وقایع و رویدادهایی موجب و سبب پیدایش داستانها و افسانه‌های تاریخی ملل می‌گردد. لیکن این افسانه‌ها بیشتر با پندرهای مردم در هم می‌آمیزد و تابع ذوق مردمی می‌شود که آن را نسل به نسل بازگو کرده‌اند. هزاران پیرایه و شاخ و برگ به خود می‌گیرد و حقیقت در میان مجازها گم و ناپیدا می‌شود. اینجا وظیفه محقق است که بکوشد تا از میان افسانه و پندره به ریشه و حقیقت آن اندیشه و گفتار دست یابد و علل و جهات پیدایش چنان افسانه‌ها و پندره را دریابد. به تحقیق می‌توان گفت که هیچ افسانه و داستان تاریخی ملی بدون ریشه و پایه و منشأ نبوده است^۱.

تصویفی که فردوسی از دیوان مازندران می‌کند و سروده او متکی به نوشته‌های پهلوی خدای نامه است، آنان را آدمیان نیرومند وصف می‌کند و در هفت خوان شمار دیوان را دوازده هزار نفر می‌شمارد که کلاترشان دیوسفید نام داشته و سپاهی از نره دیوان خنجرگذار در فرمانش بودند.

۱. سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان، رکن الدین همایون فرخ از ص ۵۱۶ تا ۵۲۰.

اینک ببینیم در زبان فارسی باستان و دری از دیو چه واژه‌هایی و با چه معانی به جای مانده است:

– دیوپند: نام روز شانزدهم از هر ماه و نام ملکی است و لقب قارن، طهمورث و جمشید می‌باشد.

– دیوجان: سخت جان و دلاور و کنایه از بیرحم هم هست.
– دیودین: کنایه از شیطان.

– دیولاخ: جا و مقام دیو را گویند.

– دیوچاه: مادر چاه و جا پایی بزرگ و عمیق.
– دیوسوار: سوار تند و چابک.

– دیوسالار: سالار بزرگ و فرمانده کل.
– دیوپیا: عنکبوت.

– دیوباد: باد تند که هوا را تیره و تار می‌کند.
– دیوچهره: دیو صورت.

– دیومار: اژدها.

– دیوانجیر: انجیر درشت مازندران.

– دیوانبیگی: (فارسی و ترکی) رئیس دیوان خانه.
– دیوازدها: اژدهای بزرگ.

– دیوانه: دیومانند – مجازاً مجnoon و عاشق و بی قرار – بی عقل و بی خرد.

– دیودار یا دیپ‌دار: نوعی درخت سرو است به معنی درخت خدا که در فرهنگها آن را شجرة الله معنی کرده‌اند.

در الاشت دو مکان به نامهای «دِبْ دَرَه» (deb dare) یعنی دره دیو و «دِبْ كَر» (deb ker) یعنی کوه دیو وجود دارد.

در پایان بحث «دیو» در فرهنگ باستانی الاشت لازم می‌دانم درباره مکان تاریخی «دِبْ كَر» یا «کوه دیو» و یا «غار دیو» که در سه کیلومتری الاشت هنگامی که در امتداد رو دخانه «روآر» حرکت می‌کیم قرار دارد، توضیحاتی بدهم.

الاشت باستانی با هر نامی که آن زمان داشت به خاطر ویژگیهای جغرافیاییش یعنی بودن آب رودخانه «روآر»، کوهستانی بودن و در دسترس نبودن منطقه برای دشمنان به هنگام جنگها، چند کیلومتر نشانه زندگی وجود دارد و از زمان باستان تاکنون چندین بار از سکنه خالی و بار دیگر مکان زندگی جمعی دیگر شد.

روستای گلیون (گلیان) که اکنون با همین نام در کنار الاشت کنونی قرار دارد مکان زندگی مردمی بوده است که گیل‌ها حاکمان آن بودند. گلیون، گلیان و یا گلیان یعنی مکان گیل‌ها، گیل، گیل + یون یا یان که پسوند مکان است. «ان»، «یان»، «یون»، «ران»، «جان»، «رون»، «ن» پسوندهای مکان هستند گیلان (گیل + ان)، گلیرون و ...

«دبکر» نیز غاری است و نشانه‌هایی از دوران باستان دارد و می‌توانستند دهها نفر در آن زندگی کنند. دماغه غار در ارتفاع ۱۵ متری از سطح قرار دارد و برای وارد شدن به آن بایستی از شکاف موربی که در سمت راست وجود دارد صعود کرد. البته تعدادی الوار را با حالتی عجیب به صورت نرده‌بان در این شکاف قرار داده‌اند که راه ورودی به این غار بوده است که بر اثر زلزله یا مرور زمان از بین رفته‌اند.

در ابتدای دهانه، یک دیوار کوتاه به ارتفاع $1/5$ متر ساخته شده که ممکن است دیوار محافظ غار بوده باشد. در رویه رو یک حفره به شکل کوزه با لایه‌های نازک و متعدد از جنس ساروج وجود دارد که به عنوان انبار غلات استفاده می‌شده است. کمی جلوتر یک اتاق 12 متری است و در کنار آن یک راهرو 3 متری؛ این اتاق از یک طرف با دیواره غار و از دو طرف با دیوارهای کوتاه به قطر 50 سانتی‌متر محصور شده است. شکل دیوارها نشان از تخریب به مرور زمان دارد.

در یکی از دیوارها حفره گنبدی شکلی وجود دارد که از معماری ظریف آن زمان حکایت می‌کند. در سمت چپ ورودی غار دو دیوار کوتاه دیگر به طول 2 متر وجود دارد که ایجاد یک دالان 2×2 کرده است و در رویه روی آن یک ستون سنگی هلالی زیباست که قطر آن در باریکترين منطقه یک متر می‌باشد و از پشت با دیواره غار $1/5$ متر فاصله دارد.

درین غار «دیورکی»





تبرستان
www.tabarestan.info

ابتدای غار «دیو کر»



غار «دیو کر»

ارتفاع سقف غار تقریباً ۶ متر است. در ادامه چهار متر جلوتر یک پله ۲/۵ متری ایجاد شده که برای رسیدن به محیط پایین از یک الوار استفاده می‌شد.

در محیط ۴۰ متری پایین در سمت راست با یک دیوار به ارتفاع ۴ متر و طول ۵ متر یک دالان ایجاد کرده‌اند. این دیوار چند سوراخ دارد. در سمت چپ صحن پایین که سطح آن خاکی است دو حفره وجود دارد که بر اثر ریزش پر شده‌اند. در انتهای غار و در یک گوشه دست نخورده تکه‌های استالاگمیت به طول ۳ سانتی‌متر دیده می‌شود که نشان از ساختار طبیعی این غار دارد. در سمت چپ انتهای غار هم تکه‌هایی دیگر یافت شد که بر اثر ریزش از دیواره جدا شده‌اند.

طبق گفته محلی‌ها، این ساختمان شامل سه طبقه با کلیه امکانات بوده است، اما جز موارد ذکر شده چیزی یافت نشد. این مکان توسط جویندگان گنج بارها مورد تعرض قرار گرفته و صدمات غیر قابل جبرانی به ساختار غار وارد شده است.^۱

با توضیح در مورد «غار دیو» به نکته بسیار ارزشمند دکتر مهرداد بهار استناد می‌کنیم. براساس حدس و گمان ایشان، غارها در دوران مهرپرستی، معابد مهرپرستان محسوب می‌شدند و اینان در غارها به نیایش می‌پرداختند:

دکتر مهرداد بهار می‌نویسد:

«مراسم مهری معمولاً می‌بایست در غارها انجام می‌یافتد. این غارها مظہر طاق آسمان بودند. در نزدیک این معابد طبیعی یا در آن می‌بایست آبی روان وجود داشت | جالب است که رودخانه روآر درست در زیر این غار روان است – نگارنده |. یا در شهرها و جلگه‌ها که غاری نبود این معابد را به شباهت غارها، در زیرزمین بنای می‌کردند. معبد به یاری پلکانی طولانی به سطح زمین می‌رسید. این معابد از نور خارج استفاده نمی‌کردند و پنجره‌ای نداشتند. گاه پلکان به اتاقی ختم می‌شد که در آن پیروان خود را برای آبین آساده می‌ساختند و سپس از آنجا به محوطه اصلی معبد وارد می‌شدند. طاق معبد را چون آسمان شب می‌آراستند. در داخل معبد دو ردیف سکو در دو سو قرار داشت و در میان دو ردیف سکو، صحن گود معبد قرار داشت که مراسم در آنجا انجام می‌یافت و تماشاگران

۱. این گزارش را آقای محمد بابایی مسئول گروه کوهنوردی و غارنوردی و همراهان ارائه داده است که به همراه نگارنده به غار آمده بودند. دبکر اکنون پایین روستای کنونی لیند واقع است.

تازهوارد بر نیمکت‌هایی که کنار سکوها بود، به تماشای این مراسم می‌نشستند. در ته صحن، بر دیوار، منظره‌ای از مهر در حال کشتن گاو وجود داشت. در کنار در ورودی طرف پایه‌داری پر از آب تبرک شده قرار داشت و در طرف مقابل در پای تصویر مهر دو آتشدان بود. بر دیوارهای معبعد اغلب تصویرهای بسیار نقش شده بود. نکته عمومی درباره همه این معابد، کوچکی آنها بود که بیش از گروهی محدود را نمی‌توانستند در خود جای دهند. متأسفانه از مراسمی که در صحنه این معابد بربا می‌شد اطلاعی نداریم.^۱

دکتر مهرداد بهار در ادامه زورخانه‌های ایرانی که پهلوانان به ورزش می‌پردازند را با این معابد مقایسه می‌کند و وجوه مشترک ساختمان و آین آن را بزمی شمرد که نگارنده لازم می‌داند که خوانندگان را به طور کامل آگاه کند:

«یک پهلوان نمونه وظیفه‌اش دفاع از ناتوانان، از میان بردن زورگویان و حمایت از پرهیزگاران است. او بخشندۀ و رحیم و یاری رساننده است.

در برابر، در مهربیشت آمده است:

باشد که او برای یاری ما آید. باشد که او برای گشایش (کار) ما آید. باشد که او برای دستگیری ما آید. باشد که او برای دلسوزی ما آید. باشد که او برای پیروزی ما آید. باشد که او برای سعادت ما آید، باشد که او برای دادگری ما آید (بند ۵).

یک پهلوان نمونه دلاوری بی‌باک است که هرگز هراس به دل راه نمی‌دهد. دلاوری است که یک تنہ با دشمنان روبرو می‌شود و ایشان را از میان بر می‌دارد.

مهر نیز در میان موجودات توانترین است (۶) خوش اندام، بلندبالا و نیرومند است (۷) یلی جنگاور و قوی بازوست (۲۵) کسی است که در جنگ پایدار می‌ماند (۳۶) قویترین خدایان، نیرومندترین خدایان، چالاک‌ترین خدایان، تیزترین خدایان و پیروزمندترین خدایان است (۹۸).

در آینین پهلوانی، ورزش باید بعد از ادای فریضه صبح شروع شود و مهر نیز در همین هنگام بر جهان می‌تابد.

رفتار پهلوانان با یکدیگر و مقررات پهلوانی نیز وجود مشترکی با آینهای مهری دارد. به همان گونه که پیروان مهر را با روحیه‌ای جنگی تربیت می‌کردند، در زورخانه نیز آداب نبرد

به صورتی نمادین آموخته می‌شود. در زورخانه نیز تنها کسانی که به سن بلوغ رسیده‌اند، می‌توانند راه پیدا کنند. در سنت پهلوانی است که با بد شانه بر صورت تازهوارد باستند (یعنی ریش داشته باشد) در داستان است که جوانی نابالغ وارد زورخانه شد و می‌خواست وارد گود شود. چون ریش نداشت، او را مانع شدند. شانه از جیب درآورد و به گوشت صورت خود فروکرد تا او را به گود راه دهند.

در زورخانه نیز مانند آین مهر، زنان راه نمی‌دهند. در زورخانه نیز مانند آین مهر مقام اجتماعی و شروت ارزشی خاص ایجاد نمی‌کند و امتیازی نمی‌بخشد. پهلوانان نیز یکدیگر را برادر یا هم مسلک می‌خوانند. در زورخانه همراه و در هر کجا حق تقدم با اشخاصی با سابقه و پیشکسوت است و این همان است که در آداب مهربانی نیز می‌بینیم. اما تنها خصوصیات مهر و رفتارها و مقررات مهرپرستان نیست که با خصوصیات پهلوانان و رفتارها و مقررات زورخانه تطبیق می‌کند؛ خود زورخانه نیز با معابد مهری قابل مقایسه و تطبیق است.

зорخانه‌ها که تنها در شهرها وجود دارد، پیوسته با پلکانی طولانی از زیر به سطح خیابان می‌رسد و بجز زورخانه‌های «نوین» که این «نشانه‌های بی تمدنی گذشته» را به دور انداخته، سنتها را کهنه پرستی شمرده و زورخانه را بر سطح زمین ساخته‌اند، همه زورخانه‌های کهن در زیرزمین و معمولاً زیر ساختمانهای دیگر بنا می‌شوند. این زورخانه‌های کهن تنها نوری انداک داشتند.

چنانکه ذکر شد، معابد مهری در کنار یا نزدیک آب جاری ساخته می‌شد. شاید جالب باشد به دو زورخانه قدیمی شهر کاشان توجه کنیم که یکی در محله میدان کهنه کاشان، در زیربنای حسینیه آن محل بنا شده است و در یک طرف آن آب آبشار عمومی باز می‌شود. در محله پشت مشهد کاشان قرار دارد که مدخل آن در راه پله آب آبشار عمومی باز می‌شود. مانند معابد مهری، پلکان زورخانه گاه به اتاقی قبل از محل اصلی زورخانه ختم می‌شود که پهلوانان و ورزشکاران خود را در آنجا آماده می‌کنند و سپس به خود زورخانه می‌روند و گاه باز هم مانند معابد مهری، پلکان زورخانه مستقیماً به زورخانه ختم می‌شود.

در داخل زورخانه، برخلاف معابد مهری، دو سکوی مستطیل و یک صحنه گود می‌انین وجود ندارد و گود چند ضلعی زورخانه از همه سو با سکو احاطه شده، ولی درست مانند معابد مهری در کنار سکو، در کنار دیوار، نیمکت قرار دارد که تماشاگران بر آنها می‌نشستند.

و به مراسم نگاه می‌کنند. به هر حال نکته اصلی اشتراک گود و سکو است. در کنار در ورودی زورخانه، مانند معابد مهری، آبدانی وجود دارد که البته امروز منبع اصلی خود را از دست داده است. به جای آتشدانی که در معابد مهری، در انتهای صحنه و در دو سوی تصویر مهر قرار دارد، در زورخانه، در جلو سردم اجاقی است که امروزه از آن برای گرم کردن ضرب و تهیه نوشیدنی گرم استفاده می‌شود. به همان گونه که بر دیوارهای معابد مهری نقشها بی مقدس بود، در زورخانه‌ها نیز نقاشیها و اخیراً عکسها بی مربوط به کشته‌گرفتن پهلوانان و داستانهای رستم وجود دارد. یک چیز در معابد مهری هست که در زورخانه‌ها نیست و آن نقش مهر در حال بهرام انتشار رستن گاو است. بهرام انتشار زورخانه‌ها این صحنه وجود ندارد و علت آن بی‌گمان این است که در زیر تأثیر آینه‌ی رختشی، کشنن گاو به اهریمن نسبت داده شده است و بدین روی دیگر جایی برای وجود این صحنه در زورخانه‌ها نمانده است.^۱

حال که صحبت از گلیون (گلیان) و حاکمیت گیل‌ها در مازندران و سوادکوه و همسچین «دیوکر» به میان آمد لازم است به نوشه‌های اعتمادالسلطنه رجوع کنیم که دقیقاً این منطقه يعني «الاشت، گلیون، لیند و دب‌کر» کنونی در این مجموعه بوده‌اند. وی می‌نویسد:

«در سال پانصد و دوازده هجری... قاصد رسید و خبر داد که فرامرز با بهرام اتفاق کرد. چون کار آمل و رویان بپرداختند، به پای قلعه گلیان رفتند و منجنیق‌ها ساختند و دو ماه آنجا نشستند. آخرالامر بهرام از برادر خود اصفهبد علاء‌الدوله زنهار خواست و امان طلبید و گفت سرداری بفرستد تا قلعه را به او تسلیم نماید.

اسفهبد شیربمکوت به قلعه رسید، بهرام او را بگرفت و بکشت، چه شیربمکوت از ابتدای کار در خدمت اصفهبد بود و نیکو جانشانی می‌نمود. خلاصه علاء‌الدوله سوگند یاد کرد که بهرام را به قصاص و تلافی شیربمکوت بکشد و گفت جز این چاره نیست و پسر اصفهبد که شاه غازی نام داشت، در این وقت هنوز کوچک بود. با کالنجران جعفر کولاویچ به حوالی قلعه گلیان اگلیون-نگارنده ارفتند و چنان اسباب محاصره را فراهم آوردند و راه آمد و شد را بر قلعه گلیان بستند که مور را مجال دانه بردن نبود.

۱. از اسطوره تا تاریخ، مهرداد بهار، ص ۳۵ و ۳۶

بهرام خواهر خود را پیش اصفهبد فرستاد و التماس و درخواست عفو و بخشش نمود و استدعا کرد که لشکر از دور قلعه برخیزند. چون خواهر آمد به پای اصفهبد علاءالدین افتاد و تضع او از حد تقریر و بیان درگذشت، اصفهبد ملتمنس او را مبذول داشت و امر فرمود از پای قلعه برخیزند. چون برخاستند، قلعه گلیان را سپرده، راه روDBار کارمزد را پیش گرفتند و به طرف دماوند رفته و از آنجا به جانب ری شتافتند و در شهر ری به سلطان محمود پیوستند...»^۱

۱. التدوین فی احوال جبال شروین، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تصحیح و پژوهش مصطفی احمدزاده، انتشارات فکرروز، چاپ اول ۱۳۷۳، ص ۱۴۴.

تبرستان
www.tabarestan.info
باورها

- ۱- پشت سر مسافر آب ریخته، تا ضمن اینکه سلامت به مقصد می‌رسد و صحیح و سالم نیز برگردد.
- ۲- به آفتاب سوگند یاد کرده و می‌گویند به آفتاب خسته تن قسم (aftābe xaste tan).
- ۳- به نان و نمک قسم یاد کرده و اعتقاد دارند این دو از برکات‌پر اهمیت‌اند.
- ۴- اگر قطعه نانی را در سر راه خود بیینند، ضمن بوسیدن آن، در گوش‌های می‌گذارند تا کسی نان را لگد نکند. و می‌گویند که نان (نعم‌بالله) حتی از قرآن نیز بالاتر است.
- ۵- به هر نوع روشنایی مانند چراغ، شمع و آتش سوگند خورده و عبارت: به این «سو» قسم را به کار می‌برند («سو»، یعنی روشنایی).
- ۶- اگر درختی در ابتدا محصول داده، بعد از دو یا سه سال باز ندهد، صاحب خانه (عموماً مرد خانه) تبری برداشته و به قصد قطع کردن آن به سوی درخت روانه می‌شود، ولی یکی از اعضای خانواده خود را به پای درخت رسانده و از شخصی که تبر به دست دارد تقاضا می‌کند یک سال دیگر به درخت فرصت دهد و بدین ترتیب آن فرد از قطع کردن درخت منصرف شده و می‌گوید به خاطر وساطت شما امسال این درخت را قطع نخواهم کرد. و به این باورند که بدین ترتیب درخت حتماً سال دیگر میوه خواهد داد.
- ۷- اگر کسی سر سفره نشسته و مشغول غذا خوردن باشد اما بخواهد زودتر از دیگران از صرف غذا دست کشیده و برخیزد از سفره اجازه می‌گیرد؛ به این ترتیب که

انگشت سبابه را به گوشه سفره می‌زند، بعد همان انگشت را بوسیده سجده می‌کند و سپس از جمع خدا حافظی می‌کند.

۸- بر این باورند که در هنگام صرف غذا، کسانی که گردآگرد سفره نشسته‌اند، با ورود میهمان از جای خود حرکت نمی‌کنند زیرا معتقدند گناه دارد.

۹- در شب «تیر ما سیزه» مردم این منطقه غذاهای خوب ولذیذی پخته و لباسهای نو می‌پوشند.

۱۰- پیش از تحویل سال نو مردم خانه تکانی کرده و اسباب و اثاثیه را می‌شویند.

۱۱- می‌گویند اگر کسی در اولين لحظات سال جديد متلاش خوايده يا در هر وضعیتی باشد تا پایان آن سال نيز به همان گونه خواهد ماند.

۱۲- مردم الاشت آغاز هر ماه را به نوعی گرامی می‌دارند و معتقدند که در آغاز هر ماه فردی که خوش قلب است و نیتی پاک دارد باید وارد خانه شود؛ قبل از ورود اشخاص پاک، هیچ کس را اجازه ورود به خانه نمی‌دهند تا اینکه فردی که به قدم او اعتقاد دارند از راه رسیده و وارد منزلشان شود.

۱۳- شب هنگام خانه را جارو نکرده و ناخنها یشان را نیز کوتاه نمی‌کنند.

۱۴- در شب آخرین چهارشنبه سال، جشن برپا داشته، غذاهای خوب می‌پزند و آتش می‌افروزنند؛ از روی آتش پریده و خطاب به آتش می‌گویند: سرخی ته از من، زردی من از ته. در ضمن آش مخصوص این شب را می‌پزند که باید در آن ۴۰ قلم مواد باشد. گزنه یکی از مواد مهم آن آش است.

۱۵- روز سیزده بدر به دشت و دمن رفته، دختران مجرد سبزه گره می‌زنند، به اميد آنکه در سال جديد ازدواج کنند.

۱۶- اگر مدت طولانی‌ای باران ببارد، یکی از خانمهای محل لباسهای مندرس پوشیده و یک جارو، سه پایه اجاق و سیخ کباب برداشته، وارد خانه مردم می‌شود. با ته جارو به زمین گل آلود کوییده و این گونه می‌خواند: «هر که مرخیرندا و نه خته ریوارش له بدا. پیززن کله سی بمیره، پیرمرد بنی سی بمیره». یعنی صدقه دهید و خیرات کنید. آن کس که به من صدقه ندهد موجب می‌شود آنقدر باران فرو بیارد تا خانه‌اش ویران شود، آن‌گاه از شدت باران، زن و مرد کهنسال در خانه محبوس شوند و بمیرند. سپس صاحب خانه مقداری برنج یا چیزهای دیگر به عنوان خیرات و صدقه به زن می‌بخشد. این صدقه را نباید قبل از درآمدن خورشید بپزد، و معتقدند که با این کار باران قطع شده و آفتاب هویدا خواهد شد.

- ۱۷- اگر کسی سخت بیمار باشد و امیدی به بهبودی و زنده ماندنش نباشد، می‌گویند: «خدا و ره راحت هاکنه». بدین معنی که: خداوند به وسیله مرگ او را از بیماری سخت برهاند.
- ۱۸- اگر هوا چند روز مدام باران بیارد و تغییرات جوی پی درپی رخ دهد، می‌گویند: بنام خداوند فیروزه، خداوند دیروز و پریروز و امروز ره.
- ۱۹- اگر شب هنگام، شهاب سنگی در آسمان مشاهده کنند که به طرف زمین می‌آید، می‌گویند، این نور به سوی امامزاده می‌رود و در اصطلاح گفته می‌شود: «بورده امامزاده» بدین معنی که آن نور به امامزاده پیوسته است.
- ۲۰- به هنگام آفتاب گرفتگی یا ماه گرفتگی (کسوف خسوف) بر ظروف مسی می‌کویند تا به اصطلاح خودشان اژدها خورشید یا ماه را رها کرده و برود. مردم در چنین موقوعی می‌گویند، «آفتاب ره اژدها هد هون بکشیه (eftâbre ajdeha dehun bakeşîye) یعنی اژدها آفتاب را بلعیده است.
- ۲۱- اگر خسوف یا کسوف رخ دهد، نشانه بدیمنی است.
- ۲۲- اگر در فصل زمستان هوا خیلی گرم شده و موجب شود درختان شکوفه دهند، گویند: احتمال آمدن زلزله زیاد است.
- ۲۳- انار را از میوه‌های بهشتی دانسته و تمامی دانه‌های آن را می‌خورند تا مبادا یکی از این دانه‌های بهشتی حرام شود.
- ۲۴- می‌گویند نفرین پدر بسیار خطرناک است و بی تردید اجابت خواهد شد. «پِر نفرین گیرنه» یعنی نفرین پدر می‌گیرد. گرفتن در اینجا به معنی اجابت شدن نفرین و مردن فرد است.
- ۲۵- قبل از آنکه مرغ گوسفند یا گاو را ذبح کنند چند قطره آب به دهان آنها می‌ریزند تا حیوان تشنه جان نسپارد.
- ۲۶- معتقدند که مارهای خانگی دو موکل یا دو فرشته دارند تا به دیگران نیش نزنند.
- ۲۷- اگر کسی به سرکودکی یتیم (پدر مرده) بکوبد، خود نیز یتیم خواهد شد.
- ۲۸- معتقدند، اگر در فصل بارندگی قورباغه را بکشند، باران شدیدتر می‌شود.
- ۲۹- اگر پشت سر مسافر جارو بزنند، آن فرد یا آسیب خواهد دید و یا هیچ‌گاه برخواهد گشت.

- ۳۰- برای رفع چشم زخم گلپر دود می‌کنند.
- ۳۱- اگر مرغ و خروسها در روز گرم روبه آفتاب بنشینند و پرهای خود را باز کنند، (به اصطلاح حمام آفتاب بگیرند) روز بعد احتمالاً هوا بارانی خواهد شد.
- ۳۲- اگر مگس در روزهای گرم افراد را سخت بگزدید یا نیش بزند، می‌گویند هوا بارانی خواهد شد. «هوا وارش دانه» (hevā vareš dāne) الساعه باران می‌بارد.
- ۳۳- اگر گنجشکها در آب شناکنند حتماً باران خواهد آمد.
- ۳۴- اگر گاو، گوسفند، سگ و یا اسب بی جهت سر و پرسداکنند احتمالاً زلزله خواهد آمد.
- ۳۵- اگر روزی قسمتی از ده یا روستا باران بیارد و در بخش دیگر روستا آفتاب بتابد، می‌گویند «شالک عروسیه» (shālek arusie) یعنی عروسی شغال است. بدین معنی که باران دوامی نخواهد داشت.
- ۳۶- اگر پس از یک بارندگی یا تگرگ سخت، نور آفتاب شدید باشد می‌گویند: «هوا شوریه» یعنی هوا بارانی است.
- ۳۷- اگر کسی قصد سفر داشته باشد و سگی در جلوی راهش قرار گیرد، می‌گویند: «مِرِ سگ پیش بَخِرْدِه» (mere sag piš baxerde)، یعنی سگ سر راه من ظاهر شد، آن فرد یا از سفر منصرف خواهد شد یا سفرش را چند ساعت به تعویق خواهد انداخت. چون اگر همان هنگام حرکت کند احتمالاً برای او پیشامد بدی رخ خواهد داد.
- ۳۸- اگر کسی قصد سفر داشته باشد و فرد غریبه‌ای (یا حتی آشنا) سر راه او قرار بگیرد می‌گویند: مِرِ فلوئی پیش بخرده، یعنی فلانی جلوی راه من قرار گرفته است. بدین ترتیب چند دقیقه‌ای توقف کرده و سپس راهی سفر خواهند شد.
- ۳۹- اگر هنگام سفر، یکی از اعضای خانواده عطسه کند، مسافر باید کمی صبر کرده و سپس حرکت کند؛ در اصطلاح گویند: «صَورِ بِمو» (صبر بمو) به عطسه اشناهه گفته می‌شود. اما اگر همزمان دوبار عطسه کنند گویند: جَحْتُ بِمو (jāxt bemu) یعنی سفر خوشی در پیش است.
- ۴۰- بعضی اشخاص شور چشم که به شور چشمی خود واقع اند، هنگام ورود به خانه دیگران، یک مو از مژه چشم خود برداشته و در آتش می‌اندازند تا چشم زخمنشان به دیگران آسیب نرساند.

۴۱ – اگر کسی اسب یا حیوان دیگری خریداری نموده و به خانه می‌آورد، کدبانوی خانه یک یا دو عدد تخم مرغ بر پیشانی آن حیوان می‌زند تا آن حیوان از چشم زخم مصون باشد. امروزه اگر کسی اتومبیلی (خودرو) بخرد زیر چهار چرخش تخم مرغ می‌گذارند تا در زیر چرخهای اتومبیل شکسته شود و بدین ترتیب از چشم زخمها در امان باشد.

۴۲ – اگر شیء شکستنی بیفتاد و بشکند، می‌گویند رفع درد و بلا شده است. درواقع این شیء بلاگردان است.

۴۳ – معتقدند که دست بعضی‌ها سبک است، یعنی دست بعضی‌ها سبب رسیدن خیر و برکت است. در اصطلاح خودشان می‌گویند: ونه دیس سوکه (vene das saveke)، یعنی دست او سبک است.

۴۴ – این اعتقاد غالباً وجود دارد که برخی از کودکان خوش شکون بوده و دستشان سبک است. به همین منظور برای گذاردن تخم زیر مرغهای گُرج از چنین کودکانی استفاده می‌شود.

۴۵ – اگر کسی به هنگام آشامیدن آب و یا غذا خوردن سرفه‌اش بگیرد گویند: «سوغات خنی» یعنی سوغات می‌خوری؛ بدین معنی که مهمان عزیزی مثل پدر، برادر یا عمود راه است.

۴۶ – اگر کسی بی‌جهت با دیگران دعوا کند و سر و صدا راه بیندازد می‌گویند: مرگش فرا رسیده. «ونه مرگ هارسیه» (vene marg hāressie).

۴۷ – اگر کسی بسیار ثروتمند باشد به طنز می‌گویند: «مردی خی بیه» (mardi xi baye)، یعنی فلان آقا خوک شده است. خوک در حقیقت در اینجا به معنای گُنده، فربه و چاق است؛ که بیشتر به عنوان کنایه گفته می‌شود.

۴۸ – اگر پشت مژه کسی چیزی باشد می‌گویند: «ته چش بار دانه» (te češ bar dāne)، یعنی احتمالاً برای تو مهمان خواهد رسید و یا اتفاق خوشی در راه است.

۴۹ – مردمی که برای تسلیت گویی نزد خانواده‌های داغدیده می‌روند، از سوی افراد خانواده فرد درگذشته بدرقه نمی‌شوند. چراکه معتقدند این عمل موجب افزایش مرگ و میر خواهد شد.

۵۰ – اگر کسی با انگشت اشاره خود قبری را نشان دهد، می‌گویند باید انگشتش را گاز بگیرد و گرنه مرده او را خواهد برد.

- ۵۱- اگر روی قبر قدم بگذارند می‌گویند مرده آنها را به طرف خود خواهد کشاند.
- ۵۲- در مراسم ترحیم و یا دید و بازدید سوگواری، کفش مهمانان را مرتب نمی‌کنند، چون معتقدند برای این افراد خطرناک است. شاید مرده آنها را به دنبال خود ببرد.
- ۵۳- اگر بچه را با وجب اندازه گیری کنند، قدش کوتاه خواهد شد.
- ۵۴- اگر از روی بچه‌ای بپرند یا رد شوند آن کودک کوتاه قد خواهد شد. می‌گویند: «وَچِه را گوم نه ایر» (vače re gum naiyr)، یعنی از روی بچه رد نشو. «گوم نگرفتن» یعنی رد نشدن، گام نگرفتن.
- ۵۵- برای رفع سکسکه کسی به او گفته می‌شود: «هه جه آمه مرغنه رِ دزی بکردى» (ce ame merqene re dezzi bakerdi) یعنی تو چرا تخم مرغ ما را فردیدی؟ شخصی که دچار سکسکه شده است باید با تعجب بگوید: «کی» (ke) یعنی کی؟ بعد فرد اولی می‌گوید: «ته هیکه بور بِ پ» (te heke bure pe)، یعنی سکسکه تو تمام شود. «هکه به معنی سکسکه، بِ یعنی کنار، پشت است.» «هیکه سَرْهَايِتَه» (heke sar häyte) یعنی سکسکه شروع شد.
- ۵۶- کمی از دوده اسپندی را که برای کودکان دود می‌کنند به بینی آنها می‌مالند تا چشم زخم دیگران کارگر نیفتند. در الاشت به چشم زخم می‌گویند: چشم نظر.
- ۵۷- اگر پشت گردن بچه را بیوسند، بچه لجیاز و بهانه‌گیر خواهد شد. وَچه قَهْرِ کر بونه (vače qahre kar bune)، بچه قهر می‌کند.
- ۵۸- روبه روی دیگران خمیازه کردن زشت است، چون بر این باورند که شخص با خمیازه کشیدن تمام خستگی و بیماری خود را به اشخاص دیگر منتقل خواهد کرد.
- ۵۹- گهواره خالی بچه را تکان نمی‌دهند چون معتقدند آن بچه از بین می‌رود (می‌میرد).
- ۶۰- وقتی که بچه‌ای تب کند، مادرش نباید به او دست بزند، چون تب کودک زیاد می‌شود و برای او خطرناک خواهد بود.
- ۶۱- بعد از آنکه به پیشانی فرد تب کرده دست بمالند، دستشان را به زمین می‌زنند تا به اصطلاح تب بریزد. «تب بَكِلَه» (tab bakele).
- ۶۲- پسر بچه‌ها نباید روبه روی هم یا نزدیک هم ادرار کنند چون معتقدند که پستان مادرشان درد می‌گیرد. «amar sine pet bunc» (mare sine pet bunc) یعنی سینه مادر کج می‌شود. «پت» = کج.

- ۶۳—وقتی که عروس به خانه داماد می‌آید در آغوش او معمولاً پسریچه کوچکی را می‌نشانند تا اولین فرزندشان پسر باشد.
- ۶۴—اگر وسط سر پسری دو مرکز رویش مو داشته باشد، بر این باورند که او دوبار ازدواج خواهد کرد. (یا دو تازن می‌گیرد).
- ۶۵—در اتاق زن زائو، آهن و پیاز می‌گذارند تا جن (آل) به او آزار نرساند و یا مزاحم زن زائو نشود و او را دیوانه نسازد. در اصطلاح گفته می‌شود: «ورِ آل نور» (vere al navere) (معنی او (زن زائو) را آل نبرد).
- ۶۶—زنان نازا به همراه زائو به حمام می‌روند تا آب «چلن تاس» که روی کودک می‌ریزند به روی آنها نیز پاشیده شده و باردار شوند.
- ۶۷—شبها آهن یا تیر را جلوی در می‌گذارند تا حیوانات وحشی به خانه نزدیک نشوند (البته این باور بیشتر در بین دامداران و صحرانشینان مرسوم است).
- ۶۸—تا ده روز نمی‌گذارند زنان زائو تنها باشند. چون معتقدند اگر زن زائو تنها باشد «آل» یا جن او را اذیت خواهد کرد.
- ۶۹—وقتی کودکان تازه متولد شده می‌خندانند، معتقدند فرشتگان آنها را می‌خندانند و با آنها بازی می‌کنند.
- ۷۰—اگر شب کسی در خواب خونی بییند می‌گویند خوب است، ولی اگر خواب بییند او کسی را زده یا کسی او را زده ولی خون ریخته نشده، در آن صورت برای آن فرد مشکلی ایجاد خواهد شد.
- ۷۱—کودکان دندان شیری خود را باید دفن کنند، یا آنکه در جایی خلوت یا پشت بامها بیندازند تا کسی آنها را لگد نکند. چون اگر دندانهای شیری را لگدمال کنند، جای آن دندان، خالی خواهد ماند؛ دندانی به جای آن نخواهد روید.
- ۷۲—اگر مگسی را که روی بدن اسب می‌نشینند گرفته و دفن کنند، پولدار خواهند شد.
- ۷۳—نباید جوراب را به هنگام خواب بالای سر خود بگذارند، چون شب بدخواب خواهند شد.
- ۷۴—اگر کسی خواب بییند که یکی از بستگان او درگذشته، معتقدند که عمر آن فرد نوشته شده و طولانی است. در تعبیر این خواب می‌گویند *الونه عمر بنویسته* (vene umre bavistene)، یعنی طول عمرش را نوشتند.

- ۷۵- دَمَرْ و خواییدن را بد می دانند و می گویند کسی که این گونه خواییده، به خدا پشت کرده است.
- ۷۶- می گویند نباید آب را ایستاده نوشید. «هِرساکاری او نَخْر» (heresākāri u naxer) ایستاده آب نخور.
- ۷۷- صدای زاغ را بد یمن و شوم دانسته و اگر در آخر فصل پاییز یا زمستان بخواند می گویند: کلاج وَرف خوانه (kelāj varf xāne) ، یعنی کلاع برف می خواهد. در واقع صدای کلاع را شبیه واژه ورف (برف) می شنوند.
- ۷۸- بر روی گربه آب نمی ریزند، زیرا این احتمال می رود که پشت دستشان زگیل درآورد.
- ۷۹- اگر در استکان تفاله چای بالا بیاید می گویند مهمان قد بلند خواهد بود.
- ۸۰- اگر هنگام سخن گفتن در جمعی ناخودآگاه نام کسی را بر زبان بیاورند که ارتباطی به موضوع نداشته باشد، می گویند آن فرد هم احتمالاً نام او را گفته است و یا درباره او چیزی گفته است. مثلاً می گویند فلوئی مه خور چه شی بت بو (feluni me xaver češi bat bu) ، یعنی فلانی چه چیزی درباره من گفته باشد.
- ۸۱- بعضی از خانواده‌ها اعتقاد دارند که نگهداری کبوتر شگون ندارد. در اصطلاح محلی می گویند «وارانی یه» (varā niye) یعنی شگون ندارد، یا برای آنها خوب نیست.
- ۸۲- اگر مرغی شبیه خروس آواز بخواند، آن مرغ را ذبح می کنند، چون معتقدند شگون ندارد و حادثه بدی در پیش است.
- ۸۳- معتقدند وقتی که خروس بی موقع بخواند مهمان در راه است.
- ۸۴- گوش سگ را می برنند تا ترسش بزید و بتواند بر گرگ و پلنگ حمله کند.
- ۸۵- اگر گوش کسی بخارد احتمالاً برای او مهمان خواهد رسید.
- ۸۶- اگر کسی کف پایش بخارد «کوش بکنه - kuš bakene» یعنی خارش بکند برای او مهمان خواهد رسید.
- ۸۷- اگر پلک چشم کسی بپرد، برایش مهمان می آید.
- ۸۸- برای آنکه مهمان زودتر برخاسته و بروود داخل کفشش زغال یا نمک می ریزند.
- ۸۹- اگر چند شغال همزمان زوزه بشکند، می گویند فردا هوا بارانی خواهد بود.
- ۹۰- نگاه کردن در آیینه و شانه زدن مو در شب را بد یمن می دانند.

- ۹۱—برای تشدید دعوا بین دو نفر ناخنهای دست راست را به دست چپ می‌مالند.
- ۹۲—اگر کسی از روی طینت بد، شخص دیگری را نفرین کند، به خاطر آنکه به حرفش اعتنایی نکنند، می‌گویند: «شال بَئُوتِه هوا وارشی نَ نِه» (sāle baute hevā vārsi nane)، یعنی اگر شغال بگوید هوا بارانی شود، هیچ ممکن نیست؛ یا خدا به حرف شغال توجهی نمی‌کند. درواقع فرد نفرین کننده را به شغال تشبیه می‌کنند.
- ۹۳—اگر بارندگی زیاد شود، نام چهل کچل را روی کاغذ می‌نویسن و به درخت می‌بندند. آنگاه فردی با چوب به جان کاغذ می‌افتد و به کاغذ می‌گوید که هوا بارانی شود (در حقیقت خطاب اصلیش به کچله است) بعد فردی به عنوان ضامن، کاغذ را بر می‌دارد تا اسمها را با چوب نکویند، و معتقدند بعد از این کار هوا افتتابخ خواهد شد.
- ۹۴—می‌گویند نباید نام «پلنگ» را بر زبان آورد، چون اگر نام پلنگ گفته شود، موی پشتش تکان خورده و متوجه می‌شود که درباره او صحبت می‌کنند؛ آنگاه می‌آید و به آنها حمله می‌کند. اگر صدای غرش پلنگ را بشنوند می‌گویند: «آقا لرها کرده» (āqā ler hākerde) یعنی آقا غرید یا غرش کرد. درواقع به پلنگ آقا می‌گویند. «لر» یعنی غرش.
- ۹۵—گربه اگر روبه دریا دست و پایش را بلیسد می‌گویند هوا بارانی خواهد شد: «بامشی وضو بیته» (bameši vezu bayite)، یعنی گربه وضو کرده است.
- ۹۶—سعی می‌کنند از سر راه کسی که چشمش شور است کنار بروند یا آنکه پنهان می‌شوند تا آن شخص از محل دور شود.
- ۹۷—اگر قورباغه درختی بخواند هوا بارانی خواهد شد. (شعر داروک نیما به همین موضوع اشاره دارد).
- ۹۸—روز عید قربان دخترانی که گوششان سوراخ نیست یک کاسه از خون قربانی گرفته و به طرف خانه شخصی که در سوراخ کردن گوش مهارت دارد می‌روند. آن فرد هم با مالیدن خون قربانی به گوش دختران، گوشهای آنها را سوراخ می‌کند؛ معتقدند که خون قربانی پاک است.
- ۹۹—شبهای با دهن گرم از خانه بیرون نمی‌روند چون معتقدند شاید آسیبی بیینند. منظر از دهان گرم این است که سریع پس از خوردن غذا از خانه بیرون نروند و برخی معتقدند که ممکن است حتی جنها به سراغ فرد بیایند.
- ۱۰۰—معمولًاً از کشنن مار خودداری می‌کنند، چون معتقدند که جفت‌ش آنها را خواهد گزید.

- ۱۰۱ - اگر مرغی تخم دو زرده بگذارد نشانه خوش یمنی است.
- ۱۰۲ - روشنایی چراگها مانند لامپا، فانوس و حتی شمع را فوت نمی‌کنند، چون این کار را شوم می‌دانند.
- ۱۰۳ - هنگام ریختن آب گرم در شب حتماً باید «مهر» بکنند (بسم الله بگویند) چون معتقدند که اگر مهر نکنند، پریهایی که در اطراف حیاط پرسه می‌زنند متوجه نیستند و آب گرم بر آنها ریخته و به آنها آسیب خواهد رساند.
- ۱۰۴ - برای کارهای مهم چون عروسی و قتلacco و بیلاق کردن تقویم نگاه می‌کنند تا به اصطلاح آنها «روز» داشته باشد. روز داشتن یعنی سزاوار است حرکت کنیم یا نه. یا می‌گویند: «ساعت دانه» (Sæc dāne) یعنی از لحظه زمانی سعده است یا نحس؛ به این ساعت خیش کردن می‌گویند.
- ۱۰۵ - عروسها تا سه روز نباید ترشی بخورند.
- ۱۰۶ - به کودکانی که سرخک گرفته‌اند نباید با دستهای ناپاک (یا تن غسل نکرده) دست زد.
- ۱۰۷ - کسی که به همسایه‌اش تخم مرغ قرض می‌دهد، تخم مرغ را روی پارچه می‌گذارد تا آن شخص آنها را بردارد زیرا معتقدند که در غیر این صورت دعوا خواهد شد.
- ۱۰۸ - اگر از روی ترازو پرنده، برکت از ترازو رخت برخواهد بست.
- ۱۰۹ - دانه‌های اسپنده یا اسفنج رانخ کرده و به خانه آویزان می‌کنند تا از چشم زخم در اماز بمانند.
- ۱۱۰ - قیچی را بی‌جهت باز و بسته نمی‌کنند، چون معتقدند که دعوا خواهد شد.
- ۱۱۱ - اگر دو گربه در حیاط کسی جیغ و داد کنند، یا «جَغَه» (jægæ) بگیرند، زن و شوهر آن خانه نیز با هم دعوا خواهند کرد.
- ۱۱۲ - اگر سگ جلوی خانه میریضی زوزه بکشد، آن شخص دیر یا زود خواهد مرد.
- ۱۱۳ - اگر از خانواده‌ای افراد زیادی بمیرند می‌گویند که در دهان مرده کفن گیر کرده است.
- ۱۱۴ - اگر بوی سدر و کافور از مرده یا قبر او زیاد به مشام برسد می‌گویند به زودی کسی خواهد مرد.
- ۱۱۵ - اگر تشییع جنازه کسی خیلی زود انجام شود و تابوت مرده سریع به حرکت درآید می‌گویند متوفی با خیال راحت مرده و دلواپسی ندارد و بر عکس.

- ۱۱۶ - در قبر کسی که تازه درگذشته است گندم می‌ریزند.
- ۱۱۷ - دو تا عروس که در یک روز عروسی می‌کنند باید هم‌دیگر را ببینند زیرا معتقدند یکی از این عروسها نازا می‌شود.
- ۱۱۸ - اگر هنگام غروب کرانه آسمان سرخ رنگ باشد می‌گویند فردا آفتابی است، اما اگر ابر قرمز در صبح پدیدار شود می‌گویند هوا بارانی است.
- ۱۱۹ - مالدارها و دامدارها معتقد بودند که اگر سینخ کباب را در آتش بگذارند یکی از گاوها یشان خواهد مرد.
- ۱۲۰ - اگر اول ماه بارانی باشد می‌گویند تا آخر ماه بارانی است.
- ۱۲۱ - جلوی فرد مسافر زن باید بیاید؛ معتقدند که زن قدمش نامبارک است.

تبرستان
www.tabarestan.info

مراسم مذهبی

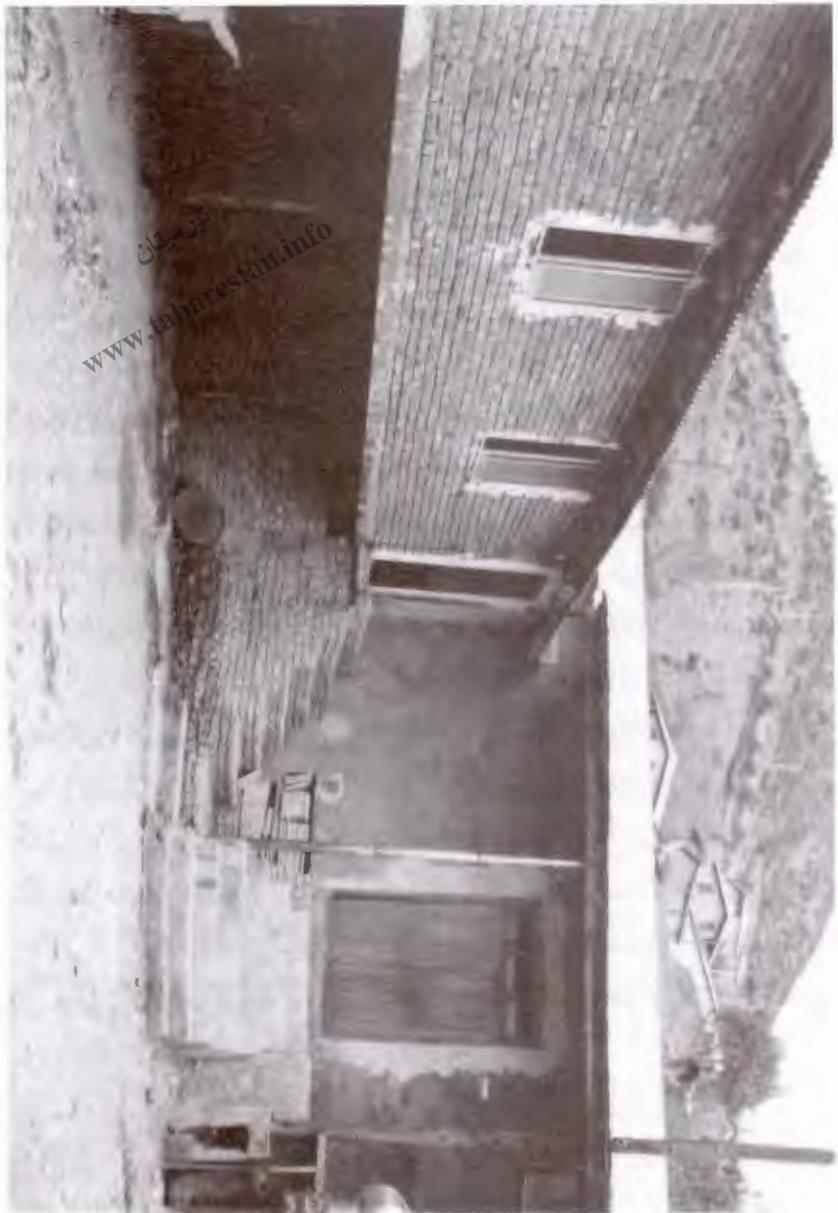
مراسمی را که الاشتی‌ها در عیدها و عزاهای مذهبی چون عید قربان، عید غدیر، عید فطر، روز تاسوعا و عاشورا برگزار می‌کنند، شبیه مراسمی است که دیگر شیعیان ایران در مناطق مختلف ایران برپا می‌دارند. اما مورد جالبی که در مراسم عید قربان در الاشت وجود دارد و در نقاط دیگر ایران کمتر به چشم می‌خورد این است که در روز عید قربان مردم خون قربانی را در جایی پاک و تمیز می‌ریزند و سعی می‌کنند که آن را لگد نکنند و استخوان قربانی (گاو یا گوسفند) را نیز دفن می‌کنند. همچنین مردم معتقدند که خون قربانی پاک است و آن را نیز در زیر خاک دفن می‌کنند. علاوه بر این بساط سوراخ کردن گوش دختران در این روز نیز گرم است. دخترانی که گوشهای آنان سوراخ نیست با کاسه‌ای از خون قربانی به منزل خانمی که در سوراخ کردن گوش مهارت دارد می‌روند و او با مالیدن خون قربانی به گوش دختران، گوشهاشان را سوراخ می‌کند. اینها معتقدند که خون قربانی لاله گوش را نرم می‌کند و در عین حال چون پاک است، هیچ مشکلی در سوراخ کردن گوش به وجود نمی‌آید.

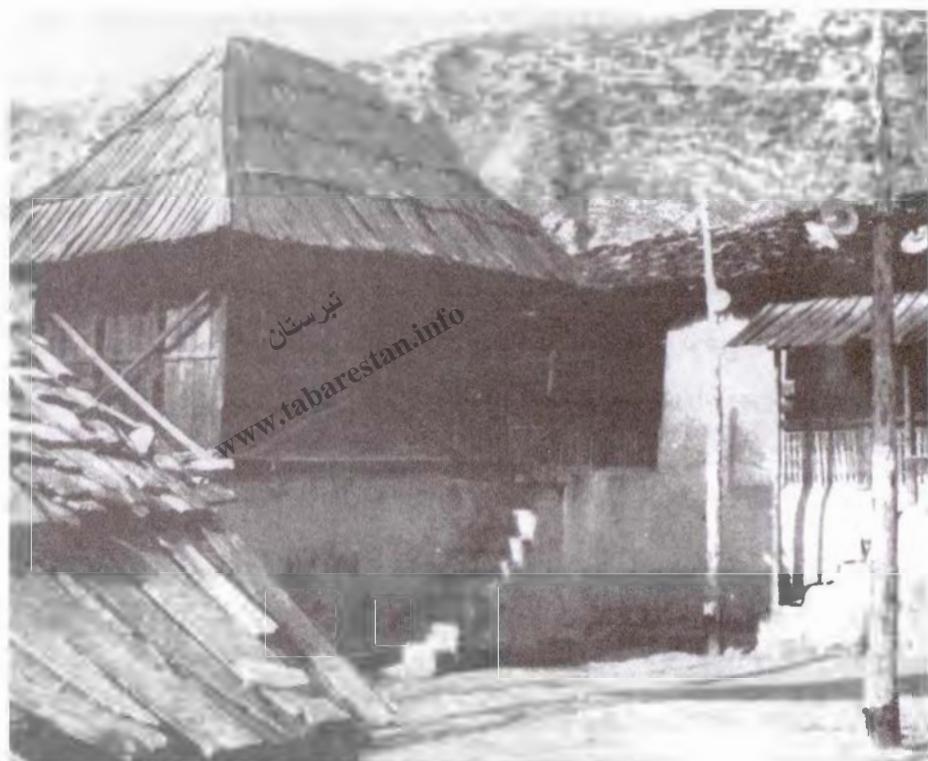
اما مراسم عزاداری الاشتی‌ها در دو تکیه این محل انجام می‌شود. یک تکیه متعلق به افرادی است که در «بالا خل» یا محله بالا یا «پاهلونی خل» (قوم پاهلون) زندگی می‌کنند و تکیه دیگر که به «پایین تکیه» یا «تکیه گیلک خل» (قوم گیلک) معروف است. مردمی که در نزدیک این تکیه زندگی می‌کنند و یا از لحاظ قومی و نسبی متعلق به قوم گیلک^۱ هستند

۱. راجع به اقوام گیلک رجوع شود به «اقوام در الاشت».

مراسم عزاداری امام حسین (ع) را برگزار می‌کنند. البته گاهی که محرم به فصلهای زمستان و پاییز می‌افتد و جمعیت غیر ساکن الاشت به مناطقی چون روستاهای لفور و یا بابل کنار و جدیداً به شهرهای مختلف می‌روند و در نتیجه تعداد بومیان ساکن زمستانی کم می‌شود، به اتفاق در این دو فصل در یک تکه گردهم می‌آیند و معمولاً هم در تکیه بالا عزاداری می‌کنند. اما اگر محرم در بهار و تابستان باشد هر دو تکیه مملو از جمعیت است و مراسم سینه‌زنی و نوحه‌خوانی در این دو تکیه انجام می‌شود. در حال حاضر تکیه سومی نیز در «کاربار» احداث شده است که بیشتر تابستانها شلوغ است. مردم معمولاً پس از شام به تکایا می‌روند و نوحه‌خوان که در اصطلاح محلی به آن «جوشی‌گو» (jušigu) یا «جوشی‌خون» (jušigū) می‌گویند در وسط جمعیت می‌ایستد و اشعاری را در رثای شهدای کربلا می‌خواند و دیگران نیز ضمن سینه زدن با او دم می‌گیرند و ایاتی را می‌خوانند. البته کسانی را که با نوحه‌خوان دم می‌گیرند «پی یوری‌گر» (piurigar) می‌نامند. در حدود چهار دهه اخیر یکی از مهمترین «جوشی‌خون»‌های الاشت مرحوم «ملابرجان»^۱ یا بهاءالدین پراکنده بود (متوفی پاییز ۱۳۸۰) که صدای زیبا و مخلعینی داشت. صدای او محزون و گیرا، و لحنش بسیار غمگین بود. وی در اجرای آوازها و نوحه‌های غم‌انگیز ید طولایی داشت. خصوصاً که اشعار او از حزن و ریتم تند برخوردار می‌شد، وی نیز با حالتی که در وسط جمعیت به وجود می‌آورد این حس را بیشتر القاء می‌کرد. «ملابرجان» با قدمهای سریع و حرکت تند دستش درواقع گروه سینه‌زنان را رهبری می‌کرد و صدای سینه مردان، دیوارهای تکیه را می‌لرزاند. بیشتر اشعاری که او می‌خواند از سروده‌های مرحوم عشقی (از اهالی الاشت) بود. شعر عشقی در رثای امامان شیعه بالاخص امام حسین (ع) و یاران او بسیار زیبا و پرسنلی است. شعرهای او حسی و سرشار از اشارات و تشییهات است که در نوع خود در میان اشعار مراثی بی‌همتاست. می‌گویند که عشقی هنگام سروden اشعار واقعه کربلا در حس و حالی عجیب قرار می‌گرفت و سوار اسبش می‌شد و با رجزخوانی‌های خود اشعار زیبایی را در رثای یاران امام حسین (ع) می‌سرود.

۱. به مرحوم بهاءالدین پراکنده به این دلیل «ملابرجان» می‌گفتند که نام پدر بزرگش بهاءالدین بر او نهاده شد و بزرگان خانواده‌اش به خاطر محبت او را «پرچان» یعنی «پدرچان» صدا می‌کردند و زمانی که ایشان «ملا» شدند دیگر همگان به او «ملابرجان» می‌گفتند (به نقل از عزت‌الله پهلوان پدر نگارنده).





گوشه‌ای از میدان جلو «زادگاه» است، که «سقّاتلار» و قسمتی از تکیه
«پهلوان خیل» هم دیده می‌شود. (سالهای دهه چهل)
عکس برگرفته از کتاب الاشت... نوشته هوشنگ پورکریم

هنگامی که «جوشی خون» نوچه می‌خواند براساس آهنگ آن گاهی سینه‌زدنها تند و گاهی آرام می‌شود. زمانی که سینه‌زنان حرکات تند انجام می‌دهند، حالات به وجود آمده مانند حرکات موزون (رقص) و سمع جمیعی کردها و لرهاست. با دیدن این مراسم (البته الان حالات رقص و سمع روحانی کمتر دیده می‌شود) این احساس به وجود می‌آید که شاید حرکاتی چنین، نشانه‌ای از اجرای باستانی نوعی فرایض براساس اساطیر به دوران قبل از اسلام برمی‌گردد. در چند دهه پیش (سالهای ۱۳۲۰) الاشتی‌ها در شبهاًی که عزاداری می‌کردند، مشعلی در میان سینه‌زنها وجود داشت و شعله‌ای که از مشعل بلند می‌شد، بر

شور و هیجان سینه‌زنی‌ها می‌افزود. زبانه و یا ارتفاع شعله‌گاه به دو متر می‌رسید. پایه فلزی مشعل را در فلزی مجمعه مانند قرار می‌دانند و در مجمعه هم چند گلوله کهنه پارچه آغشته به نفت وجود داشت تا هرگاه نیاز بود مشعل را هر لحظه پر فروغ‌تر کنند. به محض آنکه شعله روی به خاموشی می‌گذاشت یکی از آن گلوله‌های نفتی را بالای مشعل قرار می‌دادند که شعله آن خاموش نشود. این مشعل گرچه عامل روشنایی بود و هیئت سینه‌زنی را راهنمایی می‌کرد (با توجه به آنکه در آن زمانها برق در کوچه‌پس کوچه‌ها نبود) اما مشعل گرفتن و در زیر نور آن سینه زدن، ضمن آنکه زبانه آتش را طولانی می‌کرد، می‌تواند نوعی نگاه تاریخی به فرهنگ و سنت گذشته بومیان داشته باشد که به نوعی با آتش انس و الفت داشتند؛ در حقیقت می‌توان این رسم را به تاریخ گذشته، یعنی دوران مهرپرستان و یا دوران زرتشت نسبت داد.

بازیهایی که جوانان و نوجوانان الاشت در اوقات فراغت خود انجام می‌دادند، اغلب مفرح و به دور از جنجالها و تنשها بود. بسیاری از این بازیها در حال حاضر متأسفانه به دست فراموشی سپرده شده و بازیهای مدرن یا تفریحات غیر بومی جای آن را گرفته است. بازیهای مردم الاشت بیشتر برگرفته از مظاهر طبیعی بود و ابزار و اساس لازم آن به گونه‌ای بود که همیشه در دسترس آنان قرار داشت. روزگاری که توب نبود بچه‌ها از پارچه «دس‌هشته» (دست بافت) بهره می‌گرفتند و در فصلی که هوا سرد می‌شد با بازیهای خانگی سرگرم می‌شدند. درواقع می‌توان گفت هر فصلی و مناسبی برای خود بازیهای خاص داشت. آنچه سبب شد تا به بخشی از بازیهایی که تا ۳، ۴ دهه پیش توسط جوانان و نوجوانان الاشت برگزار می‌شد بپردازم، درواقع یادآوری آنها و ضبط و ثبت این نوع بازیهاست. یقین دارم همه بازیهایی که از آنها نام خواهم برد مختص به منطقه الاشت نیستند؛ چه بسا بازیهای فراوان دیگری که پیش از این مرسوم بوده اما قبل از آنکه به نسل حاضر انتقال یابد فراموش شده‌اند.

بسیاری از این بازیها گرچه رنگ و بوی بومی دارند، اما در نقاط دیگر سرزمین مازندران نیز مرسوم و متداول بوده و امروزه همچون منطقه الاشت در مناطق این استان کم کم از خاطره‌ها محو شده‌اند. نسل جدید متأسفانه زیر هجوم بازیهای رایانه‌ای و یا غیر بومی به مرور داشته‌های گذشتگان خود را فراموش می‌کنند؛ داشته‌هایی که حضور و وجود

آنها نه تنها ضری برای نسل جدید ندارد، بلکه به نوعی می‌تواند بر فاکتورهای تفريح و گذراندن اوقات فراغت بیفزاید.

اگر به چند دهه گذشته زندگی بومیان نگاهی بیفکنیم، خواهیم دید که دختران و پسران محلی به بازیهای شاد و مفرح می‌پرداختند، اما امروزه این حالت کمتر در میان مردم شهر و روستا وجود دارد.

در توضیح این بازیها شاید کاستی‌هایی به چشم بخورد و یا اینکه احتمال دارد بعضی از قوانین بازیها را بیان نکرده باشم که پیشتر انخوانندگان (بالاخص بومیان الاشت) می‌خواهم مرا در چاپهای بعدی یاری دهند. اساساً بازیهای بومیان ساده و از کمترین قوانین برخوردارند، شاید به ندرت بازیهایی باشند که قوانین آنها کمی پیچیده و یا فراگیری آن مشکل باشد. به هر حال در ادامه به چند مورد از این بازیها اشاره خواهیم کرد.

چل و چه کا (čel vače kā)

چل = چوب، و چه = بچه یا کوچک، کا = بازی

این بازی در مکانی وسیع انجام می‌شود. پسرها و دخترها می‌توانند این بازی را انجام دهند.

چل، تکه چوبی تقریباً نازک به طول یک متر، «و چه» نیز چوبی کوچک به اندازه ۲۰ الی ۳۰ سانتیمتر است. این بازی معمولاً بین ۲ تا ۶ نفر و حتی بیشتر انجام می‌شود. اگر تعداد بازیکنان از دو نفر بیشتر باشند درواقع باید دو یا سه به سه یک تیم تشکیل دهند. ابتدا چوب کوچک را بر روی دو نقطه سنگ می‌گذارند و یکی از افراد تیم که به قید قرعه باید بازی را انجام دهد به فاصله حدوداً ۵ متر با چوب بلندتر (چل) چوب کوچک را نشانه می‌گیرد اگر چوب کوچک از روی سنگ افتاد همان شخص چوب کوچک به نقطه دورتری پرت شود، شانس برنده شدن تیمی که یکی از اعضایش آن را پرت می‌کند زیادتر است. بعد از آنکه چوب کوچک (و چه) به وسیله و با ضربه چوب بزرگ به نقطه‌ای دور اندخته شد، برای آنکه مشخص شود چوب کوچک چه فاصله‌ای را طی کرده، از همان نقطه تا نقطه شروع بازی را با چوب بزرگتر اندازه می‌گیرند (مثلاً به اندازه ۲۰ چوب) یادداشت می‌کنند تا تیم دیگر بازی را شروع کند، حال اگر تیم بعدی توانست «و چه» (چوب کوچک) را بیشتر از تیم

اول (۲۰ چوب) دورتر بیندازد، برنده است و بدین ترتیب تیم بازنده باید به تیم برنده کولی بدهد.

کمربندبازی یا کمربند کا

در این بازی تعداد افراد حتماً باید بیش از ۸ نفر باشد. این بازی کاملاً مردانه است و هیچ‌گاه دختران این بازی را انجام نمی‌دهند. این بازی در میدان نسبتاً وسیعی اجرا شده و ۵ عدد کمربند چرمی ابزار بازی را تشکیل می‌دهند. قبل از بازی افراد به دو گروه تقسیم می‌شوند و طبق قرارداد، اعضای تیم که باید بازی را شروع کنند بیرون از محیط مربع شکل می‌ایستند. قبل‌ایک مربع به اندازه تقریبی 6×6 یا 8×8 روی زمین ترسیم می‌کنند، بعد در گوشه‌های آن چهار کمربند و در وسط مربع نیز یک کمربند قرار می‌دهند. کمربندها باید در گوشه‌های مربع قرار گیرد و به همین خاطر در هر گوش مربع ترسیم شده یک خط اُریب می‌کشند تا کمربند از آن خارج نشود. افرادی که بیرون از مربع قرار دارند باید سعی کنند کمربندها را از داخل مربع بیرون بکشند. اعضای تیم داخل مربع از کمربندها محافظت می‌کنند تا تیم رقیب آنها را به اصطلاح نقاند. برای آنکه کمربندها را از دست ندهند باید با پاهای خود پای افراد بیرون از مربع را بزنند، اگر پای عضوی از افراد داخل مربع به پای یکی از افراد بیرون اصابت کند آن فرد به اصطلاح می‌سوزد و نمی‌تواند به بازی ادامه دهد. اعضای تیم بیرون از مربع، چنانچه موفق به گرفتن یکی از کمربندها بشوند، فوراً شروع به زدن بچه‌های داخل مربع می‌کنند. در مقابل افراد تیمی که داخل مربع قرار دارند برای نجات از کتک خوردن باید بتوانند کمربند ربوه شده را از دست افراد خارج از مربع پس بگیرند. اگر چهار کمربند گوشه‌های مربع توسط تیم خارج از چارگوش کمربند گرفته شود هر کدام با کمربند به جان بچه‌های داخل مربع می‌افتد تا کمربند پنجم را هم بگیرند، ولی در این مدت باید مراقب باشند که افراد داخل مربع با پاهایشان به پای آنها نزنند. اگر پای همه آنها با پای بچه‌های داخل مربع تماس گرفت، تیم بیرونی وارد مربع یا خانه می‌شود ولی تا زمانی که بیرون از مربع هستند آنقدر به بچه‌های داخل مربع کتک می‌زنند تا آنکه کمربند پنجم را نیز به چنگ آورند. اگر کمربندها را از دست بدھند بازنده می‌شوند و باید به جای تیم قبلی وارد مربع بشوند. این دور و تسلسل تا زمانی که بچه‌ها نای (تحمل) کتک خوردن دارند ادامه می‌یابد.

اِنک را اوِنک را (enek rā unek rā)

این بازی معمولاً در داخل خانه انجام می‌شود و بازیکنان حتماً باید از دو نفر بیشتر باشند. افراد در کنار هم نشسته پاهایشان را دراز می‌کنند، یک نفر به عنوان «مار» یا مادر شعر «انک را» را می‌خواند. وی هنگام خواندن شعر با دستش روی پای افراد بازی می‌زند آخرین واژه شعر روی هر پایی که بیان شد آن فرد باید پایش را جمع کند. فردی که پایش زودتر جمع شد، بازنده است. متن شعر «انک را» بدین شرح است:

اِنک را (enek rā) ، اوِنک را (unek rā) ، دَرِزِن بِرِنگلِک را (darzen bazen gelek rā) ، گِلک مَرِد جووِن (gelek marde jevune) ، راه وروش کتون (rāho raves katune) ، کتون حاجیون (erdu kenäre bemo) ، حاجی بورده تا ِاردو (hāji burde tā erdu) ، اردو کناره بمو (katune hājiyune) ، سازو نقاهه بمو (saz o neqāre bemu) ، شا خِانم تبرزین (shāxāneme taberzin) ، انگشتی بریزین (jomle mamij) ، جمله ممیج (angušteri berayzin) ، تلی تَمَش (tali tameš) ، لینگر بَکِش (lingre bakesh) .

میشکاپر، تیکاپر (miškapār – tikāpar)

میشکا = گنجشک، تیکا = توکا

این بازی در حقیقت نوعی تست هوش است. چند نفر (چه دختر و چه پسر) دور هم می‌نشینند و یک نفر نام پرنده یا چرنده‌ای را می‌برد. مثلاً هنگامی که می‌گویند گنجشک پر، همه باید انگشت سبابه را که روی زمین گذاشته بودند بالا بیاورند، چون گنجشک پرواز می‌کند، اما اگر بگویند خرگوش پر و کسی اشتباہی انگشت خود را بالا بیاورد او را کتک می‌زنند چون خرگوش پرواز نمی‌کند و فقط هنگامی که نام موجودی پرنده برد می‌شود باید انگشت خود را بالا ببرند. مثلاً وقتی که «مار» یا مادر نام شترمرغ را گفت باید انگشت را بالا ببرند چون شترمرغ پرواز نمی‌کند و اگر کسی انگشتش بالا رود باید سرش را خم کند و افراد حاضر با مشت یا کف دست در پشت او می‌کویند. در هنگام زدن پشت فرد خاطر می‌گویند «تِپ تِپ خمیر، شیشه و پنیر، مشتی کبلاقا دست کی بالا»؛ در این موقع معمولاً یکی از افراد دست خود را بالا می‌برد و فردی که سرش پایین است و کتک می‌خورد باید حدس بزند که دست چه کسی بالاست. اگر درست گفت بلند می‌شود و دوباره «میشکا» پر

را ادامه می‌دهند ولی اگر اشتباه کرد باید باز روی او بکویند و همان شعر را بخوانند تا اینکه بالآخره درست حدس بزند.

آغوزباری، یا آغوزکا (aquz bâzi—aquz kâ)

این بازی با گردو انجام می‌شود و معمولاً هم فصل بازی تابستان است و بین ۲ تا ۱۰ نفر و حتی بیشتر انجام می‌گیرد. هر بازیکن حداقل دو گردو را به عنوان «کشت» می‌آورد. گردوها را به دو گونه دو تا یا کشت، کشت و یا یکی (کنار) هم می‌کارند. بعد بازیکنان حدود ۱۰ متر از گردوهای کاشته شده فاصله می‌گیرند و یا «تیله» یا گردوی بزرگی که آن را «شغله» (sagele) می‌گویند، به طرف گردوها نشانه می‌گیرند هر کسی توانست تعداد کشتهای بیشتری را خراب کند یا گردوها را از محل کاشته شده آن نشانه بگیرد، گردو از آن او می‌شود. این بازی معمولاً دو طرفه است، یعنی یک بار از فاصله ده متری تیله یا شَغَلَه را به طرف کشتها پرتاب می‌کنند و یک بار هم شغله هر مسافتی را که از کنار کشت طی کرده باشد، از همان مکان، دوباره به طرف کشتها یکی که نریختند نشانه روی می‌کنند. هر کس توانست گردوی بیشتری ببرد گردوها را جمع می‌کند تا اینکه بچه‌های دیگر گردوهایشان تمام شود.

بورد بورد (burde burde)

بازی بورد، بورد یا رفت، رفت از بازیهای مفرح و دسته‌جمعی است که معمولاً در شباهی حنابندان و روزهای عروسی برگزار می‌شود. ابزار این بازی یک پارچه (چادرشب، یا ملحفه) تاییده شده است. جوانها همه به شکل دایره کنار هم می‌نشینند و پاهاشان را به گونه‌ای که چمباتمه بزنند بالا می‌آورند. بعد یک نفر به قید قرعه و سطح جمع می‌ایستد، پارچه را یکی از افرادی که نشسته است به فرد ایستاده یک بار نشان می‌دهد تا او بفهمد که پارچه در کجا و چه موقعیتی قرار دارد و از همان هنگام شخص ایستاده می‌تواند پارچه را از دست آنها بقاید. تازمانی که او (فرد ایستاده) نتواند پارچه را از دیگران بقاپد با همان پارچه کنک می‌خورد. بازیکنان در حین بازی همگی کلمه «بورد بورد» را ادا می‌کنند، یعنی پارچه رفت - رفت. پارچه در واقع در زیر پاهای به هم چسبیده بازیکنان، دست به دست می‌چرخد، تازمانی که آن فرد پارچه را نگرفته است کنک خواهد خورد. باید به گونه‌ای به او با پارچه کنک بزنند که آن فرد هم متوجه نباشد و هم آنکه معمولاً پشت به ضارب باشد.

شخص ایستاده هر وقت توانست پارچه را از دست کسی بگیرد، همان شخص به وسط بازی می‌آید و به اصطلاح گرگ می‌شود، و بازی به همان شکل قبلی ادامه می‌یابد. این بازی از شور و هیجان خاصی برخوردار است و گاهی تا پاسی از گذشت شب ادامه می‌یابد.

هفت سنگ (haft sang)

این بازی در میان نوجوانها اعم از دختر و پسر رواج دارد. اول هفت تکه سنگ کوچک و نازک و صاف را جمع آوری می‌کنند و آنها را در مکانی می‌چینند بعد پارچه‌ای یا شیشه‌ای گلوله‌ای شکل را مانند توب می‌سازند به این شیوه «دشنهشته» (dasheste) می‌گویند. جدیداً توپهای بیس بال و توپهای کوچک پلاستیکی مرسوم شده است. افراد در دو تیم دو، سه و یا چهار نفره آماده بازی می‌شوند، و به قید قرعه یک تیم بازی را شروع می‌کند (مثلاً تیم ۸). افراد تیم A حدود ۱۰ تا ۱۵ متر از هفت تکه سنگ که روی هم چیده شده‌اند فاصله می‌گیرند و با قلوه سنگی آن را هدف قرار می‌دهند اگر یکی از اعضای تیم A توانست هفت سنگ روی هم چیده شده را فرو ریزد از محل بازی به نوعی دور می‌شود (فرار می‌کند) و بقیه اعضای نیز به دنبال او فرار می‌کنند. بعد اعضای تیم B به عنوان محافظ هفت سنگ با توب به دنبال آنها به راه می‌افتند اگر توانستند هر کدام از آنها را با توب بزنند درواقع آن فرد را از کار انداختند، افراد تیم A باید به گونه‌ای به هفت سنگ فرو ریخته نزدیک شوند و آنها را دوباره بچینند، اگر موفق شوند که هفت سنگ را دوباره بچینند، برنده شده و اعضای تیم B باید اعضای تیم A را سواری دهند، ولی اگر توانستند سنگها را روی هم بگذارند و با توب اعضای تیم B همه را هدف قرار دهند از کار افتاده محسوب می‌شوند. البته نه آنکه سواری بدهند، بلکه تیم B هم باید سنگها را نشانه بگیرد و اگر موفق شد سنگها را ببریزد و بعد روی هم بگذارد، آن وقت باید از تیم A سواری بگیرد.

پلاپتی کا (pelāpatikā) یا خالِ خاله کا (خاله‌بازی)

پلا = پلو، پتی = پختن، کا = بازی

پلاپتی کا یا پلو پختن بازی، نوعی بازی کودکانه است که اغلب هم مورد علاقه دختران است. این بازی در داخل اتاق، یا در حیاط شخصی انجام می‌شود. دخترها درواقع در نقش مادران خود با ابزارآلات ساده ادای آنها را درآورده و به شکل نمایشی پلو می‌پزند، برای

مهمنان بر نجع می‌کشند و مهمانداری می‌کنند. این دختران با وسایل ساده آشپزی (گاه تکه چوب و تکه سنگ را به عنوان کاسه و بشقاب قرار می‌دهند) ابزار پذیرایی و مهمانی را مهبا می‌کنند و تا ساعتها مشغول بازی می‌شوند. این بازی خاله کا یا خاله خاله بازی هم نامیده می‌شود. در حال حاضر کسانی که برای تفریح (پیکنیک) به جنگل می‌روند می‌گویند: پلاپتی کا می‌رویم.

پنجه بیتن (panje bayten) مج انداختن

پنجه بیتن یا پنجه گرفتن نوعی زورآزمایی و بازی مخصوص جوانان است و غالباً در شباهی حنابندان و روزهای عروسی مرسوم است. کسی که احساس می‌کند پنجه‌های قوی و بازویان پر زور دارد و سطح اتاق آمده و آرنجش را روی زمین می‌گذارد و به اصطلاح مبارز می‌طلبد. بعد فرد دیگری روبروی او نشسته و با او آماده مبارزه می‌شود. این دو، پنجه در پنجه هم می‌اندازند و هر کس که توانست پشت دست حریف مقابل را به زمین بچسباند، برنده محسوب می‌شود. بعد افراد دیگری وارد بازی می‌شوند تا دست فرد پیروز را به زمین بخوابانند. در خلال بازی تماشاگران که این زورآزمایی را نگاه می‌کنند به تشویق پنجه‌گیرها می‌پردازند.

میرکابازی (mirkā bāzi)

در زبان محلی (تبری)، به دانه‌های رنگارنگ تسبیح «میرکا» گفته می‌شود. این بازی بیشتر پسرانه است و معمولاً بین دو تا شش نفر و حتی بیشتر انجام می‌شود و برای شروع بازی، معمولاً افراد تعداد «میرکا» خود را نشان می‌دهند و با «تیله» مخصوص که گاهی از دانه‌های درشت تسبیح و گاهی از سنگ‌های گرد شیشه‌ای که معروف به سنگ مرمر است بازی را شروع می‌کنند. تیله هر کس که به تیله طرف دیگر برخورد کرد یا به آن نزدیک شد، براساس قرارداد (مثلًاً برخورد تیله) ۱۰ دانه، برای فاصله نزدیک به اندازه ۴ انگشت ۵ دانه و برای فاصله یک و جب ۲ دانه تسبیح از طرف مقابل می‌گیرند. اگر این فاصله‌ها رعایت نشد، نوبت به طرف مقابل می‌رسد تا تیله خود را به تیله رقیب نزدیک کند. بعد همان قوانین اجرا می‌شود. هر کس توانست دانه‌های تسبیح بیشتری از بازیکنان بگیرد، برنده است. گاه بعد از پایان بازی افرادی که «میرکا»‌های خود را از دست داده‌اند یا باخته‌اند از شخص برنده براساس قراردادهای عرفی بین خودشان چند عدد «میرکا» می‌خرند تا بتوانند در بازیهای

بعدی شرکت کنند. درواقع پولی که فرد برندۀ از فروش «میرکا»‌های برده شده به دست می‌آورد، موقفيت و برندۀ شدن او را نشان می‌دهد.

لپرکا یا لپربازی (lapperkā) (لیلی بازی)

این بازی معمولاً بین نوجوانها و بیشتر دخترها رایج است. لپر به سنگهای تخت گفته می‌شود که در اندازه‌های مختلف بر روی کوه و تپه‌ها موجودند. برای این بازی از سنگ کوچک تخت و صافی استفاده می‌کنند (درواقع نام بازی نیز از همین سنگ تخت گرفته شده است). بازی معمولاً بین دو نفر (این تعداد می‌تواند بیشتر از این، هم‌واز زوج و فرد بودن آن باشد) انجام می‌شود. قبل از شروع بازی خانه‌های مربع شکل به ابعاد 1×1 متر در کنار هم رسم می‌کنند. خانه‌ای مربع شکل در انتهای آن می‌کشند، به قید قرعه یک نفر بازی را شروع می‌کند. وی رو به روی خانه‌ها ایستاده و سنگ تخت را در خانه اول می‌اندازد و باید لی لی کنان آن را از روی خانه‌های مربع شکل رد کند، اگر سنگ روی خط قرار گرفت یا از چهارچوب خانه‌ها بیرون رفت فرد بازنده محسوب می‌شود و نوبت به نفر بعد می‌رسد. ولی اگر سنگ تخت (لپر) را از داخل خانه‌ها بدون خط‌طرد کند برندۀ است و یکی از شش خانه را تصاحب می‌کند. البته بعضی از بچه‌ها تعداد خانه‌ها را گاه ۸ و یا ۱۰ خانه نیز ترسیم می‌کنند تا بازی هیجان‌انگیز و طولانی‌تر شود. و هنگامی که «لپر» در خانه ششم قرار دارد فرد باید از روی خانه آخر که خانه هفتم است آن را با سرعت رد کند اگر موفق نشد و سنگ در داخل خانه هفتم قرار گرفت فرد بازنده است. کسی که خانه‌ای را تصاحب می‌کند دیگران حق ندارند به آن پاگذارند و یا لپر در دور بازی آنها در آن خانه قرار گیرد. لپر را به گونه‌ای باید با نوک پا بزنند که از روی خانه خریداری شده (تصاحب شده) دیگران رد شود، ولی اگر در میان خانه دیگران قرار گرفت بازنده محسوب می‌شوند. کسی که یکی از خانه‌ها را تصاحب می‌کند هنگام بازی می‌تواند در خانه خود از حالت لی خارج شود و در آن راحت باشد. معمولاً به شوخی می‌گویند من در خانه خود «دام» می‌زنم. (دام زدن یعنی استراحت کردن) هر کسی که بیشترین خانه را تصاحب کند برندۀ شده و دیگران باید به او کولی بدهند.

چک کشتنی (čak kešti)

چک = پا، کشتنی = گشتنی

این بازی نیز کاملاً مردانه است و در شبهای عروسی و حنابندان و مهمانیهای دوستانه

به صورت دسته جمعی انجام می‌شود. دو نفر وسط اتاق آمده و در کنار هم دراز می‌کشند، به گونه‌ای که پایشان پهلوی سر دیگری قرار می‌گیرد. سپس پای راست (یا چپ) را بلند می‌کنند تا پای راست فرد دیگر (حریف) در پای او قلاب شود، بعد با پای راست پای یکدیگر را به سمت خود می‌کشند، هر کس توانست با پایش طرف را از جایش بلند کند، یا او را از جایش تکان بدهد و پشت او را از زمین بکند برنده محسوب می‌شود.

مِرغِنِه جنگی (merqene jangi)

مرغنه = تخم مرغ

این بازی در ایام عید و معمولاً تا سیزدهمین روز فروردین رواج دارد. بچه‌های ده بعد از تحويل سال تخم مرغهای رنگ کرده و یا ساده را به همراه خود به مکان شلوغ و مشخصی برده و براساس قرارداد یا قرعه‌کشی با سرتخم مرغ خود به سرتخم مرغ دیگری می‌کویند؛ سر هر تخم مرغی که شکست باید با ته تخم مرغ خود به تخم مرغ دیگری بزند. هر تخم مرغی که سر و ته آن نشکست، تخم مرغی را که شکسته تصاحب می‌کند. گاهی هم براساس قرارداد، پهلوی تخم مرغها را نیز به هم می‌کویند. اگر پهلوی تخم مرغ کسی شکست آن شخص بازنشسته محسوب می‌شود و باید تخم مرغ خود را به حریف مقابل بدهد. گاهی اتفاق می‌افتد یک تخم مرغ چنان سفت است که صاحب آن می‌تواند بیش از ۲۰ تخم مرغ دیگران را بشکند و از آن خود کند. برای سفت بودن تخم مرغ قبلًاً آن را افراد خبره به دندان جلویی خود می‌زنند، از صدای آن می‌فهمند که آیا این تخم مرغ محکم است تا نه.

لیس پس لیس (lis pas lis)

این بازی را معمولاً جوانان انجام می‌دهند. می‌توان گفت نوعی بازی مردانه است. بازی بین دو تا ۱۰ نفر انجام می‌شود. معمولاً با سکه‌ها این بازی را انجام می‌دهند. یکی از بازیکنان به عنوان «مار» یا مادر، بازی را با اندختن یک سکه به فاصله چند متر به گوشه‌ای پرست می‌کند، بعد سکه دیگری را به طرف همان سکه می‌اندازد. هرچه سکه دوم به سکه اول (لیس) نزدیک باشد براساس قراری که میان بازیکنان گذارده می‌شود، از افراد پول یا چیزهای دیگری چون گردو می‌ستاند. این کار ادامه دارد تا زمانی که فردی سکه دو مش (لیس لیس) را نزدیک لیس بیندازد، آن‌گاه بازی را او شروع می‌کند، اما اگر فردی دیگر بتواند

سکه خود را بهتر از نفر قبلی بیندازد، ضمن آنکه برنده محسوب می شود، شروع بازی نیز به عهده اوست.

کل چور (kal čur)

کل = هم به معنای سنگ است و هم به معنای سر و بالا؛ چور = افتادن، سرنگون شدن.

کل چور نوعی بازی شبیه به بازی بولینگ است، با این تفاوت که ابزار بولینگ در یک طرف زمین قرار دارد و ابزار این بازی در دو طرف کاشت ممکن شود. ابزار لازم این بازی از چند تخته سنگ کوچک (معمولًاً به تعداد افراد دو تیم) تشکیل می شود سنگها را (مثلاً ۵ عدد) در یک طرف میدان بازی کاشته و ۵ عدد دیگر را درست به موازات آن به فاصله حدود ۱۰ تا ۱۵ متر می کارند. بعد افراد دو تیم هر کدام در کنار سنگها یا آجرهای کاشته خود می ایستند و به قید قرعه (تک تک افراد تیم اول) با قلوه سنگی، سنگهای کاشته را نشانه می گیرند، اگر همه توانستند سنگهای تیم مقابل را چور کنند یا بیندازند، نوبت به طرف مقابل می رسد و اگر اعضای تیم مقابل توانستند سنگهای کاشته را بیندازند، باید افراد برنده را براساس قرارداد کولی بدھند. بعد از آنکه تیم برنده از گروه بازنده سواری گرفتند، بازی دوباره از اول اجرا می شود.

ایرابیرا (irā birā)

ایرابیرا از لحاظ معنایی، معنای بخصوص ندارد (شاید نگارنده بی اطلاع باشد) بیشتر گمان می کنم جزء واژه های صوتی باشد. این بازی به جنسیت افراد (پسر و دختر) ارتباطی ندارد.

دو گروه حدوداً چهارتایی یا پنج تایی در جای وسیعی گرد هم می آیند و براساس قرعه کشی گروه ۸ که چهار یا پنج نفرند در جایی به فاصله زیاد حلقه می زنند و چمباتمه می نشینند، بعد افراد گروه ۱۳ هر نفر در پشت افراد نشسته قرار می گیرند و با دستهایشان چشم افرادی را که نشسته اند می بندند. از میان افرادی که ایستاده اند یک نفر شعر زیر را می خواند: ایرا، بیرا، شسک شمشیرا، آخون کتارک بزو، فلون شخص فینی را، لنگر (ira, bira, sasseke semsira, axunketarek bazu, felun saxse fenira, langer) بعد از آنکه کلمه

«لنگر» را با صدای کشیده خواند، دستش را از روی چشم کسی که نشسته است بر می‌دارد و به سوی بقیه کسانی که چشمشان بسته است می‌رود و روی پیشانی یک نفر «تلنگر» می‌زند، بعد آرام آرام به طرف جای اولش می‌آید و می‌گوید: «کی بود کی بود». آن کسی که روی پیشانیش تلنگر خورده است باید تشخیص بدهد که چه کسی روی پیشانیش «تلنگر» زده است. اگر درست حدس زد کسانی که چشمشان بسته بود روی کول ایستاده‌ها سوار می‌شوند، ولی اگر درست حدس نزد، ایستاده‌ها روی کول نشسته‌ها می‌نشینند؛ این روند تا زمانی ادامه دارد که افراد خسته شوند. ضمناً گاهی کسی که شعر می‌خواند معمولاً خودش روی پیشانی دیگران تلنگر نمی‌زند، درواقع یک ^{برستانت}_{تelngr} انتخاب می‌کنند تا آن فرد روی کسانی که چشمشان بسته است تلنگر بزند.

چه چوب چه (cecu hće)

این بازی عموماً توسط پسران جوان و در شباهای حنابندان و روزهای عروسی در اتفاقی اجرا می‌شود.

وسایل بازی: قطعه چوبی نازک به طول ۱۰ الی ۲۰ سانتیمتر و روسربی، پارچه یا لنگ تاییده شده به هیئت شلاق. (معمولًا از ۷، ۸ نفر بیشتر و حتی ممکن است به ۲۰ یا ۳۰ نفر نیز افزایش یابد). تعدادی از پسران جوان قوطی کبریتی برداشته و آن را می‌گردانند تا اینکه یکی از آنها بتواند کبریت را به صورت عمودی بکارد. آن وقت شلاق و چوب نازک کوتاه به او سپرده می‌شود. به شخصی که شلاق را در دست دارد (درنه مار) (dernehmär) می‌گویند. اعضای بازی گردآگرد یکدیگر می‌نشینند. بازی این‌گونه آغاز می‌شود: «درنه مار» شلاق را در وسط بازیکنان بر زمین می‌کوبد و همراه با سپردن چوب نازک به نفر دست راستی خود (مثالاً می‌گوید: چوب چوب، یک دست گردون چوب). شخصی که چوب را از «درنه مار» دریافت می‌کند، به محض تحويل گرفتن چوب، باید یکی از دستها را بجنband یا بچرخاند. شخص سوم که در آن حلقه نشسته از کسی که چوب را در دست دارد باید به طور واضح پرسد: چه چوب چوب؟ شخصی که چوب در دست دارد باید به طور واضح همان جمله‌ای را که از درنه مار دریافت داشته به او منتقل کرده و بگوید: «چوب چوب، یک دست گردون چوب». این پرسش و پاسخ باید یک دور کامل توسط افراد بازی به طور صحیح ادا شده و یکی پس از دیگری منتقل شود. به محض اینکه چوب مورد نظر به دست افراد رسید،

باید عضوی که «درنه مار» تعیین کرده را بجنباند. در صورت تخلف در جنباندن اعضا و یا بد گفتن و یا لکنت داشتن در گفتن جملات به نفر بعد، شخص خاطی از «درنه مار» شلاق می خورد. جمله اول درنه مار یک دور کامل دهان به دهان می چرخد و عضوی را که درنه مار تعیین کرده بود تمامی اعضا همواره می جنباند. وقتی چوب نازک بار دیگر به دست «درنه مار» بر سد از آن پس، چوب نازک پس از آنکه به دست اعضا می رسد، اعضا موظفند هر دو عضوی که «درنه مار» تعیین کرده را بجنباند. این روند بین اعضا دور می زند و در هر دور عضوی به عضوهایی که باید شلاق بزند خلع می شود و در این صورت دوباره کبریت گردانی میان اعضا شکل می گیرد تا آنکه یکی دیگر از اعضا بتواند قوطی کبریت را به صورت عمودی به کار برد، بار دیگر درنه مار روند بازی را از سرگرفته، چوب و شلاق به دست می گیرد و دوباره همان جملات به گونه ای تکرار می شوند.

تَپْ چو (tapču)

وسایل مورد نیاز:

- (۱) یک قطعه چوب چوب دستی نسبتاً کلفت به طول تقریبی ۷۵ سانتیمتر.
- (۲) یک عدد توب تنیس.

زمین بازی به ابعاد تقریبی 30×20 متر.

تعداد بازیکنان: افراد به دسته های ۳ یا ۴ یا ۵ نفر تقسیم می شوند و دو دسته انتخاب و شروع به بازی می کنند و بقیه در نوبت قرار می گیرند.

محل استقرار بازیکنان دو دسته انتخاب شده است. دسته اول (دسته شروع کننده) همه در پایگاه اول قرار دارند و از بازیکنان دسته دوم فقط یک نفر به عنوان دهنده توب در پایگاه اول و سایرین در زمین پخش هستند.

هر گروه دسته اول افرادی را برای ضربه زدن به ترتیب آماده می کند و نفر اول چوب را در دست می گیرد و فرد مستقر از دسته دوم توب را به سمت بالا (حدود ۴۰ تا ۵۰ سانتیمتر) برای فرد چوب به دست می فرستد که آن فرد به توب ضربه می زند.

هدف دسته اول این است که با ضربه زدن به توب و فرستادن توب به نقاط غیر دسترس فرصت پیدا کنند تا خود را به پایگاه دوم برسانند و سپس به پایگاه اول (در فرصت مناسب) برگردند.

و هدف دسته دوم جلوگیری از این وضعیت است که با گرفتن توپ از هوا یا زمین و پاس به همدمیگر ضربه‌ای به افراد دسته اول که بین دو پایگاه در حرکت هستند بزند. در صورت اصابت توپ، دسته اول بازنده می‌شوند و دسته دوم به عنوان بازیکنان ضربه زنده به پایگاه اول می‌روند.

در صورتی که ضربه اول شخص مناسب نباشد و توپ به فاصله دور و یا غیر قابل دسترس نرود این شخص در پایگاه اول آماده ضربه زدن به نفر دوم می‌ماند و خودش آماده رفتن به پایگاه دوم می‌ماند تا با فرصت ایجاد شده فرار کرده و به پایگاه دوم برود.

تبرستان
www.tabarestan.info
یاریگری و کاریاری
(Kayyer)

کایر یا کاریاری در انواع مختلف در میان مردم الاشت رواج داشت و هنوز هم رواج دارد. کایر رفتن، یعنی به کمک کسی رفتن از رسوم نیک و جالبی است که از زمانهای دور در بین اهالی مرسوم بوده است. کسی که به کایر فردی می‌رود در واقع وقت و نیروی خود را صرف کمک به فرد دیگری می‌کند. این سنت بیشتر در میان دامداران و گله‌داران رواج داشت و در بین کشاورزان نیز نمود فراوان دارد.

کشاورزان برای دروی زمینهای کشاورزی خود و دامداران (چوپانان و گالش‌ها) برای ساختن گاوینه یا «تلار» و آغل یا «پل» خود از دیگر گالش‌ها و چوپانان استفاده می‌کردند و خود نیز در وقت مقتضی به کمک آنها می‌شتابتند. در سنت کایری مبادله نیروی کار به شکل متساوی مدنظر است و هیچ نوع کارمزدی دریافت نمی‌شود.

زن یور – بوردن (zane yur–burden)

یکی از رسوم به جا مانده از دوران کهن در الاشت سنت «زن یور – بوردن» است که اهالی محل قبل از آوردن عروس به خانه داماد، از منزل داماد به سمت منزل عروس حرکت می‌کنند و هر کس براساس وسع خود - البته نزدیکان داماد بیشتر از دیگران هدیه می‌دهند -

مبالغی را به عنوان «زن یور» یا هدیه به عروس می‌دهند. برای گرفتن هدیه یک نفر که صدایی غرّا دارد (و معمولاً از بستگان داماد است) در وسط جمعیت می‌ایستد و نام و مقدار هدیه هر کس را با صدای بلند اعلام می‌کند. در پایان پولهای جمع آوری شده تحويل مادر عروس می‌شود و مادر عروس نیز آن را به زوج جوان می‌سپارد. این رسم نوعی همیاری و کمک به کسانی است که زندگی مشترک را آغاز می‌کنند.

همازی کرج (hemmāzi-kerē)

وقتی که مرغ همسایه‌ای گُرج می‌شود ولی صاحب آن تخم مرغ به مقدار کافی (حداکثر ۲ عدد) ندارد، همسایه دیگر تخم مرغ او را تأمین می‌کند. وقتی که جوجه‌ها سر از تخم در آوردن، نصف آن برای صاحب مرغ کرج و نصف دیگر از آن کسی است که تخم مرغها را به صاحب مرغ کرج داده است. این رسم در حال حاضر وجود ندارد ولی تا نزدیک به سه دهه پیش مرسوم بوده است.

دنگ سر بوردن (dange sar burden)

«دنگ سر» یا آسیاب پایی نوعی وسیله چوبی است که بر روی دماغه آن گرزی آهنین را نصب می‌کنند و دو نفر از خانمها (معمولًاً دختران جوان که زور بیشتری دارند) آن را با پای خود حرکت می‌دهند و نوک چوب بلند در چاله‌ای که تعییه شده و معمولاً هم سنگی است در آن فرود می‌آید و جو، ارزن، گندم و یا برنج را از سبوس جدا می‌کند. زن‌های محل (معمولًاً همسایگان نزدیک یا بستگان) چند نفر برای یاری همدیگر به «دنگ سر» می‌روند تا خرمنها را از سبوس جدا کنند. کسی که خرمنش تمیز شد، در روز دیگر به کمک خانسی که دیروز او را در کنند سبوسها یاری کرده است می‌رود. به این کار، کایر (kuyyer) هم می‌گویند.

کسو جمع هاکردن (kasu-jam-hakerden)

هنگامی که گندم، جو یا ارزن برستند، کشاورزان برای دروی کشتها به کمک همدیگر می‌روند و ساقه‌ها را می‌تراشند (دسته ساقه‌های گندم، جو، برنج یا ارزن را کسو (kasu) می‌گویند). بعد دسته‌های گندم یا جو را که بر روی زمین گذاشته‌اند جمع آوری می‌کنند تا در زمان مناسب خرمن کوبی شود.

گنم تاش (ganneme-tāš)

جو تاشی (jutāši)

گورسه تاش (gurse-tāš)

هنگام برداشت جو یا گندم، کشاورزان قبل از فرارسیدن درو (براساس آشنایی یا نزدیکی زمینها) با هم قرار می‌گذارند تا در برداشت کشت به هم دیگر کمک کنند. کسی که به کمک دیگری می‌رود، در زمان برداشت محصول، موظف است که به کمکش بیاید یا یک نفر دیگر را بفرستد.

اوکایر (u kāyyer)

بعضی از کشاورزان که هنگام آبیاری (سیراب) کردن محصول خود وقت کافی نداشتند از کشاورزی که آشناست یا شخصی که زمین او در مجاورت زمین آن فرد قرار دارد، قرار می‌گذارند، در موعد مقرر زمین او را آبیاری کند تا در روزی که خود وقتیش آزاد است زمین آن فرد را آبیاری کند.

همبندی (ham-bandī)

کشاورزانی که دارای یک اسب بودند روز خرمنکوبی به کمک کشاورز دیگری که او هم یک اسب داشت می‌رفتند و اسب خود را به همراه یک نفر به نام «چارپیدار» یا چارپادار به او می‌دادند تا خرمنهای او جمع شود و در روز دیگر از اسب و همراه آن استفاده می‌کردند.

قرض هدائن (garz hedāen)

قرض گرفتن یا قرض دادن جنس از سنتهایی است که هنوز هم کمابیش اجرا می‌شد. کسی که به هر علتی در خانه خود نان، تخم مرغ، برنج یا... نداشته باشد از همسایه خود به عنوان مثال نان قرض می‌گیرد تا هنگامی که خود نان پخت می‌کند به همان مقداری که گرفته به فرد قرض دهنده پس دهد و در مورد اجناس دیگر نیز به همین شکل عمل می‌کنند.

هلا بیتن (helā—bayten)

وقتی که دیوارهای گلی خانه‌ای کامل می‌شد، همسایه‌ها و بستگان صاحبخانه در روز مقرر به جنگل می‌رفتند و شاخه‌های کلفت درختان مرغوب را قطع می‌کردند و روی شانه خود یا اگر دارای اسب، قاطر یا الاغ بودند حمل می‌کردند تا توسط نجار پشت‌بام را درست کنند. به این عمل هلاشون هم می‌گفتند.

تبرستان**خنه‌سازی (xene—sāzi) (ساختن خانه)**

وقتی که کسی قصد ساختن خانه را داشت، از اهالی کمک می‌خواست و اهالی هم به فراخور وقت و نیروی خود، هنگام خانه‌سازی به او کمک می‌کردند. بعضی‌ها خشت می‌زدند، بعضی‌ها سنگ می‌آوردند و بعضی دیگر نیز به تهیه چوب برای خانه جدید می‌پرداختند. البته بیشتر کمک کننده‌ها عumoً آشنايان یا بستگان نزديك بودند. هیچ نوع کمکی از طرف صاحبخانه بی‌پاسخ نمی‌ماند و وی نیز در کارهای خانه‌سازی و کارهای مشابه به آنها کمک می‌کرد.

قرضی (qarzi)

قرضی همان کاریاری یا کاییری است، کسی که دو یا سه روز از وقت خود را در اختیار فرد دیگری می‌گذاشت، خود به خود وقت و نیروی خود را به او قرض داده بود و هر موقع که ضروری بود قرض خود را از آن فرد می‌گرفت و آن فرد هم ملزم بود که به همین مقدار زمان و وقت خود را برای کمک در اختیار او بگذارد.

می‌بچکلیسن (mi—beckelessen)

زنان محل بعد از تهیه پشم گوسفند و آماده کردن آنها برای نمدبافی یا چوخابافی یا بافتن حاجیم در شستن پشم گوسفند به کمک هم می‌روند تا پشمها را برای کار خاص آن آماده کنند. بعد از شستن و خشک کردن، برای جدا کردن پشمها و فرم کردن آنها با وسیله‌ای به نام «شوونه سر» پشمها را چنک (cennek) می‌کرند. بعد از چنک (گلوله) پشم حلاجی شده، پشمها برای نخریسی آماده می‌شوند. عumoً خانمهای همسایه یا فامیل برای باز

کردن پشمها به شب‌نشینی می‌روند و به اتفاق دختران خود یا صاحبخانه پشمها را از هم وا
می‌کنند.

کشک بزوئن (kašk bazuen)

دامداران یک منطقه در فصل تابستان بعد از خشک کردن دوغ، آنها را برای درست
کردن کشک آماده می‌کنند. برای این عمل که معمولاً روی پشت‌بام «تلارها» (گاوینه) انجام
می‌شود، گالشها به یاری هم می‌آیند تا هرچه زودتر کشکها را بتوی تخته‌ها بگذارند. این امر
در واقع نوعی قرضی است و اگر دامدار دیگری می‌خواهد از دوشهای خشک شده خود
کشک تهیه کند به کمک او می‌روند.

ورم کار (varamkar) — شیرپنجی (sir-panji)

بعضی از دامداران هنگامی که در یک مرتع دام خود را می‌برند و از یک سرینه
استفاده می‌کنند، شیر به دست آمده را پنجی (panji) یا قسمت می‌کردن؛ به این معنی که مثلاً
در هفته اول همه بهره از لبیات را یک دامدار و در هفته دوم همه شیری که دوشیده و
حاصلی که از آن به دست آمده را دامدار دیگر می‌برد. این کار را در اصطلاح خود می‌گفتند
«این هفته مه پنجی یه» (in hafteh me panji ye) یعنی این هفته سهم من است. البته در اینجا
تعداد دامها هم لحاظ می‌شد. یعنی کسی که ۵ رأس گاو شیرده داشت با شریکی که ۱۰ رأس
گاو شیری داشت آن را در محاسبات خود لحاظ می‌کردند. معمولاً در زمان «پنجی» یکی،
دیگری حق هیچ گونه برداشت از شیر، ماست، کره و یا دوغ آن را نداشت، مگر با اطلاع و
رضایت آن فرد. این موضوع معمولاً با تفاهم و حسن نیت طرفین انجام می‌شد و هیچ
مشکلی هم پیش نمی‌آمد.

البته این همکاری را «ورم کاری» نیز می‌گویند. و در حقیقت کلمه «ورم کار» بیشتر
مصطلح است تا شیرپنجی.

شل تاش (şeltaş)

شل تاش یا شل تاشی (تراشیدن درختهای نازک و کوچک) از سنتهایی است که گالشها
برای پاک تراش کردن و تمیز کردن ملک و مرتع خود در فصلی از سال انجام می‌دهند. این کار

هم معمولاً با کمک دیگر گالشها میسر و ممکن می‌شود. مرتعی که قرار است تراشیده شود صاحب آن دیگر دامداران را خبر می‌کند و آنها هم با تبر و داس به همراه صاحب مرتع یک یا دو روز - بسته به وسعت مرتع - همه درختهای کوچک، پوسیده یا پیچکهای مزاحم را می‌تراشند تا در زیر آن علف روییده شود و دامها بتوانند آن را تعلیف کنند.

تلارسازی (telār sāzī)

دامداران برای ایجاد تلار (گاوینه) معمولاً به طور دسته‌جمعی کار می‌کنند. تلارها چون از مقدار فراوانی چوب در قطعه‌های مختلف درست می‌شود، گالشها (یا چوپانان) به صحرا می‌روند و با قطع درختان قطور، تنه و شاخه‌های آن را به محل مورد نظر می‌آورند تا نجارها تلار را درست کنند. معمولاً گالشها (دامداران) تا پایان ساختن تلار در کار جمع آوری و یا چیدن چوبها صاحب اصلی را کمک می‌کنند.

روزی که دامداران هم‌دیگر را برای ساختن تلار کمک می‌کنند، می‌گویند که به کایر رفیم.

بنه بازی (bene – bāzī)

در چند دهه پیش که دامداری رواج فراوانی داشت، اگر کسی به هر علتی دام خود را از دست می‌داد، دامداران دیگر برای کمک و یاری او و اینکه آن فرد ورشکست و زندگی او تباہ نشود، گاه یک یا دو رأس گوساله یا بره به او می‌دادند تا فرد ورشکست با جمع آوری و پرواپندی دامها، دوباره به دامداری مشغول شود. این فرد معمولاً از افراد دیگر گوساله‌ها یا بردها را به عنوان هدیه می‌گرفت؛ این نوع کمک کردن را «بنه بازی» یا «بنه وازی» می‌گفتند.

تبرستان
www.tabarestan.info
غذاها

- ۱) تفا = در قدیم چون امکان نگهداری گوشت برای مدتی طولانی نبود، خانمهای خانه برای ذخیره گوشت، گوشتها را به شکل رشته خرد می‌کردند، بعد در پشت بامها روی ریسمان آویزان می‌کردند تا گوشت با دود و گرما خشک شود. بعد گوشت خشک شده را زیر خاکستر گرم می‌گذاشتند تا گرم شود و بعد با سنگ آن را می‌کوییدند و صرف می‌کردند.
- ۲) آروشه = سر ماست را می‌جوشانند و سرخ می‌کنند، بعد در ظرف می‌ریزند تا سرد شود و برای خورش استفاده می‌کنند یا به تنها یابانان یا برنج می‌خورند.
- ۳) سبزی پلو با مغز گردو و پنیر خیکی.
- ۴) شیش انداز = فسنجان با رب از گیل و دون انار بدون گوشت و با تخم مرغ.
- ۵) دیس کباب = بره درسته که توی شکمش را با آلو و مغز گردو پر می‌کنند و توی دیگ سرخ کرده، بعد با آب پخته می‌شود و با برنج می‌خورند.
- ۶) خورشت آلو بخارا با زرشک و گوشت.
- ۷) خورشت آلو سبز = هسته آلو سبز را در می‌آورند با پیازداغ فراوان آن را تفت می‌دهند بعد کمی شکر به عنوان چاشنی می‌ریزند و بعد تخم مرغ را به هم می‌زنند و داخل آن می‌ریزند.
- ۸) شامی سبزی = گوشت را با هاون یا با سنگ می‌کوییدند و با سبزی و پیاز سرخ می‌کردند.

- (۹) دوآش = سبزی (سیر، اسفناج، گشنیز) و برنج با دوغ. ابتدا دوغ را آنقدر هم می‌زنند تا جوش بیاید بعد سبزی را داخل آن می‌ریزند آنقدر جوش می‌خورد تا سبزی بپزد.
- (۱۰) چنگل هاوریشت (*cangel havrišt*) = چغندر را می‌پزند و رنده می‌کنند بعد با پیازداغ فراوان و قرقوروت و یک مقدار شکر برای چاشنی آن به هم می‌زنند.
- (۱۱) باکله پته = باقلابخته.
- (۱۲) کئی پلا (*kay-pelā*) = کدو را ریز کرده و داخل برنج می‌ریزند و همزمان آن را می‌پزند.
- (۱۳) گرماسی (*germäsi*) = ماست با پلوی گرم + شیر را قاطی می‌کنند و آن را هم می‌زنند، گاهی کمی سر ماست در آن می‌ریزند و می‌خورند. (ظرف آن معمولاً لالک چوبی است).
- (۱۴) زبرزنگ (*zaberzang*) = این غذا هم از غذاهای مورد علاقه دامداران است، تقریباً شبیه «گرماسی» اما با این تفاوت که به ماست و برنج، کره حیوانی فراوان اضافه می‌کنند؛ بسیار مقوی است و بیشتر غذای مردانه کاری و قوی بوده است.
- (۱۵) کئی غلیه (*kayıqaliye*) = کدو را خرد می‌کنند و با روغن آن را تفت می‌دهند و هم می‌زنند، معمولاً هم با نان می‌خورند.
- (۱۶) زرشک آش (*zereşk āş*) = آب زرشک را می‌گیرند و با بشن مانند چغندر، برگ اسفناج، گاهی هم گزنه قاطی می‌کنند و کمی برنج در آن می‌ریزند تا لعاب بگیرد، برای ترش نشدن هم کمی شکر درون آن می‌ریزند و مانند آش دوغ آن را هم می‌زنند، بعد از آن که جوش آن کامل شده، گاه به تنها یی و گاه به عنوان دسر خورده می‌شود.
- (۱۷) ورساق (*versaq*) = یک نوع شیرینی مخصوص روز عید فطر است. با آرد برنج، شیر و روغن درست می‌شود و به شکل‌های کوچک درمی‌آورند.
- (۱۸) ورف دشو (*varfe dešu*) = دشو نوعی مریاست که از خرمaloهای وحشی درست می‌شود، هنگام زمستان برف را در آن قاطی می‌کنند و به عنوان دسر خورده می‌شود.
- (۱۹) کنسو (*kenesu*) = نوعی ترشی است که از ازگیل درست می‌شود و به عنوان غذای مکمل خورده می‌شود.
- (۲۰) کنس نون (*kenese nun*) = ازگیل پخته شده را له می‌کنند و در قالبهای پهن خشک می‌کنند و به عنوان دسر صرف می‌شود.

تبرستان
www.tabarestan.info

الاشت کنونی

در الاشت ابتدای دهه ۱۳۵۰، پانصد خانوار زندگی می‌کردند که حدود ۲۵۰۰ نفر جمعیت داشت، اما به دلیل اینکه هر ساله می‌باشد تدارکاتی برای ورود افراد خانواده پهلوی فراهم شود تصمیم گرفته شد شهرداری فصلی (مانند پلور) بدین منظور تأسیس گردد. ولی به علت وجود توریستها و وابستگان الاشتی در فصلهای بهار و تابستان ابتدا شهرداری فصلی و سپس ثابت در سال ۱۳۵۲ افتتاح شد. اولین شهرداری منزل علی‌اکبر پهلوان بود.

اکنون به طور ثابت ۵۰ تا ۱۰۰ خانوار زندگی می‌کنند.

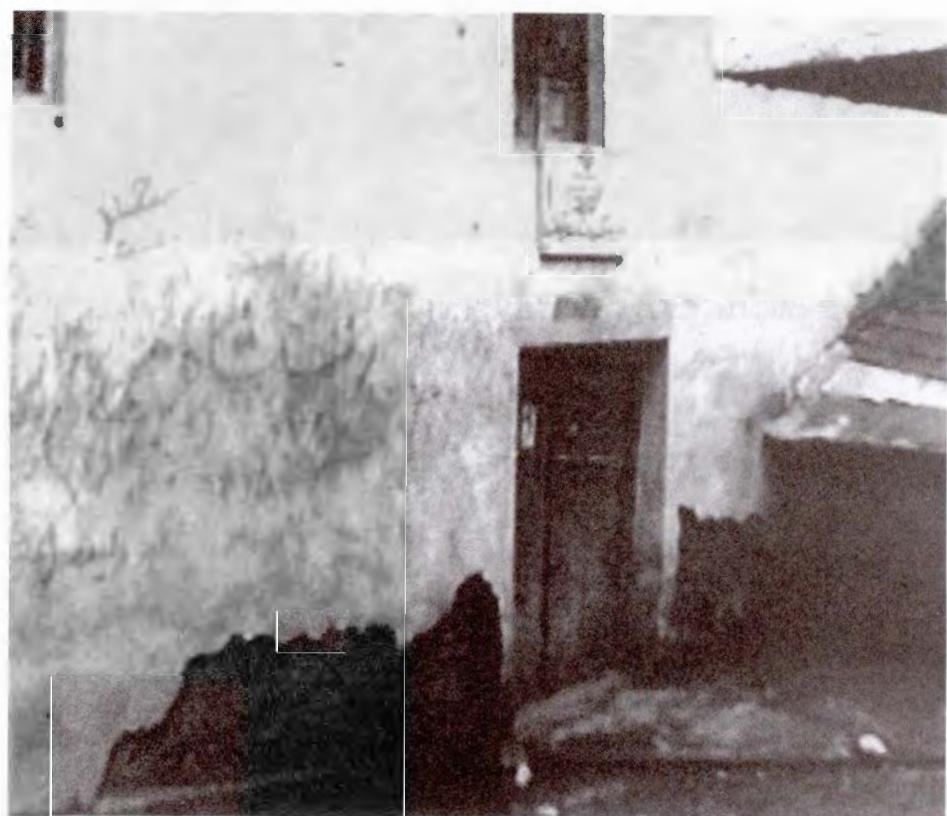
در همان سالها بود که به اعتبار وزارت دربار مسجد، فروشگاه، بانک سپه، مهد کودک، پمپ بنزین، مجتمع دامپوری، بیمارستان، بهداری و هتل ساخته شد. جاده نیز در دوره امیراکرم ساخته شد و آقای خسروی اولین کسی بود که در این جاده مسافر جابه‌جا می‌کرد.

اوایل سالهای ۵۰ جاده الاشت اسفالت سرد شد. این جاده به خاطر سرما و یخ‌بندان زمستان به سرعت خراب می‌شد و اکنون دو سه سالی است که باز دیگر اسفالت گرم شده است. دیبرستان نیز تأسیس شد و توانست به مدت سه سال دیپلم دهد و در سال ۱۳۵۸ به خاطر نبود شاگرد تعطیل گردید.

شغل اصلی مردم دامپوری بود، اما از زمانی که ذوب آهن البرز مرکزی استخدام خود

را ازیاد کرد، حدود ۳۰٪ کارکنان الاشتی در ذوب آهن کار می‌کردند. لوله کشی آب آشامیدنی قبل از انقلاب به همت سرهنگ علی اشرف پهلوان انجام گرفت و در سال ۱۳۸۲ با کمک آب و فاضلاب از هلی خامن ۱۲ کیلومتری الاشت با بودجه حدود ۱۵۰ میلیون تومان با ظرفیت ۱۲ متر در ثانیه برای ۱۲۰۰۰ خانوار آب تأمین شده است.

زادگاه رضاشاه که خانه عمومی وی فضل الله خان می‌باشد، کتابخانه عمومی این شهر است. سال ۱۳۸۴ از سوی سازمان میراث فرهنگی بودجه‌ای معادل ۲۵ میلیون تومان با هدف «موزه مردم‌شناسی» منطقه اختصاص داده شده است، قرار است کتابخانه که ۱۲۰۰ جلد کتاب دارد، به مدرسه فنی حرفه‌ای سابق انتقال بابد.



زادگاه رضاشاه پس از انقلاب ابتدا مدرسه و سپس کتابخانه شد



زادگاه رضاشاه که سالهای پس از انقلاب مدرسه و سپس کتابخانه شد

آقای جمشید ابراهیم‌نژاد، شهردار کنوی الاشت می‌گوید:

نبود امکانات لازم برای زندگی باعث کوچ بسیاری مردم از الاشت شده است و لازم است دولت به تنها پتانسیل جذب سرمایه و بازگشت افراد بومی به منطقه یعنی «گردشگری» دقت بیشتری مبذول دارد. تهیه طرح گردشگری به جای طرح هادی یا متمم طرح هادی که طرح گردشگری در آن مبذول شده باشد، از مهمترین کارهاست.

شهردار الاشت در این باره نامه‌ای خطاب به معاونت امور عمرانی وزارت کشور

نوشته‌اند که در ذیل می‌خوانیم:

جناب مهندس مقیمی

معاونت محترم امور عمرانی وزارت کشور
با سلام

به استحضار می‌رساند الاشت شهری از شهرهای سوادکوه روی رشته کوههای البرز مرکزی و در ارتفاع ۱۹۰۰ متر از سطح دریا و در نقطه کم رطوبت و پر رطوبت واقع شده است.

به طوری که در بالادست آن بوته و علفزار و در پایین دست آن درخت یا درختچه روییده است. به لحاظ موقعیت توپوگرافی و چشم‌انداز زیبای شهری ویژگی خاصی را به خود اختصاص داده است و در طول سال به خصوص فصول بهار و تابستان جمعیت زیادی از گردشگران به این شهر عزیمت می‌کنند.

به بهانه ادامه خدمات بهتر، شهرداری در سال ۱۳۵۲ تأسیس گردید. اگرچه شرایط اقلیمی شهر و فقدان منابع درآمد شهری به خصوص در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی شرایط اداره و توسعه را قدری سخت نموده، ولی توجه و عنایت مدیران محترم آن سازمان گرهای زیادی از شهرداری را باز نموده و از انحلال آن جلوگیری نموده شد؛ تا اینکه در سالهای اخیر بحث گردشگری و توریست پذیری از اهم صنایع کشور مطرح گردید. به لحاظ موقعیت خاص جغرافیایی و پتانسیل موجود آن از جهت گردشگری و تاریخی، چشم‌انداز و رویکرد مناسبی را می‌توان منسجم نمود. به همین علت توجه به داشته‌های موجود به منظور توسعه و اعتلای شهری و بهینه‌سازی شرایط زیستی شهر و ندان ضروری به نظر می‌رسد. دور از تصور است ویژگیها و زیباییهای خدادادی این شهر در جهت خدمت به مردم دور نگه داشته شود.

اما وسع نظر مدیریت و دید باز کارشناسان آن سازمان فضای مناسبی را برای بیان موضوع درجهت خدمت به شهر و ندان فراهم ساخته است و رهگشای مشکل شده است. علی‌رغم پیگری و تلاش انجام یافته مشکلاتی که ذیلاً عنوان می‌گردد، مانع از اقدامات لازم جهت توسعه و پیشرفت شهر شده یاد می‌شود.

(۱) طرح‌های شهر

طرح تهیه شده که توسط مشاور تهیه گردید به مسائل فنی آن کمتر توجه و مشکلات

اجرایی برای شهرداری به بار آورده است.

و نیز شهرداری طی نامه شماره...

از استاندار محترم درخواست رفع مشکل شده است.

۲) طرح گردشگری تاریخی

به لحاظ بافت قدیمی در شهر و بازدید گردشگران از این شهر، لزوم طرح گردشگری تاریخی همانند شهرهای ماسوله، نیاسر و... را به نظر می‌رسانیم به همین دلیل به جای تهیه طرح هادی، طرح گردشگری برای این شهر مناسب‌تر به نظر می‌رسد و یا حداقل، متممی برای طرح‌ها تهیه گردد.

۳) توجه بیشتر مسئولین استان

از آنجایی که الاشت در یک منطقه کوهستانی و بنبست واقع شده است و سازمان‌های خدمت‌رسانی انگشت‌شمار حضور دارند و استقرار آنان حمایت شهرداری الاشت را به همراه دارد.

انتظار کمک و مساعدت ادارات کل و استانداری ضروری به نظر می‌رسد. در حالی که از زمان انتصاب آقای مهندس شاهرخی معاونت محترم عمرانی استانداری مازندران، ما تاکنون شاهد حضور ایشان نشده‌یم تا مشکلات و نارسایهای شهر و یا فعالیت انجام یافته از نزدیک به سمع نظر آن مقام محترم رسانده شود و یا مرکز صدا و سیمای مازندران در زمان بحث‌ها و خبرهای این شهر حتی جلسه شورای اداری و یا افتتاح طرح‌های عمرانی در هفته دولت از بیان نام الاشت خودداری نموده است. چرا؟

در حالی که جهت توسعه و پیشرفت و اقتدار و مشارکت عمومی و خرد جمعی و تعامل همدلی و در نهایت خدمت‌رسانی به میان می‌آید می‌طلبد که فعالیتهای چشمگیر شهرداری با همه مشکلات خاص آن بیان گردد. لذا بازدید دوره‌ای مدیران ارشد استان به خصوص استانداری مازندران و اطلاع‌رسانی به حق از سوی اداره کل صدا و سیمای مازندران را خواستاریم تا زحمات کارگزاران نظام جمهوری اسلامی به اطلاع مردم شریف رسانده شود.



شهرداری الاشت





مسجد الاشت

شهرداری الاشت نیز به منظور جذب گردشگر اقدام به ساخت پنج دستگاه سوئیت ۷۵ متری (دو دستگاه) ۵۰ متری (سه دستگاه) کرده است که اکنون گردشگران ایرانی می‌توانند از آن استفاده کنند. قرار است با همت مدیران سالن پذیرایی در سی سر نیز ساخته شود.

اما جدا از عدم توجه از سوی مسئولان یکی از مسائل مهم عدم توجه خود الاشتی‌ها به منطقه‌شان می‌باشد. جا دارد که تمامی الاشتی‌های مقیم شهرهای ایران در اعتلاء و سالم‌سازی بوم و زادگاه خود همت گمارند و با همدلی و همیاری مشکلات این «بهشت گمشده» را حل کنند.

جمشید ابراهیم‌ژزاد یکی از دلایل کمبود امکانات و فرار جمعیت را از خودبیگانگی و عدم توجه خود مردم الاشت نسبت به زادگاه‌شان می‌داند که نگارنده نیز با آن موافق است.



فروشگاه شهرداری و سازمان آب الاشت



مهمازپزیر الاشت

تبرستان
www.tabarestan.info

به یاد گذشته^۱

زندگی گذشتگان، هرچند ساده و بی‌آلایش ولی زیباتر و باشکوه‌تر بود. زندگی تا هنگامی که مقهور فرهنگ شهرنشینی و به اصطلاح تمدن نشده بود رنگهای هستی بخش خود را از طبیعت می‌گرفت و بدیهی است که هر چیزی که از طبیعت گرفته نشود، بکر، دست ناخورده و پر صلابت است. آداب و رسوم مردم الاشت چون ویژگی طبیعی در آن حاکم بود، از چنان صمیمیتی برخوردار بود که گویی همه مردم چون پیکری یگانه‌اند که در تکاپوی زندگی همیشه، در سیلان و حرکت‌اند؛ اما هنگامی که مردم بار خود را به سوی شهر بستند، به ناچار داشته‌های فرهنگی و بومی خود را نیز در روستا گذشتند و هویتی جدید و نو یافتند، و روستا در خلوت خاطرات خود و یادگارهای گذشته تاریخ را نظاره می‌کند. بسیاری از کسانی که همچنان در الاشت زندگی می‌کنند هنوز برخی از یادگارهای گذشته را در سینه خود دارند و با آنها خوش می‌زیند. از سویی بسیاری از آداب و رسوم و باورهای مردم نیز چنان کم رنگ شده است که گویی تا چند صباحی دیگر توان پاییدن ندارد. برای آنکه بخشی از آن خاطرات و آداب و رسوم را به یاد بیاوریم در ذیل به گوشه‌هایی از آن اشاره می‌شود:

۱. این فصل با همکاری دوست عزیزم آقای عادل جهان‌آرا تنظیم شده است.

حمام

در حدود چهار دهه پیش در الاشت حمام خزانه‌ای وجود داشت و مردم برای پاکیزه شدن و تطهیر به حمام خزانه‌ای می‌رفتند. این حمام با سرمایه حاج آقا ریبع جوسری ساخته شد. وی از خواجه‌های حرم‌سرای دربار ناصرالدین‌شاه بود و پس از مرگ شاه به الاشت بازگشت و خدماتی انعام داد. من به خوبی هنوز آن حمام را در خاطر دارم. در حدود هشت الی ده پله می‌خورد که وارد رختکن می‌شدند. دور تا دور رختکن، شکل پله‌ای بود که مردم روی آن می‌نشستند. وسط آن حوضی بود که به اصطلاح پا را «آب» می‌کشیدند.

آب حمام با آتش هیزم گرم می‌شد و بعد وارد خزانه می‌شد. آب معمولاً گرم و داغ بود و اتفاقاً جوانترها در آن شنا می‌کردند. سقف گنبدهای شکل آن چهار روزه داشت که نور را به داخل حمام هدایت می‌کرد. مردان صبحها از قبل از اذان تا حدود ساعت ۸ صبح به حمام می‌رفتند و بعد نوبت خانمها بود که تا حدود ۵ بعداز ظهر از حمام استفاده می‌کردند. قدیمتر که وسایل سرشویی چون صابون و شامپو مرسوم نبود، مردم برای شستشوی خود خاکستر را در ظرفی مسی سفید کنگره‌دار پارچ مانند دسته‌دار را (به نام دولجه) می‌ریختند و در حمام با آب گرم مخلوط می‌کردند و خود را می‌شستند. حمامی معمولاً پول نمی‌گرفت بلکه به او مواد غذایی چون برنج، گندم و یا ماست و کره می‌دادند، تا آنکه بعد از افراد بزرگتر مثلاً ۵ ریال و افراد کوچکتر ۲ ریال پرداخت می‌کردند.

الان دیگر از آن حمام نشانی نیست. حمام در جایی به اسم «کم خنگ» احداث شده بود، که معمولاً آب شرب اهالی نیز از چشمها ای که در همین مکان و به نام «کم خنگ» بود تأمین می‌شد. بعد از آنکه در مکان دیگری به نام «درین چال» حمام جدیدی با آب لوله کشی و چهاردوشه ساختند، حمام خزانه‌ای کم‌کم فراموش شد. البته ناگفته نماند که در آشپزخانه بعضی از خانه‌ها، محلی به نام تن شیرون (tanṣirun) بود که در موقع لازم در آنجا استحمام می‌کردند.

ناگفته نماند قبل از حمام حاج آقا ریبع در «لویی» زیر درمانگاه الاشت حمامی وجود داشت که آب آن از چشمها زار خنی با لوله‌های سفالی تا حمام می‌رسید که نمونه سفالی در نزد آقای ضیاء الدین حجازی است و محل آن حمام اکنون منزل غیاث پراکنده (برادر آقای حجازی) است.

گل‌گویی‌ها کردن

یکی دو دهه پیش مردم برای زیبایی بالکن و دیوارها به جای رنگ با مخلوط کردن سرگین گاو و گل خاص قهوه‌ای رنگ، دیوارها و کف اتاقها را تمیز می‌کردند. البته هنوز هم بعضی خانمهای محل دیوار آشپزخانه و انبارها را «گل‌گویی» می‌کنند. ولی به علت آنکه اکثر خانه‌ها با مصالح جدید چون سیمان، گچ و آجر ساخته می‌شوند، کم کم «گل‌گویی» کردن نیز منسوخ شده است.



گل‌گویی‌ها کردن

برای آنکه سرگین گاو خوب در گل حل شود و در عین حال رنگ بهتری داشته باشد، خانمهای معمولاً صبحها به مکانی که گاوها در آنجا خوابیده بودند می‌رفتند و گاوها را بلند می‌کردند و به تجربه فهمیده بودند که گاوها بعد از چهار الی پنج ساعت خوابیدن و استراحت، به محض اینکه از جایشان برخیزند، مدفعه می‌کنند. خانمهای سرگین آنها را در تستی می‌ریختند و با گل خاص مخلوط می‌کردند و آن را خوب چنگ می‌زدند تا گل و سرگین گاو به خوبی در هم حل شوند، و بعد معمولاً با دستکش یا جوراب «گل‌گویی» را به

کف خانه‌ها و دیوارها می‌مالیدند. به مکانی که در آنجا گاوها می‌خوابیدند «گوخرسه» (خوابگاه گاو) گفته می‌شد. جالب است که مردم سرگین گاو را معمولاً کثیف یا آلوه نمی‌دانستند و به همین دلیل با طیب خاطر دست در آن می‌بردند و زینت خانه‌ها هم می‌کردند.

اوگیزون

الاشت در عین حال که در میانه چند رشته کوه قرار گرفته است ولی از لحاظ تأمین آب شرب، مردم آن با مشکل مواجه بودند. چند چشمه آب شرب مردم را تأمین می‌کرد و برخی هم در خانه‌های خود چاهی به عمق ۸ الی ۱۰ متر برای مصاوفه دیگر می‌کنندند. کسانی که در «گلک خل» بودند معمولاً از آب چشمه «کنل چشم» یا «شی آره» استفاده می‌کردند. مردم محله «آئیش»، «بالا خل»، «جمشی خل» و «پاهلونی خل» به «کم خنک» می‌رفتند و از چشمه آن آب بر می‌داشتند، ضمن اینکه در «جمشی خل» دو چشمه به نامهای «ستیاق» و «نم آفاچشم» نیز وجود داشت که بیشتر طایفه «جوسری» از این دو چشمه برای کارهای روزمره – به غیر از آب شرب – استفاده می‌کردند. کار تأمین آب شرب منازل معمولاً به عهده خانمها بود. خانمها صبح زود به سرچشمه‌ها می‌رفتند و آب بر می‌داشتند، گاهی برای برداشتن آب ساعتها به نوبت می‌نشستند تا از آب باریکه چشمه، آفتابه‌ها، پارچها و قابلمه‌ها را پر کنند، و هیچ کسی هم حق نداشت که بی نوبت آب بردارد، مگر با رضایت دیگران.

به خانمهایی که برای گرفتن آب به طرف چشمه‌ها می‌رفتند «اوگیر» می‌گفتند. «او» یعنی آب و «گیر» یعنی گیرنده. البته گاهی «اوگیز» هم می‌گفتند که به همان معنی است: او = آب + گیز = گرفتن.

درواقع «چشمه سر» یا کنار چشمه یکی از محلهای دیدار خانمها بود و گویی نوعی تفریح برای آنها محسوب می‌شد.

از چشمه «کم خنک» هنوز هم آب باریکه‌ای می‌آید، ولی جای چشمه به علت زلزله‌ها، چند متر تغییر کرده است.

بعد از آنکه آب لوله‌کشی شد، برای تأمین آب از «شردی کلا» لوله‌کشی کردند و در بالای محل، منبع آب درست کردند. مسئول آب آن زمان فردی به نام مرحوم داود داؤدی بود

که هم لوله کش بود و هم مسئول تأمین آب؛ بعد هم مرحوم «ماندگار رشیدی» به کمکش آمد و این دو نفر به نوعی در استفاده از آب لوله کشی منازل نظارت می‌کردند. اوایل، بابت مصرف آب از مردم پول دریافت نمی‌کردند، ولی بعد از تأسیس شهرداری

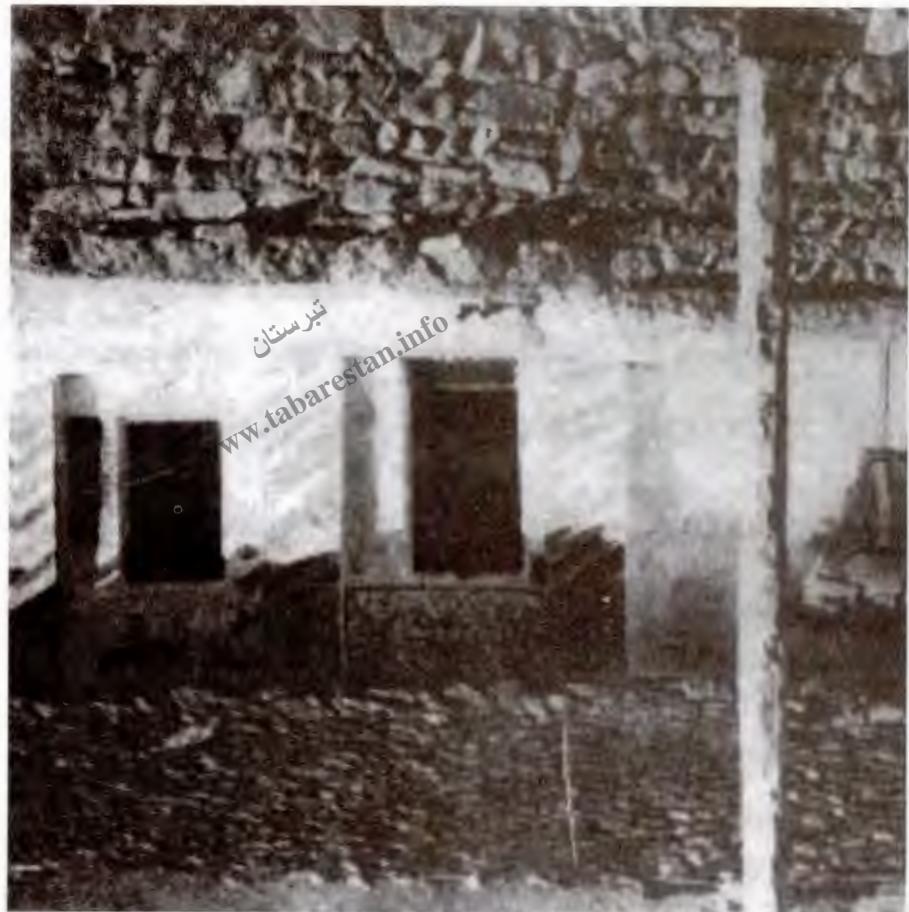


قسمتی از امامزاده «شاهنور» که یک اتاقش را به «مسجد» اختصاص داده‌اند

کنتور گذاشته شد و برای آب پول گرفتند. البته مشکل کم آبی همیشه مردم الاشت را رنج می‌داد، تا اینکه اخیراً آب شهر از نقطه‌ای در حدود ۱۲ کیلومتر دورتر از شهر در جنگهای زیر «گردنۀ سر» تأمین می‌شود.

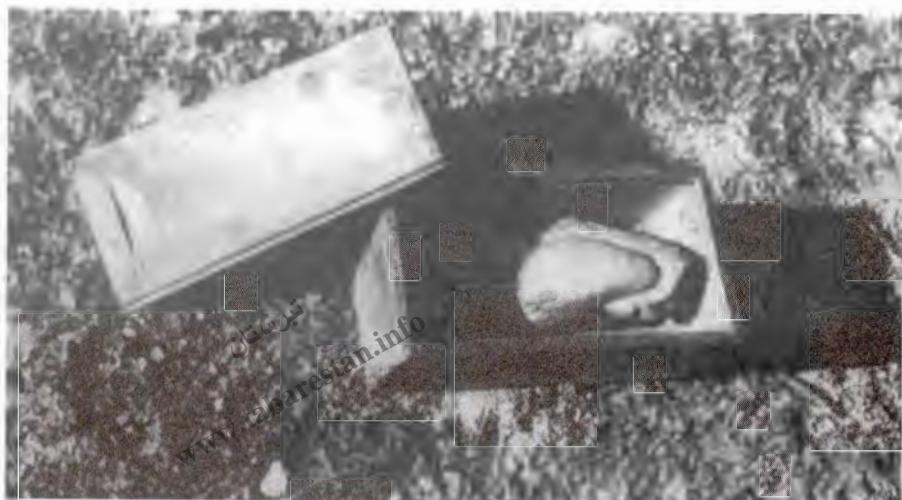
امامزاده

در الاشت سه امامزاده وجود دارد که مورد احترام مردم و زیارتگاه آنان محسوب می‌شود. این امامزاده‌ها عبارتند از: امامزاده شه‌نور، پیر بزرگه‌وار و حاجی امامزاده. در این میان امامزاده شه‌نور (شاهنور) از جایگاه خاصی برخوردار است و مردم اعتقاد عمیقی به این امامزاده دارند. مادر بزرگم مرحومه فروغ‌اعظم (سلطنت‌خانم) پهلوان



امامزاده شاهنور

اعتقاد زیادی به این امامزاده داشت. تابستانها که ما به الاشت می‌رفتیم ما را برای عبادت به آنجا می‌برد و سعی داشت ما نیز در آنجا عبادت کنیم. در این امامزاده سنگی بود که مردم اعتقاد داشتند اگر آن سنگ را در آبی بگذاریم و آن را بتوشیم از بیماری و بلایا دور خواهیم شد. من، خواهرانم و بهویژه برادر بزرگترم عیسی را که مادر بزرگمان به او علاقه و افری داشت، هر یک به نوبت به امامزاده می‌برد. ناگفته نماند که الاشتی‌ها معتقد بودند که با قرار دادن این سنگ بر روی دوشیست و نیت کردن اگر سنگ به حرکت درآید نیت‌کننده به



سنگ مبارکی که در امامزاده شاهنور حفظ می‌شود. آبی را که این سنگ در آن شسته شود به مریض می‌خورانند، به این اعتقاد که شفا می‌بخشد

خواستش می‌رسد و گرنه خیر.

ظاهراً اکنون این سنگ گم شده است و اثری از آن نیست. ضمن آنکه در سه کیلومتری الاشت مقبره «دختر پاک» قرار دارد که منسوب به خواهر امام رضا است و مردم نیز احترام ویژه‌ای برای آن قائل هستند. (البته شرح کامل «دختر پاک» در بخش‌های قبل گذشت).



تصویر کنونی امامزاده شاهنور

تئیر سر (بالای تنور)

تنور خانگی یکی از وسایلی بود که مردم برای تأمین نان از آن استفاده می‌کردند. تنور را با گل مخصوص و پشم بز می‌ساختند. گاهی تنور را در مطبخ یا در حیاط تعییه می‌کردند. برای پختن نان خانمهای همسایه همدیگر را کمک می‌کردند. چون گرم کردن تنور به هیزم زیادی نیاز داشت، معمولاً سعی می‌کردند که از یک بار روشن کردن تنور چند خانواده استفاده کنند، هرچه که تنور قرمز بود، به چوب و هیزم کمتری نیاز داشت. به همین جهت نوعی تعاون و همکاری بین آنها برقرار بود. البته همه افراد در خانه‌شان تنور نداشتند، ولی برای پختن نان از همسایه‌ای که تنور داشت اجازه می‌گرفتند و خود هیزم می‌بردند و تنور را گرم می‌کردند. معمولاً هم اتفاق نمی‌افتد که کسی «تنور» خود را در اختیار دیگران قرار ندهد.

نانی که می‌پختند یا گرد یا دراز و یا کوچک بود که به نان درازتر «وروری» می‌گفتند که

شاید همین «بربری» مشهور باشد. ضمن آنکه به «وروری» «پنجه کش» هم می‌گفتند. نان کوچکتر «کچیله» نام داشت که اغلب شیرین هم بود و به نان گرد هم «گرده‌نون» می‌گفتند. یک نوع نان دیگر هم بود که به «ارسیونون» مشهور است و آن نانی بود که بعد از آنکه گندم را در آسیاب آرد می‌کردند، در همانجا که معمولاً تنور هم داشت چند قطعه نان می‌پختند که کمی سیاه‌تر از نانهای خانگی بود و «ارسیونون» یا «توتک» نام داشت، یعنی «نان آسیاب»، و معروف‌ترین نان گالشی «کلوا kelvā» نام دارد.

پوشاك

لباس مردم معمولاً از پشم گوسفندان یا از پنبه تهیه می‌شد. پردها معمولاً از پارچه‌ای ضخیم که از پشم بود به نام «چوغاغا» یا «چوخا» استفاده می‌کردند و شلوار می‌دوختند. به شلوار «پشلوار» می‌گفتند و کت آن «باشلق» نام داشت. لباس زنها معمولاً از پارچه‌های ساده ولی زیبا تهیه می‌شد. پیراهن خانمهای معمولاً بلند که به «جمه» معروف بود و شلوار خانمهای هم «اتامون» نام داشت.

خانمهای مسن‌تر معمولاً چارقد یا روسربی بزرگی را روی سرشاران می‌گذاشتند که به آن «پئنونی» می‌گفتند، البته روسربی «میکنا» هم نام داشت.

پیشترها به جای کفش از چرم گاو استفاده می‌کردند که به آن «چرم جرب» می‌گفتند و پارچه بلند و در عین حال پر نقش و نگاری را به مچ پا می‌بستند که «شله» نام داشت. کلاه مخصوص آقایان از پوست گوسفند تهیه می‌شد که به آن «پوشه کلا» می‌گفتند. زمستانهای خانمهای خانه جورابهای پشمی می‌بافتند تا در مقابل سرما پاهای اهل خانه مقاومت کنند.

شونیشت (شب‌نشینی)

شب‌نشینی یا «شونیشت بوردن» از عادات خوب مردم الاشت بوده که نوعی صله ارحام است. شب‌نشینی‌ها معمولاً تا پاسی از شب ادامه داشت و غالباً بعد از شام به خانه‌های همدیگر می‌رفتند. دوری راه و یا صعب‌العبور بودن کوچه‌ها نمی‌توانست مانعی در انجام شب‌نشینی‌ها شود. بیشتر اوقات کسی که قصد داشت شب خانه کس دیگری برود، پیشتر صاحب‌خانه را خبر نمی‌کردند، و بی‌خبر به مهمانی می‌رفتند. گاه اتفاق می‌افتد که در

منزل کسی مثلاً چهار تا پنج خانواده به شب نشینی می آمدند و به اصطلاح جا برای نشستن نبود.

پذیرایی معمولاً مختصر و ساده بود. چای و نان و پنیر و اگر میوه‌ای بود حاضر می کردند. چون در الاشت میوه کم بود و فقط میوه اصلی آنها «به» یا سیب بود، هیچ کس هم توقع پذیرایی مفصل را نداشت. در شب نشینی‌ها به اصطلاح خودشان «دور دراز» می کردند و از هر دری سخن به میان می آمد. گاهی غبیت‌ها و یا «حرف‌کشی» هم می کردند. («حرف‌کشی» به نوعی غبیت کردن، البته کمی شیرین و بی شایبه اطلاع می شد). اگر کسی به منزل دوست یا آشنایی می رفت و آن فرد در منزل حضور نداشت، روی در نشانه‌ای می گذاشتند به معنی اینکه شب گذشته به منزل شما آمدیم وقتی که فردا هم دیگر را می دیدند، مثلاً می گفتند ما «آشون» (شب گذشته) به منزل شما آمدیم و فلان پارچه یا سبزه را روی در شما گذاشتیم. درواقع با این کار صاحبخانه را یک شب نشینی بدھکار می کردند و آن فرد حتماً باید بازدید او را پس می داد.

«شوئیشه خنه» (خانه شب نشینی) معمولاً با صفا و لذت بود، بچه‌های کوچک جان می دادند برای «شوئیشت» رفتن. به کسانی که به شب نشینی می رفتد «شوئیشه گر» می گفتند. وقتی که کلون خانه‌ای به صدا درمی آمد، صاحبخانه زود دست و پای خود را جمع می کرد و می گفت «شوئیشه گر بمونه» (شب نشین کنندگان آمدند). وقتی که در گذشته در کوچه‌ها برق نبود، شوئیشه گرها با فانوس یا مشعل بیرون می رفتدند، گاهی در بین راه فانوس خاموش می شد و مجبور بودند که ادامه راه را در تاریکی بگذرانند.

حرفهایی که در شب نشینی‌ها گفته می شد درواقع نوعی بیان اخبار و اطلاعات هم بود. افراد معمولاً در شب نشینی‌ها (یا شوئیشه خنه) از مسائل محل و رفتارهای مردم با اطلاع می شدند. خوشبختانه سنت «شوئیشت بوردن» هنوز هم در الاشت مرسوم است و شبها افرادی را در کوچه‌ها پس کوچه‌ها می توان دید که دسته دسته به خانه‌های هم می روند.

مشاغل و درآمد

در قدیم شغل اکثر مردم الاشت دامداری بود. بعضی‌ها گوسفند و بعضی‌ها گاودار

بودند. کسانی را که گوسفند داشتند «چپون» (چوپان) می‌گفتند و گاوداران نیز «گالش» نام داشتند. مالداری در الاشت درواقع نوعی اعتبار و ارزش بود، هر کسی که رمه‌های گاو یا گوسفند بیشتری داشت درواقع از جایگاه بهتری از لحاظ موقعیت اجتماعی برخوردار بود. بر عکس اگر کسانی مثلاً تعداد گاوهایشان حداقل ۸ رأس بود، نشان‌دهنده این بود که او وضعیت مالی خوبی ندارد. علاوه بر این بعضی‌ها هم کاسب یا زمین‌دار بودند که باز از لحاظ جایگاه اجتماعی پاییتر از دامداران محسوب می‌شدند. به علت آنکه الاشت منطقه‌ای کوهستانی و سردسیر است فقط کشت دیم ممکن بود؛ آن هم‌گندم، جو و ارزن. سیب‌زمینی و لویبا هم کم و بیش کشت می‌شد. از سال ۳۵ به بعد کم کم جوانهای الاشتی به سوی شهرها روانه، و در کارخانه‌های ماشین‌سازی و کفش ملی تهران مشغول به کار شدند. هرچه که جوانها از ده به شهر می‌رفتند وضعیت دامداری و کشت زمین نابسامان و خرابتر می‌شد به گونه‌ای که در حال حاضر بجز چند نفر انگشت‌شمار، دیگر دامداری در الاشت وجود ندارد. درواقع نسلی که الان ۷۰ یا ۸۰ ساله هستند (متولدین ۱۳۰۰ به بعد) آخرین نسل دامداران الاشت محسوب می‌شوند و با کهولت سن و یا فوت آنها نظام دامداری نیز از بین می‌رود. در قدیم علاوه بر کسانی که گاو یا گوسفند زیادی داشتند، بعضی از خانواده‌ها برای تأمین مایحتاج زندگی و تأمین لبیات خود در حیاطشان یک الی پنج رأس گاو شیرده نگهداری می‌کردند که به آن «کتول» می‌گفتند. «کتولی‌گو» به گاوی اطلاق می‌شد که اهلی و رام بود و در محل بی‌هیچ مزاحمتی رفت و آمد می‌کرد. به کسانی که در منازلشان «کتول» داشتند، «کتول‌دار» می‌گفتند. گاهی بعضی‌ها گاوهای نر را اخته می‌کردند و در محل برای شخم زدن زمین و حمل بار استفاده می‌کردند. به گاو نر اخته «ورزا» و یا گاوی که برای شخم زدن مناسب بود «ازالی‌گو» می‌گفتند. اساساً «ازالی» به رام بودن و اهلی بودن گاوهای نر اطلاق می‌شد. صاحبان گاوهای باری و ازالی در فصل کشت زمین، گاوهای خود را کرایه می‌دادند و به نوعی ممر درآمد آنها محسوب می‌شد. ازال به معنی گاو آهن است.

یکی دیگر از شغلها در الاشت نجاری و مرمت بام‌خانه بود که افرادی از طریق آن امور را معاش می‌کردند.



رویدخانه ولوپی و راستوپی به هم می‌پیوندند و به روستای تلار ملحق می‌شوند

مراسم زایمان

در الاشت مرسوم است زنی که تازه زاییده تا ده روز تنها نمی‌ماند و حتماً باید در این ده روز کسی نزد وی بماند تا هم خودش و هم بچه‌اش از دست آل راحت باشند. مردم معتقدند که آل یا جن زن زائو را با خود می‌برد و اورا دچار توهمندی و خیالات می‌کند. در کنار گهواره بچه ایشان فلزی چون چاقو، کفگیر فلزی و یا نعل اسب می‌گذاشتند تا بچه و مادرش از حمله آل در امان باشند.

بعد از ده روز بچه و مادر را به همراه قابله به حمام می‌بردند و به اصطلاح «ده» او را می‌زندن یعنی ده روزش که تمام شد از خطر آل دیگر خبری نیست. باز در چهل مین روز تولد کودک، مادر و بچه به همراه قابله به حمام می‌رفتند و «چهل» او را می‌زندن، این دو روز حتماً می‌بایست بچه و مادرش به حمام می‌رفتند و این رسم بی‌هیچ تردیدی اجرا می‌شد. به زن

زائو گوشت فراوان می‌دادند تا بچه‌اش زودتر بزرگ شود. برای آنکه گردن بچه به اصطلاح بایستد، مادر گردن مرغ و خروس و یا گردن گاو و گوسفند می‌خورد، چون معتقد بودند که اگر مادر بچه از گردن حیوانات تغذیه کند گردن بچه خوب شکل می‌گیرد. مادرها معمولاً بچه را تا ۲ سال و گاهی هم بیشتر شیر می‌دادند و در موقع کار او را در گهواره می‌خواباند یا آنکه روی کول (پشت) خود می‌بستند. به بچه‌ای که تازه به دنیا آمده است «چلیک» (çelik) به معنی کودک و به زن زائو «چلیک مار» (çelikmâr) مادر کودک می‌گفتند. علاوه بر این، زن زائو را چله مارزن (çelemârzan) (زنی که کودک دارد) هم می‌نامیدند.

خرمن کوبی

چون منطقه الاشت کوهستانی است، کشاورزی آنها گندم، جو و ارزن است. بعد از برداشت محصول، کشاورزان دسته‌ها را برای خرمن کوبی آماده می‌کنند. خرمن کوبی یا «جینگاسر» از مراسمی است که در نوع خود همکاری و همیاری‌های را می‌طلبند. کشاورزان بعد از دروی کشت خود معمولاً بعد از دو الی سه هفته و حتی بیشتر خرمن‌ها را می‌کوبند. در روزی که کشاورزان به «جینگاسر» می‌روند معمولاً هوا باید آفتابی و زمین نیز خشک باشد. کسی را که به کمک صاحب خرمن می‌رود «مکری» (Mekry) می‌گویند. به «مکری» بعد از خرمن کوبی برآساس عرف چند دسته علوفه یا چند کیلو از خرمنی که می‌کوبند به عنوان دستمزد یا پاداش می‌دهند.

در روز خرمن کوبی معمولاً دسته‌های خرمن را که در جایی (معمولًا روی شاخه‌های درخت یا روی نثار) جمع کرده‌اند به شکل دایره‌ای در محیط جینگاسر پخش می‌کنند و بیشتر مواقع دو رأس اسب قوی و گاهی اگر وسعت محیط بیشتر باشد سه رأس را با هم می‌بنندند و اسپها در محیط خوش‌ها، خرمن کوبی می‌کنند تا دانه‌ها از خوش‌ها جدا شوند.

در این روز معمولاً خانم صاحب خرمن آش دوغ می‌پزد و حتی کشاورزان همسایه را نیز دعوت می‌کنند.

هنگامی که اسپها در میان دسته‌های خرمن می‌دوند چند نفر در اطراف خرمن با «لیفا» (lîfa) (چوبی بلند که سر آن کج باشد) خرمن را جمع می‌کنند و به داخل محیط جینگا می‌ریزند تا همه خرمن‌ها خوب خُرد شوند.



خرمنکوبی خانه امیراکرم قسمت بالای عکس دیده می شود

شکار

مردم الاشت به شکار علاقه وافری دارند. فصل پاییز و زمستان به کوه و صحراء می‌روند و پرنده‌هایی که شکار می‌کنند: کبک، کبک دری، (سیلم) کبوتر وحشی است. در قدیم با تفنگ سرپر به شکار می‌رفتند و تفنگهای آنان به نامهای «سیوتو» (siutu) و خواندار بوده است که تفنگ سیوتو از مقبولیت بیشتری برخوردار بود.

گاهی شکارچیان الاشت نیز به شکار گوزن، بز و غزال می‌رفتند و در دامنه‌های بارینگون و کوه شلفين به شکار حیوانات وحشی می‌پرداختند.

جوانان نیز به شکار پرنده‌گان کوچکتر می‌پرداختند. آنها غالباً شیها با فانوس در لابه‌لای شاخه‌های درختان به دنبال پرنده‌گانی چون گنجشک و یا توکا می‌رفتند و گاه با تیرکمان (ریزین) و گاه با تفنگهای سرپر گنجشکها را شکار می‌کردند.

بعضی از شکارچیان در الاشت پرنده‌هایی چون کبک را فقط روی هوا شکار می‌کنند نه روی زمین، مانند آقای عمران صادقی.

بعضی از شیوه‌های شکار مختص مناطق جلگه‌ای سوادکوه است تا خود الاشت؛ مثلاً «ایاتله» در مناطق جلگه‌ای کاربرد دارد، چون در الاشت اصلاً «ایا» وجود ندارد.

خوراک

خوراک مردم درواقع ساده و بسیار طبیعی بود. ماست، شیر، سرشیر و کره به اضافه «آروشه» از غذاهای اصلی محسوب می‌شد. «آروشه» یا «آروچه» از تفت دادن زیاد سر ماست به دست می‌آید و معمولاً آن را هنگام صبحانه و با نان می‌خورند. گاهی در آروشه کمی شکر می‌ریزند تا خوشمزه‌تر شود. در چند دهه پیش به خاطر کوهستانی بودن و عدم کشت برنج در کوهستان برنج زیاد مرسوم نبود مردم در برنج کمی ارزن پوست کنده می‌ریختند تا هم غذای بیشتری تهیه شود و هم آنکه مقوی باشد. به این غذا «گورس پلا» یا پلوی گورس می‌گفتند (گورس یعنی ارزن). البته کسانی که از تمکن مالی خوبی برخوردار نبودند این غذا را می‌خوردند، که به کنایه به این افراد «گورسه خوار» (خورنده گورس) می‌گفتند. این صفت نشانه کم درآمدی افراد بود. علاوه بر این آش دوغ، آش ماست و یا فسبجان نیز از غذاهای مرسوم بود. شامی محلی که با گوشت و سبزیهای محلی تهیه می‌شد از غذاهای مردم الاشت بود.

شغل‌های فراموش شده

شغل اصلی مردم الاشت در حداکثر سه دهه پیش دامداری بود. اکثر مردم الاشت از راه گاوداری و گوسفندداری ارتزاق می‌کردند. به کسانی که به شیوه سنتی گاو را پرورش می‌دادند «گالش» و به کسانی که گوسفند داشتند «چپون» می‌گفتند.

علاوه بر این دو شغل، برخی نیز کشاورز بودند که در زمینهای خود گندم، جو، ارزن کشت می‌کردند. به این عده «کاسب» نیز می‌گفتند، ولی وضع زندگی دامداران بهتر از کاسبهای دیگر مشاغل موجود بود. کاسبهای معمولاً عامله را به دامداران می‌فروختند و از آنها گوشت، ماست، پشم و چرم می‌خریدند. سه طایفه در الاشت به نامهای پاهلوانی، جورسرایی و گلگه بیشتر گاودار بودند و مراتع اطراف الاشت اغلب به این سه طایفه تعلق داشت. گلگهای در فصل بهار به اطراف سرین می‌آمدند. پاهلوانی‌ها به هلن و مراتع اطراف آن و جورسرایی‌ها به نوکا، کنگ لو و کیمن می‌رفتند. مراتع تابستانی (یا به قول محلی‌ها «گر») طوایف مختلف هم تقریباً مشخص بود. پاهلوانی‌ها به ضلع جنوبی و جنوب غربی الاشت مانند ولیک پشته، رشوک، عیمن، کالن و یزرون، شور، حاج امیر، زردل، تلکاچال، تلفن می‌رفتند. گلگهای هم به اطراف، مراتع «قی» که از رشته کوههای رویه روی الاشت و ضلع جنوبی «جورسرایی‌ها به فراخ‌کش هیلی یشت و...» می‌رفتند.

چوپانهای الاشت بیشتر کربیها بودند که نسبتها بیها با گلگه داشتند و ضمن آنکه برخی از گلگهای چوپان بودند و رمه‌های زیادی داشتند، ولی جورسرایهای الاشت معمولاً گاودار بودند و پاهلوانیها هم اصولاً گوسفند نداشتند، شاید چند رأس در بین گله گاو برای استفاده از گوشت و پشم آنها نگهداری می‌کردند.

برخی از ملاخیلها و جمسمی خانهای (جممشیدیها) نیز زمیندار بودند و کشاورزی می‌کردند. در دهه‌های پیش کسانی که مراتع گاو و یا گوسفند زیادی داشتند، از تمکن مالی خوبی برخوردار بودند و اگر کسانی تعداد دام آنها کم بود یا اگر دامی نداشتند جزء قشر کم درآمد و فقیر محل محسوب می‌شدند. کسانی که خود دارای دام نبودند اغلب به عنوان «قراری» یا «گالش» به دامداران محلی خدمت می‌کردند. «قراری»‌ها برای یک سال با صاحب دام قرارداد می‌بستند و بعد از یک سال میخیر بودند که ارباب دیگری را انتخاب کنند.

برخی از این افراد به عنوان «پلامز» و برخی «قراری» بودند. «پلامز» به کسانی می‌گفتند که بدون آنکه دستمزدی از ارباب خود بگیرند فقط در مقابل کار خود، غذا می‌خورند. یعنی مزد آنها به اصطلاح «پلو» یا «پلا» بود پلا به معنی «پلو»، «مز» به معنی مزد. افرادی به «پلامز» می‌رفتند که سن کمتری داشته و یا توان کار چندانی نداشتند، ولی برای اینکه بتوانند شکم خود را سیر کنند به استخدام دامداران درمی‌آمدند. «پلامز»‌ها بیشتر بجهه‌هایی بودند که والدین آنها توان نگهداری شان را نداشتند و آنها را مزد محلی‌های دامداری می‌فرستادند. به این بچه‌ها «دمس‌په» (Demespē) می‌گفتند. یعنی کسی که کارش حفاظت از گوساله‌هاست. «مس‌په» کمتر در کارهای دیگر دامداری دخالت می‌کرد. بلکه او صحبت‌ها بعد از آنکه گالشها گاوی را می‌دوشیدند. گوساله‌ها را جمع می‌کرد و از صبح به صحراء می‌برد و غروب آنها را بر می‌گرداند. وی وظیفه داشت علاوه بر آنکه مواظب گوساله‌ها باشد، درین بوته‌ها گم شوند، ضمن آن باید مراقب می‌بود که گوساله‌ها با مادرهاشان روبه‌رو شوند و به اصطلاح قاطی گاوی‌های شیرده نگرددند، زیرا در آن صورت گوساله‌ها با دیدن مادرانشان شیر مادران خود را می‌پوشیدند و غربه‌ها که گالشها گاوی‌ها را می‌دوشیدند دیگر نمی‌توانستند از گاوی‌های شیرده، شیر بگیرند، و در نتیجه درآمد آن روز کم می‌شد.

اما «قراری» به کسی می‌گفتند که در طول سال دستمزد مشخص از صاحب دام می‌گرفت. این دستمزد براساس قدرت و توانایی و آگاهی کارگر تعیین می‌شد. یعنی کسی که زور بازوی خوبی داشت در کار دامداری هم آگاه بود. دستمزدش بیشتر از کسی بود که توانایی چیزی نداشت و یا آنکه به تنهایی توان اداره دامداری را نداشت. برخی مثلاً در سال ۵ من کره و مقداری پول ماست و لباس می‌گرفتند. ضمناً می‌توانستند ماهی یک یا دو روز نزد خانواده‌شان بروند. کسی که می‌خواست مرخصی برود و به اصطلاح می‌گفتند خامه بورم تنه شور یعنی می‌خواهم بروم تنم را بشورم sur xāme Burem tane اصطلاح «تنه شور» (شستن تن) اصطلاحی مرسوم درین گالشها بود که وقتی گالش محل می‌رفت این جمله را می‌گفتند.

دامدارها (گاودارها) به محل نگهداری دام را «منزل» (menzel) می‌گفتند. منزل شامل تلار، گوک‌کرس، کریکه، بهتلار، وروشه، ایوون و آدم منزل می‌شد. گاهی در وسط یا گوشه تلار که درواقع تالاری بزرگ بود آتش روشن می‌کردند و

گوـسـالـهـهـاـیـ رـیـزـ وـ درـشتـ درـ آـنـ مـیـ خـواـیـدـنـدـ وـ اـزـ سـرـمـاـ وـ گـرـمـاـ دـورـ بـودـنـدـ وـ گـالـشـهـاـ شـبـهـاـ بهـ آـنـهاـ غـذاـ شـامـلـ وـ لـگـ (walg)ـ وـ عـلـفـ وـ سـاقـهـهـاـ گـنـدـمـ بـهـ نـامـ «ـکـمـلـ»ـ (kamel)ـ مـیـ دـادـنـ. گـوـکـ کـرـسـ مـحـلـ نـگـهـدارـیـ گـوـسـالـهـهـاـ کـوـچـکـ وـ تـازـهـ بـهـ دـنـیـ آـمـدـهـ بـودـ. «ـبـهـ تـلـلـارـ»ـ اـغلـبـ سـحـلـ نـگـهـدارـیـ گـاـوـهـاـیـ کـهـ تـازـهـ زـایـدـهـ وـ درـ اـصـطـلـاحـ بـهـ آـنـهاـ «ـزاـگـوـ»ـ (zāgu)ـ مـیـ گـفـتـنـدـ بـودـ. کـرـیـکـهـ (kereke)ـ مـحـلـ سـرـپـوـشـیدـهـ بـودـ کـهـ شـبـهـاـ گـاـوـهـاـیـ نـرـ وـ مـادـهـ کـهـ زـیـادـ بـهـ مـراـقـبـتـ اـحـتـیـاجـ نـدـاشـتـنـدـ درـ آـنـ اـسـتـراـحـتـ مـیـ کـرـدـنـدـ، مـیـ مـارـشـنـ (Maršan)، تـلـمـ (Talem)، فـرـامـهـ گـوـ (Ferame)ـ وـ یـاـ مـارـشـنـ مـارـ (maršnne Mar)ـ وـ غـیرـهـ درـ آـنـ اـسـتـراـحـتـ مـیـ کـرـدـنـدـ وـ دـورـ تـاـ دـورـ تـلـلـارـ قـرـارـ دـاشـتـ وـ صـبـحـهـاـ هـمـ بـعـدـ اـزـ رـفـتـنـ بـهـ چـرـاـ (صـحـرـ)ـ گـالـشـهـاـ آـنـجـاـنـ تـیـیـزـ مـیـ کـرـدـنـدـ. اـسـاسـاـ گـاـوـهـاـ رـدـهـهـاـیـ سـنـیـ خـاصـ دـارـنـدـ. بـهـ گـاـوـیـ کـهـ تـازـهـ زـایـدـهـ باـشـدـ «ـزاـگـوـ»ـ مـیـ گـوـینـدـ، ولـیـ زـمانـیـ کـهـ آـبـسـتـنـ اـسـتـ «ـاوـسـ»ـ (us)ـ مـیـ گـوـینـدـ وـ اـگـرـ زـمانـ زـایـمـانـ آـنـ تـوـدـیـکـ باـشـدـ «ـشـیرـگـرـ»ـ (Syrgar)ـ مـیـ گـوـینـدـ. یـعنـیـ گـاـوـ پـسـتـانـهـایـشـ شـیرـ اـفـتـادـهـ وـ هـمـیـنـ رـوزـهـاـ مـیـ زـایـدـ بـهـ بـچـهـهـاـ گـاـوـ کـهـ یـکـیـ دـوـ هـفـتـهـ اـزـ سـنـشـ گـذـشـتـهـ باـشـدـ «ـخـالـکـ»ـ (xalek)ـ مـیـ نـامـنـدـ.

درـ دـوـ سـهـ مـاهـگـیـ گـوـکـ (Guk)ـ اـزـ يـكـ تـاـ دـوـ سـالـگـیـ (Demes)ـ، وـ اـزـ سـهـ تـاـ چـهـارـ سـالـگـیـ مـارـشـنـ (Märšan)ـ مـیـ گـوـینـدـ. الـبـتـهـ اـسـامـیـ فـوـقـ بـرـایـ هـرـ دـوـ جـنـسـ نـرـ وـ مـادـهـ قـابـلـ استـفـادـهـ اـسـتـ. ولـیـ اـگـرـ گـاـوـ مـادـهـاـیـ بـیـشـ اـزـ دـوـ سـالـ باـشـدـ بـهـ آـنـ «ـتـلـمـ»ـ (Talem)ـ مـیـ گـوـینـدـ، ولـیـ اـگـرـ نـرـ باـشـدـ «ـتـشـکـ»ـ (Tschek)ـ نـامـیدـهـ مـیـ شـوـدـ. تـلـمـهـاـ بـعـدـ اـزـ آـنـکـهـ بـچـهـ دـارـ شـدـنـدـ «ـمـنـ گـوـ»ـ (mangu)ـ نـامـیدـهـ مـیـ شـوـنـدـ وـ لـیـ اـگـرـ گـاـوـ نـرـ بـهـ عـنـوانـ رـهـبـرـ رـمـهـ باـشـدـ «ـجـونـکـاـ»ـ (Junekā)ـ نـامـیدـهـ مـیـ شـوـدـ. گـاـوـهـاـیـ مـادـهـ بـعـدـ اـزـ آـنـکـهـ بـچـهـ دـارـ شـدـنـدـ توـسـطـ دـامـدـارـهـاـ نـامـگـذـارـیـ مـیـ شـوـنـدـ. مـعـمـولـاًـ هـمـ اـسـامـیـ بـرـاسـاسـ رـنـگـ وـ وـیـژـگـیـ شـکـلـیـ اـنـتـخـابـ مـیـ شـوـدـ وـ یـاـ اـگـرـ مـادـرـشـانـ درـ مـیـانـ رـمـهـ نـبـاشـدـ وـ توـسـطـ دـامـدـارـ فـرـوـخـتـهـ شـدـهـ باـشـدـ، نـامـ مـادـرـشـانـ «ـسـوـمـارـ»ـ (sumar)، «ـسـرـمـهـ»ـ (serme)ـ وـ اـگـرـ قـوـزـ باـشـنـدـ زـرـبـینـ (Zarryn)، زـرـگـوـ (Zargo)، زـرـنـازـ (Zarnāz)، زـرـیـ (Zary)ـ وـ اـمـثـالـهـمـ. اـگـرـ یـکـ رـشـتـهـ رـنـگـ سـفـیدـ درـ پـیـشـتـ گـاـوـهـاـ باـشـدـ سـلـمـ (Selēm)ـ مـیـ نـامـنـدـ. گـاـوـهـاـ اـیـنـ اـسـامـیـ رـاـزـ اوـلـیـنـ رـوـزـ تـوـلـدـ بـاـ تـکـرـارـ زـیـادـ توـسـطـ گـالـشـهـاـ یـادـ مـیـ گـیرـنـدـ وـ حتـیـ گـاـهـیـ اـزـ فـاـصـلـهـهـاـ دـورـ اـگـرـ گـالـشـ نـامـ آـنـهاـ رـاـ صـداـ بـزـنـدـ، بـاـ «ـماـقـ»ـ (Mag)ـ کـشـیدـنـ جـوـابـ مـیـ دـهـنـدـ، الـبـتـهـ هـمـیـشـهـ رـنـگـهـاـ وـ یـادـگـیرـیـهاـ جـسـمـیـ حـیـوانـاتـ درـ تـعـیـینـ نـامـ آـنـهاـ نقـشـ نـدـاشـتـ، بلـکـهـ بـرـخـیـ اـزـ گـالـشـهـاـ بـهـ دـلـخـواـهـ اـسـامـیـ خـاصـیـ روـیـ آـنـهاـ مـیـ گـذـشـتـنـدـ، مـانـنـدـ کـلـوـنـ (kalun)، خـاـخـرـ (خـواـهـ)ـ xäxer وـ خـاـخـرـیـ ...ـ xäxeryـ

درخت مقدس^۱

همان طور که می دانیم بسیاری از مسجد ها، امام زاده ها و در مورد زرتشیان پیرها، در کنار درخت های بسیار بزرگ به ویژه چتار بنا شده اند و بسیاری از مردم بر درخت ها دخیل می بستند و اکنون نیز تا حدودی چنین است و از این درختان انتظار معجزه دارند.

این معجزات معمولاً برای یچه دار شدن، از بیماری رها شدن، رونق گرفتن کار و کسبی و پر محصولی کشت و کار است. در واقع این درختان به ویژه چتارها بخشندگان برکت و رونق هستند.

در الاشت نیز ما چنین درختانی داریم نمونه اش درختی چند صد ساله در گلیون است که مورد تقدیس روستاییان الاشت و گلیون و حومه می باشد. این درخت برا ساس گفته آقای رامین قاسم نژاد بر اثر زلزله جابه جا شده است اما هنوز پا برجاست. هر چند که این درخت از نوع بلوط (موزی) است.

درختها، همیشه در نزد انسان گرامی بوده اند. انسانها گمان می کردند که درختان نیز مانند جانوران و مردم دارای روان اند.

سرخپوستان قوم هیداتسا (Hidatsa) در آمریکای شمالی بر این اعتقاد بودند که درخت cotton wood که بزرگترین درخت دره های علیای میسوری است، دارای بصیرت و خردی است که اگر آن را نیکو بدارند، آنها را نیز در بسیاری امور یاری خواهد داد و سرخپوستان، پیش از «متمن شدن»، انداختن این درخت را گناه می دانستند و پیران قوم معتقد بودند که بدختی های تازه قومشان به علت بی احترامی نسل جوانتر به این درخت است. مردم قوم ونیکا (wanikā) در شرق آفریقا، گمان داشتند که هر درختی، و بخصوص درخت نارگیل، روانی خاص خود دارد و انداختن یک درخت نارگیل برابر مادرکشی است؛ زیرا این درخت زندگی بخش است. بعضی از ساکنان جزایر فیلیپین گمان دارند که ارواح در گذشتگان بر درختها زندگی می کنند و آن هم بر بلندترین درختها که شاخ خود را به هر سو گستردۀ اند.

مردم تنها به خاطر وجود روان در گذشتگان یا سکونت خدایان در درختها نیست که آنها را مقدس می کند. این گونه درختها قدرت آن را دارند که باران بیاورند، خورشید را به

۱. با استفاده از کتاب «از اسطوره تا تاریخ»، دکتر مهرداد بهار، نشر چشم، چاپ دوم ۱۳۷۷
بخش درخت مقدس، ص ۴۲ – ۴۸ نگاشته شده است (نگارنده).

در خشش و ادارند و گله‌ها را افزایش دهند و زنان را در بارداری یاری دهند.

چنار کهن نیز چنین خصوصیاتی دارد. چنار، عظیمترین و از پر عمرترین درختان ایران است. گسترش شاخه‌های چنار کهن به هر سو چنان است که فضای بزرگی را در زیر سایه خود می‌گیرد و چنان بلند و افراسته است که از دور دست دیده می‌شود. اما تنها عظمت، سترگی و پر عمری چنار نیست که باعث تقدس چنارهای کهن شده است.

چنار هر ساله پوست می‌اندازد و شاخه‌های تنومند آن رنگ سبز روشنی به خود می‌گیرد و این جوان شدن هر ساله چنار، مانند همیشه سبز ماندن سرو، بدان قدسی می‌بخشد؛ زیرا حفظ قدرت جوانی یکی از شرایط لازم برای باروری است و در نتیجه، آن را مظہر برکت و نعمت بخشنیدن ابدی خدایان و ارواح می‌سازد.

در تاریخ ایران باستان نیز اشاراتی به چنار رفته است^۱ و آن را مقدس می‌شمردند. پادشاهان پارس پیوسته درخت چنار را گرامی می‌داشتند. در دربار ایران چنار زرینی همراه با تاکی زرین بود که آنها را غالب در اتاق شاه می‌نهادند و چنار را به گوهرهای بسیار آراسته بودند و پارسیان آن را ستایش می‌کردند. چنار و تاک، مظہر خون و دوام سلطنت بوده است. در ایران، مظہر اصلی این غنای طبیعت ظاهراً چنار بوده است که هنوز هم به شکلی اسلامی شده برجای مانده است.

در تبرستان و سوادکوه به غیر از چنار درخت افرا (afra) را نیز درختی مقدس می‌پندارند و به آن سوگند یاد می‌کنند.

به افرا گلام قسم (be efrā qelām qasem)

موسیقی

در سالهای دهه ۳۰ – ۲۰ استاد نورالله خیاط اهل نیشل آمل در عروسی افراد متمول هنگامی که عروس را به خانه داماد می‌بردند سرنا می‌نواخت (بدون ساز ضربی). استاد نورالله خیاطی بود که به الاشت می‌آمد و مدتی می‌ماند و در خانه مردم لباس می‌دوخت.

مدرسه^۱

سال ۱۲-۱۳۱۱ در الاشت مدرسه افتتاح شد. ابتدا کلاس اول و دوم و بعد از دو سال

۱. خاطرات مدرسه را سرهنگ عزت الله پهلوان (پدر نگارنده) و خانم ساسان دخت پهلوان (مادر نگارنده) تعریف کرده‌اند.

کلاس سوم باز شد. یک سال بعد کلاس چهارم و سال بعدش کلاس پنجم. می‌گفتند او لین معلم مدرسه آقای اسپهبدی بود و بعد از چند سال شیخ ابوالفضل آموزگار از لباس روحانی درآمد و مدیر مدرسه شد. وی قرآن و دینی نیز درس می‌داد. پسرش عبدالله آموزگار معلم بقیه دروس بود. فراش مدرسه غلامحسن که از بچگی پیشخدمت ابوالقاسم خان (جد نگارنده) بود و پس از افتتاح مدرسه ابوالقاسم خان برایش این کار را پیدا کرد. شاگردان مدرسه به او آقا فراش می‌گفتند.

اسفندیارخان و مختارخان پهلوان خانه‌ای که در الاشت داشتند مدتی در اختیار آموزش و پرورش گذاشتند و چند سالی مدرسه روستا بود و سپس آقای عزت الله مفیدی خانه خود را که در پایین الاشت قرار داشت به آموزش و پرورش داد. مدتی نیز در منزل آقای مصطفی آموزگار (مدیر مدرسه) کلاسها تشکیل می‌شد.

الاشت تا کلاس پنجم داشت و به خاطر تعداد کم دانش آموزان، دختر و پسر در یک کلاس با هم درس می‌خواندند. کتاب را دولت مجانی در اختیار دانش آموزان قرار می‌داد و کاغذ و قلم را می‌خریدند. بعد از سالهای ۱۳۳۰ سال ششم نیز باز شد.

مادرم تعریف می‌کند:

«ابتدا من زیاد در سخوان نبودم و کلاس اول و دوم یک صفحه دفتر را کلمات آب، بابا، بی بی با چهار بار نوشتند پر می‌کردم و مامان (سلطنت خانم) مرا حسابی کتک می‌زد، اما وقتی کلاس پنجم را گرفتم به مادرم گفتم که مرا به قائم شهر (شاهی سابق) ببرد تا کلاس ششم را بخوانم و معلم شوم. او نپذیرفت به شدت گریه و زاری کردم. او مرا کتک می‌زد و مخالفت می‌کرد. شریف خان (عموی نگارنده) به مادرم پیشنهاد کرد که در الاشت معلم خصوصی بگیرم، درس بخوانم و به شاهی بروم و متفرقه امتحان بدهم، اما باز سلطنت خانم مخالفت کرد.

پدرم نیز می‌گوید:

ما چون نمی‌توانستیم کاغذ و دفتر زیاد در اختیار داشته باشیم دفتر را با مداد می‌نوشتیم. دوباره و چندباره پاک می‌کردیم و بار دیگر رونویسی می‌کردیم. خاطره زیبایی را عزت الله پهلوان (پدر نگارنده) از برادر بزرگترش شریف دادگستر (پهلوان) تعریف می‌کند که خواندنی است. «روزی هنگام امتحان شریف خان غش می‌کند و غلامحسین فراش او را کول می‌کند و به

خانه می‌رساند و سراسیمه به مشتی خانم (مادرش) گفت که «بین شریف در مدرسه غش کرده». مادر تا فرزندش را دید و موضوع راشنید گفت که دروغ می‌گوید. چوبی برداشت و بنادرد به زدن شریف که هنوز بی‌هوش در بغل غلامحسین فراش است.

با چند چوب شریف به سخن درمی‌آید و می‌گوید:

«آبا جی جان میرَّن، شومِه امتحان دِمِه» یعنی (ای مادرجان مرانزن که می‌روم و امتحانم را می‌دهم).



اولین مدرسه الاشت، منزل اسفندیارخان و مختارخان پهلوان



مدرسه بعدی الاشت (عکس از کتاب الاشت - هوشنج پورکریم)

در الاشت بعداً مدرسه ساخته شد و در سالهای پنجاه دیگر مدرک دیپلم هم داده می‌شد. قبل از انقلاب هنرستان حرفه‌ای نیز بربنا شد. اما متأسفانه به خاطر هجوم مردم به شهرها به خاطر یافتن کار و کاسته شدن جمعیت اکنون تنها تا سوم راهنمایی مدرسه دایر است و هنرستان حرفه‌ای نیز تعطیل شده است.



مدرسه کنونی الاشت

تبرستان
www.tabarestan.info

عشقی که بود؟

عشقی مرثیه‌سرای توانایی الاشتی نام اصلیش شیخ محمد، نام پدر ملا رجبعلی، در یک خانواده روحانی از طایفه ملا‌خل در سال ۱۲۷۰ قمری در الاشت متولد شد. در کودکی به مکتب خانه رفت و قرآن آموخت. سپس برای تحصیل آخوندی به بابل رفت و در نزد علامه حائری (مدرسه پاچال) مشغول تحصیل شد. با داشتن نبوغ فراوان مراحل تحصیل را در مدتی بسیار کوتاه طی کرد و از آنجا عازم تهران شد و در مدرسه مروی به تحصیل پرداخت و دوباره به بابل بازگشت.

تاریخ و تفسیر کتب و یادگیری عروض و قافیه و فصاحت و بلاغت را در مدرسه مروی یاد گرفته و در این زمان بود که به سراییدن مرثیه‌های اهل بیت همت گماشت. جوشیهای او (مرثیه‌ها) در مناطق مختلف مازندران به ویژه الاشت خوانده می‌شد. از سوی مرحوم بهاءالدین پراکنده (معروف به ملا پرخان) در مراسم عزاداری خوانده می‌شد. عشقی در فصاحت کلام بی‌نظیر بود و در کلامش هیچ‌گونه حشو و زایدی وجود نداشت. می‌گویند باری، چهل شب در حسینیه الاشت در میان علمای بزرگی چون ملام محمد بزرگ و دیگران به موعظه پرداخت و پیرامون کرامت نام خدا یعنی بسم الله سخن می‌گفت و در شب آخر به کلمه «رحمان» نرسیده بود. گفت ای کاش وقت اجازه می‌داد که بسم الله رحمان رحیم را به پایان می‌بردم.

یکی از بزرگان تبسمی کرد و گفت خدا زبان تو را ... گوشمن خسته شد، ذهن تو خسته

نشد!

در یک غروب تابستانی نیز همان طور که با دوستش قدم می‌زد و در حین صحبت چیزی را نیز یادداشت می‌کرد. مدت زیادی نگذشت گفت چهل و پنج بند از مرثیه خود یعنی مرثیه حضرت عباس را نوشته‌ام.

اما او در اوج جوانی یعنی ۲۸ سالگی دار فانی را وداع گفت. می‌گویند با درگیری با فرقه بهائیت کینه آنها را برانگیخت و در غذاش سم ریختند و بدینسان...

پس از مرگش وی را در جوار امامزاده یحیی ساری دفن کردند و چند سال بعد بر اثر انفجار باروت، قبرش همانند قبرهای دیگر از دیده محو شد.

عشقی ازدواج کرده بود و صاحب یک پسر و یک دختر شد؛ وی دارای چندین مرثیه بود، که هر کدام دارای چندین بند است.

مرثیه (جوشی)‌های او عبارت است از: در عالم ذر، چون در ازل، باز آشکارا، زبان حال حضرت قاسم، مصباح، یوم عاشورا...

ما در اینجا تنها برای آشنایی خوانندگان چند بیتی از مرثیه‌های وی را که می‌توان در دفترچه‌ای به چاپ رساند، در این کتاب نقل می‌کنیم.

یوم عاشورا

یوم عاشورا ای عزیزان است
مصطفی امروز دیده گریان است
حضرت زهرا موپریشان است
مرتضی امروز زار و افغان است

مجتبی زین سان، زار و نالان است

شیعیان، امروز شمر بداختر
می‌کند محزون قلب پیغمبر
کشته می‌برد آن حسین را سر
افتاد از غم بر دلم اخگر

چون دم رفتن شاه عطشان است

باز آشکارا

باز آشکارا شد ز مطلع ماه غم افزا
چون پیک ماتم عیان از گنبد خضراء
با قامت همگشته آمد با رُخ اخضر
پژمرده شد دیدار وی با جمله یاران

آه از این ماتم	چون از افق گشته پدید
آه از این ماتم	بر اهل عالم غم رسید
آه از این ماتم	عالمن به خود بیخود تپید

هلال ماه محرم چه از افق سر زد
به قلب منكسر از غم دوباره خنجر زد

برید واقعه کربلا دوباره رسید
که باز دست فضا شرح غم به دفتر زد
مکتوب در این نامه باشد ای هواداران

اخبار سازم بر شما شرح غم یاران
از خامه غم این خبر تحریر گردیده
که این مه عزیز فاطمه با جمله یاران

آه از این ماتم	اندر منی داده نزول
آه از این ماتم	آن زیب آغوش رسول
آه از این ماتم ^۱	نوباوية باغ بتول

۱. از آقایان ضیاءالدین حجازی (فرزنده ارشد ملأپرچان) که این اشعار و اطلاعات را در اختیارم گذاشتند سپاسگزاری می‌کنم. با کمال تأسف ایشان در اسفند ۱۳۸۳ در ۵۸ سالگی به علت بیماری سرطان درگذشته‌اند. (نگارنده)

تبرستان
www.tabarestan.info
منظومه شاباچی

شاعر منظومه شاباچی فردی به نام ملاخان حیدری است. وی در سال ۱۲۵۸ هجری شمسی به دنیا آمد و به پدرش حاجی خان گل در کار رسیدگی به گاو و مرتع کمک می‌کرد. آنها هنگام ییلاق در میّمن زیر روستای لرزنه سکنی داشتند، و قشلاق آنها در کار دیکلای مازندران بود. دیدار ملاخان و شاباچی می‌بایست در لرزنه روی داده باشد و اشعار منظومه شاباچی نیز آن را تأیید می‌کند.

پدر ملاخان می‌خواست خواهرزاده‌اش را برای وی به همسری برگزیند، اما سرانجام برخلاف میل باطنی ملاخان حیدری وی با دختر عمومی خود فاطمه کبیری ازدواج می‌کند و صاحب سه فرزند می‌شود: دو پسر و یک دختر.

شاباچی نیز به رغم داشتن سن بالا (احتمالاً ۲۶ سالگی) با عبدالعلی خان پهلوان در سال ۱۲۸۱ ازدواج می‌کند و داغ این ازدواج را بردل ملاخان عاشق می‌گذارد. ظاهراً شاباچی از عبدالعلی خان بزرگتر بود، به طوری که وی در ۶۲ سالگی با فرد دیگری به نام ماهزاده حضرتی ازدواج می‌کند. شاباچی نیز سرانجام در ۱۶ آذر سال ۱۳۵۳ درگذشت.^۱

منظومه «شاباچی» داستان دلدادگی و شیدایی عاشقی است که مانند بسیاری دیگر از عشق داستانهای ایرانی به محبوب و معشوق خود نمی‌رسد. اگر لیلی و مجتون، فرهاد و شیرین و دیگر عشقان مشهور و نامی به شهرت رسیدند، شاید عامل اصلی اش شکست آنها

۱. با استفاده از پایان‌نامه لیسانس عارف احمدی کمروپشتی.

و نرسیدن به مرادشان باشد. شکی نیست داستانهایی که در دیوانها و منظومه‌ها شکل می‌گیرند و حتی پدیدار می‌مانند. در وهله اول موضوع آنها ناکافی است و سپس شیرین زبانیهای شاعران یا گاه خود عاشقان است که به انحصار مختلف با تصویرگریهای شاعرانه و تخیل عاشقانه حکایت را خواندنی و شیرین می‌کنند.^۱

کمتر منظومه‌ای است که در آن دو دلداده به مراد خود رسیده باشند و بعد از آن شاعران و سرایندگان از آن دفتری و حکایتی ساخته باشند. شاعر «شاباجی» هم از جمله همین شاعران و عاشقان است که طبع شعرش زمانی به بار می‌نشیند که «شاباجی» چون کبوتری خوش خرام از بام آرزوی او پرواز می‌کند و درخانه دیگری لانه می‌سازد. اگر این واقعه اتفاق نمی‌افتد، یقیناً «ملاخان» در جانش و روحش شعر به غلیان نمی‌افتد و امروز داستان «شاباجی» نقل محافل نمی‌شد.

تفاوت منظومه‌های روستایی و یا بومی با منظومه‌های کلاسیک در ساخت و پردازش آنهاست. در منظومه‌های کلاسیک شاعران ایرانی تصاویر و نمادها اساساً قابل لمس و آشنا هستند، شعوا از ترکیبات، تشیبهات و استعارات بهره می‌گیرند که اغلب گذشتگان آنها نیز از چنین ترکیبات استفاده کرده و آنان گاه فقط قالبها و شکلها را گاهی دستکاری کرده و یا آن را بازیانی جدید به نظم درآورده‌اند، اما اگر خواننده منظومه‌های بومی یا روستایی را نشناسد و یا از ترکیبات زبانی و نشانه‌های آنجا اطلاعی نداشته باشد، چندان نمی‌تواند با شعر و ترکیبات و حتی تخیل آن ارتباط برقرار سازد.

زبان منظومه‌های بومی در عین حال که مختص یک منطقه و یا یک زبان و گوییش هستند، تخیلات و تشیبهات آنها هم بکتر و نمادهای آن از جانمایه‌های خاصی حکایت می‌کنند که معمولاً مختص محل خلق یک اثر است.

منظومه «شاباجی» از انواع منظومه‌هایی است که کاملاً در قالب منظومه‌های منطقه‌ای و بومی می‌گنجد، اما در فهم و یا همذات پنداری تصاویر گاهی خواننده بومی مشکل چندانی نخواهد داشت. زیرا شاعر در برخی از ایيات توانست از تصاویری بهره گیرد و یا تصویرهایی بسازد که خواننده‌ها آن را فهم کنند و از تخیل و ساخت آن لذت ببرند.

منظومه «شاباجی» فقط زبان حال شاعر عاشق آن نیست، بلکه می‌تواند زبان حال

۱. نگارش و تفسیر منظومه را عادل جهان آرا انجام داده است.

کسی باشد که با قدرت و دیدی وسیع جاهای و مکان‌هایی را به نظم می‌کشد که در فصول سال حالت‌ها و ویژگی‌های متفاوتی دارند. این در حقیقت از ویژگی‌های منظومه‌های محلی است. گاهی نام‌های فراموش شده و اسامی قدیمی در لابه‌لای چنین منظومه‌هایی خود را پیدا می‌کنند.

«شاباچی» شخصیت و شاکله‌ای بومی دارد و همین مشخصه باعث شد که امروز از اقبال بیشتری برخوردار شود و به آن بیشتر توجه شود.

در الاشت غیر از منظومه بلند «شاباچی» منظومه دیگری که رنگ و بویی از این منطقه داشته باشد و بتواند زبان حال شاعران بومی الاشت بشنید یا من ندیدم یا آنکه چیری در این حد و اندازه نداریم.

این منظومه زبانی عاشقانه دارد و راوی که خود شاعر است، آن را برای معشوق و محبوب خود «شاباچی» سروده است. شاباچی گرچه اصالتاً الاشت نیست، ولی مداوات خانواده‌وی با الاشت‌ها سبب شد که به عاشق خود نرسد و به عقد یکی از الاشت‌ها آن هم از طایفه پاهلوانی در بیاید.

منظومه شاباچی جدا از تأثیرپذیری آن از دیگر منظومه‌های بومی و محلی به نظر من «الاشتی‌ترین» منظومه است، نه پیش و نه بعد از آن مردم منطقه چنین منظومه‌ای قوی و بلند ندارند، اگر هم اشعاری با حدود ۱۰ تا ۱۵ بیت گاهی خوانده می‌شود. بیشتر به سوت شبیه است تا منظومه.

با توجه به اینکه عمر این منظومه تقریباً به بیش از یک قرن می‌رسد، اما به نظر می‌آید که شاعر از زبان و وزن منظومه‌های مرسوم در سوادکوه استفاده کرده است. منظومه دیگری تقریباً با این حس و حال در زیراب و اطراف آن خوانده می‌شود که شاعر منظومه «شاباچی» از برخی از ایات آن بهره برده است و حتی مطلع هر دو منظومه کاملاً شبیه هم است که با توجه به قدمت منظومه «تقی و معصومه» شکی نیست که وی از او تقلید کرده باشد.

منظومه تقی و معصومه ۴ بیت دارد، ولی ایات «شاباچی» بیش از ۷۰ بیت است. تصاویر و نمادهای «شاباچی» قوی‌تر و شاعرانه‌تر است و زبان هم از قوت بیشتری برخوردار است.

به نظر من اگرچه «شاباجی» از منظومه «تفی و معصومه» متأثر است، اما اگر یکی دو بیت ابتدایی را از آن بگیریم، منظومه شخصیت مستقلی می‌گیرد. گمان می‌کنم شاعر فقط از وزن و حس زبانی آن بهره برده است و دلیلی ندارد که برای مطلع شعرش بگوید: «ای داد و بیداد وای برادران / معصومه باکر مه چنه مهریون» در حالی که معشوق و مقصود او «شاباجی» (شاهباجی) است. اگر مطلع این منظومه با: «ای داد! بیداد ای جان برار - لفور شاهباجی و مازرون ماندگار» آغاز می‌شد هم زیباتر و هم بیانگر زیان حال سراینده آن می‌شد.

پیرستان

www.tabarstan.info

تردیدی نیست، شاعر منظومه «شاباجی» برخی از ایات خود را از منظور فوق به عاریت گرفته است، ولی اگر کسی از منظومه «تفی و معصومه» اطلاع نداشته باشد، حضور مقاهم و معانی غریبه‌ای را در آن حس نخواهد کرد، اما فقط مطلع شعر است که برای شنونده و یا خواننده سؤال ایجاد می‌کند که «معصومه باکر» چه سنختی با «شاباجی» دارد و همین سؤال در حقیقت به وادی خط انداختن ذهن شنونده و خواننده است و به نظر من نقض غرض است و منظور و هدف شاعر را هم زیر سؤال می‌برد.

با وجودی که شاعر «شاباجی» نزدیک به ۱۶ مصريع را در منظومه خود جای داده است و دو بیت هم تقریباً با منظومه «معصومه باکر» شباهت دارد، اما نوع چیزش و قرارگیری مصraعها به گونه‌ای است که نشان می‌دهد شاعر «شاباجی» ضمن آنکه تمامی ایات «معصومه» را از حفظ بوده است، ولی براساس ضرورت از برخی مصراعها استفاده نعل به نعل و از برخی هم به صورت واژگانی و یا مضمونی بهره برده است. در عین حال جای مصراعها و ایاتی که منظومه شاباجی از منظومه «معصومه باکر» وام گرفته متفاوت است. به جز بیت آغازین (ای داد و بیداد وای برادران / معصومه باکر مه چنه مهریون) بقیه ایاتی که شاعر «شاباجی» از آنها استفاده کرد به آن ترتیب و شکلی که در منظومه اولی قرار دارد، استفاده شد. مثلاً «نرdbون بهلیم بوریم آسمون / سرجان خداره بُریم دس دامون» در منظومه شاباجی ششمین بیت است و در منظومه «معصومه» بیت دوازدهم ضمن آنکه این بیت در منظومه «معصومه» به شکل «نرdbون دوندم بورم آسمون سرجان خداره بهلیم دامون» آمده است که به نظر من در شعر «شاباجی» هم روان و سلیس تر و هم زیباتر آمده است.

ایات و مصراعهای مشابه و مشترک

برای آنکه خوانندگان محترم بیشتر در چند و چون ساختار این دو منظمه قرار گیرند و از ایات و مصراعهای مشابه و یا واژه‌ها، مضامین و تصاویر این دو مطلع شوند بهتر است که آنها را مشخص تر و مصادیق‌ها را بازتر بیان کنیم:

۱ - همان‌گونه که گفته شد مطلع در هر دو منظمه یکی است و با توجه به دیرینگی سرایش «معصومه باکر» شاعر «شاباچی» از آن وام گرفته است. «ای داد و بیداد و ای برادرون / معصومه باکر مه چنه مهربون» این بیت در کتابی که خانم فریده یوسفی با عنوان «فرهنگ و آداب و رسوم سوادکوه» نوشته است، به همین شکل آمده است، اگرچه به اعتقاد من این بیت را اساساً باید به شکلی که در کتاب آورده شد، نوشت، بلکه باید بنویسیم «ای دادا بیداد ای برادرون» چون معمولاً نه در هنگام خواندن اشعار و نه در گویش و گفتار معمولی مردم مازندران یا به طور خاص سوادکوه واژه «داد» را با صوت انتهای «او» بیان نمی‌کنند و «دادا بیدادا» تلفظ می‌کنند، پس املای «داد و بیداد» صحیح نیست.

۲ - چهل سیه دارنی رز مازرون / بور بور کمند، من دارمه ته ارمون، این بیت در منظمه «معصومه باکر» هفتمین بیت است، ولی در شاباچی به شکل «کمند گیس ته رز مازرون / ته اسپه گندم من اسپه آردنوون» آمده است که شاعر هر یک از مصراعها را از دو بیت «معصومه باکر» گرفته و با ترکیب آن دو، بیت جدید و تازه‌ای ساخت. مصرع دوم این بیت، در پنجمین بیت معصومه باکر مصرع اول است: «ته اسپه گندم، من اسپه آرد نون / قمیص شلوار، ته شلیته کتون».

۳ - «من مشکی دستمال و ته سؤال میون / ته مسجد شاه و من ته چراغون»، این بیت که پنجمین بیت منظمه شاباچی است، اما در «معصومه باکر» فقط مصرع دوم آن به هم شبیه است و بیت بیست و یکم این منظمه محسوب می‌شود: «ته آب طلا» من نیزمه آرون / ته مسجد شاهی، من ته چراغون» البته کلمه «آرون» باید آروم نوشته می‌شد و به نظر من در هیچ نقطه‌ای از مازندران برای «آرام» آرون به کار نمی‌برند، بلکه آروم می‌گویند.

۴ - در منظمه شاباچی «نردون بلهلم بوریم آسون / سرجان خداره بئریم دس دامون» فقط با جایه‌جایی یکی دو کلمه کاملاً از منظمه معصومه باکر وام گرفته شد. در منظمه «معصومه باکر» آمده است «نردونم بورم آسون / سرجان خدا ره بهیرم دامون».

۵ - مصروع دیگری که در این دو منظومه تقریباً مشترک است: اول یا علی: دیوم و نه «چون» است که در منظومه «معصومه» به صورت «اول یا علی و جمع و نه و چون» آمده است.

۶ - شاعر «شایا جی» در هفتمين بیت خود باز از دو مصروع متفاوت از «معصومه باکر» وام گرفته است در «شایا جی» آمده است: «زرهه آقاره بئی ریم دس دامون / امه کار در بوره سوکا آسون» ولی در معصومه باکر در بیت بیست و یکم: «ته بواش سور و شعر می خراسون / ضریح آقاره بئی ریم دامون» و در بیت پانزدهم: «هسه امر بخرا و نوین پشمیون / کار ره در بکنین سوک و آسون» آمده است که به نظر من ملاحان شاعر «شایا جی» با استادی بیش زیباتر و بهتری سروده است.

۷ - «علی جان آمی، زنا کاهنه کار» زنا کاهنه کاره در منظومه «معصومه باکر» به صورت «اتا زن داشته و خله کهنه کار» آمده است.

۸ - در منظومه شایا جی خطاب به برادر معمشوق است که شاعر می گوید: «عَزَبْ خاخره ته شه خنه نار»، ولی در منظومه «معصومه باکر» شخص دوم عروس خانواده است که شاعر به او می گوید: خواهر شوهر مجرد (عَزَبْ) شما در سر چه خیالی دارد»، «شی خاخر عزب، وه داند چی خیال؟»

به جز چند بیت فوق بقیه اشعار از حال و حسی مخصوص برخوردار است و تقریباً شناسنامه‌ای الاشتی دارد و فضاهای و مکان‌هایی که شاعر از آن نام می‌برد یا در الاشت و یا به روستاهای تابعه آن مرتبط است.

مکان‌هایی که معمولاً محل رفت و آمد الاشتی‌های قدیم است و حتی گاهی محل سکونت زمستانی و بهاری و یا تابستانی آنها بوده است.

منظور «شایا جی» شعر خاص یک طبقه اجتماعی است که از آداب و رسوم و اصطلاحاً خاص خود برخوردار است و این طبقه هم دامدار و اختصاصاً گاودار یا «گالش» هستند. در این منظومه می‌توان عادات و رسوم گالشی و یا دامداری را به وضوح دید. حتی آرزوها و آمال آنها را هم شاعر در شعرهای خود آورده است.

البته شاعر چون خود دامدار است و به خوبی از اصطلاحات و حس و حال دامداران آگاهی دارد شعرش کاملاً این حس را به خواننده منتقل می‌کند، خاصه خواننده‌ای که با زندگی و برخی از آداب و سنت دامداران مطلع باشد از آن لذت بیشتری خواهد برد.

بخش اعظم منظومه به زندگی گالشی و کارکرد نماد یک برخی از نمادها اختصاص دارد. اغلب دامداران سوادکوه، خصوصاً الاشت، وجود گاو نر قوی، زیبا و خوش صدا را مایه مبارکات و فخر خود می‌دانند و به همین علت سعی می‌کنند که در وهله اول گاو نری قوی داشته باشند و در این منظومه «بوری جونکا» همان گاو نری است که شاعر به آن می‌نازد و در حقیقت دارایی خود را به رخ برادر معمشوق خود می‌کشد.

«بوری جونکا» گاو نری است تقریباً خرمایی با شاخ تیز و خوش تراش که به قول شاعر یک شاخش مانند نیزه عمل می‌کند و شاخ دیگر شن مانند سیر. ضربه‌های شاخ آن چنان قوی و آبدار است که به هر گاو دیگری بخورد آن رخنم گاوهای خوب نمی‌شود: «اتا شاخ نیز وئه اتا شاخ پیشدار / گوره که بزوئه گو نشونه خار».

علاوه بر این شاعر می‌خواهد دیگر دارایی‌های خود را که باز شامل گاو‌های دیگر می‌شود به رخ همه بکشد، مانند «غلفر» (یکی از گاو‌های بسیار شیرده) که شیر آن یک «جوله» (ظرفی چوبی در اندازه‌های مختلف) را پر می‌کند. یا آنکه شاعر تعداد گاو‌های خود را اعلام می‌کند تا خواننده از کمیت آن آگاه شود: «صد تا گو بمونه همه تنمار» یعنی صد رأس گاو آمدند همه تنومند و چاق و فربه» (تنمار = تنومند) که این مقدار در حقیقت نشان‌دهنده موقعیت دارایی و مالی خوب شاعر است.

مضاف بر این شاعر درآمدی را که از راه دامداری به دست می‌آورد بیان می‌کند: «کرتکه نوره ها کردمه قطار / ماه پانزده لتر بکشیمه بهار» «کریکه» جایی است که گالشها ابزار آلات مختص لبنتیات را در آنجا نگهداری می‌کنند، مانند جوله، نو، حتی کلز و... در اینجا قرار دارند. «نو» ظرف چوبی است که بعد از آنکه شیر جوشیده را در آن می‌ریزند تا بعد از مایه زدن به ماست تبدیل شود. دامدارهایی که کره زیاد به دست می‌آورند «کره» را در این ظرف می‌ریختند. شاعر می‌خواهد با این تصویر بگویید که چه مقدار شیر و ماست و کره به دست می‌آورد.

در کل می‌توان این منظومه را به هفت بخش تقسیم کرد: اول بیان ویژگی‌های اجتماعی و اقلیمی منطقه. دوم: تعریف یک نوع شغل مرسوم و معمول این منطقه به نام دامداری یا گالشی. سوم: بیان تقيیدات و اعتقادات دینی. چهارم: نقش سرمایه در اخلاق و طبقات اجتماعی. پنجم: تفاوت دو طیف در عین حال که از یک طبقه محسوب می‌شوند. ششم: زبان شدیداً عاشقانه و تمثیلی شاعر، که از توانایی و دانایی او در تمثیل‌سازی حکایت

می‌کند، هفتم با بیان آداب و سنت اجتماعی و رفتارهای معمول در آن زمان. در توضیح هر کدام از مؤلفه‌های فوق می‌توان به مصاديق هم اشاره کرد، اما برای جلوگیری از اطالة کلام به طور اختصار نگاهی به این مصاديق دور از لطف نخواهد بود. زمانی که شاعر در آن قرار دارد زمستانی پر برف و باران و سرد است: «امسال زمستون یک روزه قرار / هر روز ورف زند صدمات بسیار».

از ویژگیها و رسم و رسوم دامداری بیشتر سخن گفته شد. ضمن آنکه باید یادآور شد این شخص (شاعر) چند نفر گالش به عنوان کارگر و مزدبگیر دارد و نشان‌دهنده این است که او کارگر کسی نیست و گاوها و ملکها همه به او تعلق دارند: «گالشون دسه تا در نه و مال» یعنی دو سه نفر کارگر و یا گالش پشت سر هستند.

شاعر مسلمان و شیعه است و ارادتی که مردم این خطه به مولا علی (ع) و فرزندان او بالاخص امام هشتم دارند در چندین بیت این منظومه به چشم می‌خورد و حتی آرزو می‌کند که مشکل آنها را امام رضا (ع) آسان سازد: «زرهه (ضریح) آقاره بئیریم دس دامون» دست به دامان ضریح امام رضا شوم تا: «امه کار در بوره سوکا آسون». وقتی که شاعر از مال و دارایی خود سخن می‌گوید در حقیقت می‌خواهد جایگاه خود را برای خواننده (البته در اینجا برای معشوق خود) بیان کند، و گرنه دلیلی ندارد که مدام از دارایی اش بگوید.

زمانی که شاعر نمی‌تواند به محبوب و معشوق خود برسد و فردی «شاباجی» را به ذهن می‌گیرد که از لحاظ ساخت و جایگاه طبقاتی چندان بالاتر و ارجح تر از شاعر نیست، اما چون شرایط اجتماعی او به گونه‌ای است که خانواده «شاباجی» با میل و رغبت و دخترشان را به «عبدل» یا عبدالله خان می‌دهند، نشان‌دهنده تفاوت کیفی این دو طیف است. این در حالی است که «شاباجی» (طبق نقل قول نوه‌های او) حدود ۲۶ یا ۲۷ ساله بود و عبدالله ۱۶ ساله پس شاعر به راحتی هم نمی‌تواند این ساخت طبقاتی را بشکند.

برخی از ایات چنان زیبا و شاعرانه چینش شدنده نشان‌دهنده قدرت تصویرسازی و تخیل شاعر است. گرچه نمادهایی که به کار می‌رود بافتی بومی و اقلیمی دارد و اساساً شاعر با نگاه و ویژگیهای فکری خود نمادها را می‌بیند، اما کاربردها چنین زیباست که توانایی شاعر را بیان می‌کند. شاعر وقتی که نوع نشستن خود را مانند پلنگ تصویر می‌کند: «اونجه هنیشت بیمه پلنگ دسوری» (آنچه مانند پلنگ نشستم) در حقیقت از نوع حرکت و نشست و برخاست این حیوان آگاهی دارد.

پلنگ هم معمولاً جاهای دور و مسافت زیاد را می‌تواند ببیند و قدرت تشخیص و تجزیه اشیاء این حیوان زیاد است و شاعر چون در نقطه‌ای دور قرار دارد، فاصله آنها چنان است که به راحتی نمی‌توان همدیگر را دید، ولی وی دسته‌ای از زنان و دختران را می‌بیند که برای جمع آوری هیزم به مکانی به نام «میمن» می‌روند و در بین آنها معشوق او «شاباچی» قرار دارد. وی در وصف «شاباچی» سنگ تمام می‌گذارد. اورا به سان خانمهای اشراف (دب خانمی) تصویر می‌کند که آستین سفید او با پولکهای روی آن وجه تمایز دیگر زنان است. شاعر فقط به این اندک اکتفا نمی‌کند، بلکه می‌گوید: هیزمی که معشوق من جمع آوری می‌کند همه کلفت و سنگین (شاخ اشکاری) است، ولی هیزم دوستانش همه چون شاخه‌های نازک زرشک است: «رفیقون هیمه زرشک و تلی!»^{۱۰} یا در جایی دیگر شاعر همزمان هوای تیر و تار را با چشمان اشکبارش پیوند می‌دهد تا کیفیت غم را بهتر تصویر کند: «ابر داشته هوا مه چش وارشی» (آسمان ابری بود اما چشم من چون باران می‌بارید).

این تصویرسازی همزمان خواننده را با مکان و روح شاعر پیوند می‌دهد. اگر همین شکل و ترتیب مرسوم منظومه را پذیریم، باید گفت که منظومه‌ای به گونه‌ای شروع می‌شود که انگار شاعر از رموز و فنون شاعری کاملاً آگاه است. شاعر روند قصه‌سازی و داستان‌گویی را می‌داند به گونه‌ای که منظومه از تقدم گفتاری و پایان‌بندی مناسب و درخوری برخوردار است و شنونده اگرچه در طول روایت با نوعی تعلیق روبه‌رو می‌شود، اما این تعلیق ادبی، شاعرانه و به صورتی نرم و آرام چون حرکت جویی است که خواننده را به همراه خود می‌کشاند، تعلیق در اینجا گنگ و نامهفومنی متن نیست.

در آغاز طبق رسم و یا سنت بسیاری از شاعران که با نام خدا شروع می‌کنند، شاعر اما از معشوق خود سخن می‌گوید و ویژگیهای فیزیکی او را تصویر می‌کند. معشوق و محبوب او مثل بسیاری از چهره‌های زیبای داستانها بالا بلند، سپیدرو و دراز گیسوست.

در تشبیه گیسوی دلدار خود می‌گوید که گیسوی کمند او چون خوش‌های انگور است. البته من معتقدم که «رز مازرون» را شاید بتوان به عنوان «رز» یا «قفل» مازندران هم تعبیر کرد. یعنی گیسوی تو آنقدر بلند است که دور تا دور مازندران را می‌توان با آن محصور کرد: «کمند گیس ته رز مازرون» شاعر گرچه از فهم شعری خوبی برخوردار است، اما در چنیش واژه‌ها براساس ضرورت برخورد می‌کند و اجباری در همراهی دیگر بودن واژه‌ها نمی‌بیند. البته

از لحاظ شنیداری برای کسی که زبان تبری می‌داند این ناهمگونی واژه‌ها چندان احساس نمی‌شود و حتی نامأتوس هم نیست. و در چندین بیت حرف «ر» با حرف «ل» هم قافی است. مانند «خشحال» با «نهار» و «تلار» با «خيال»، «چنگال» با «نها» و «دمال» با «زنهر»، که همه اینها هنگام شنیدن برای شنوونده مازنی ناهماهنگی آوایی و صوتی را تداعی نمی‌کند.

منظومه «شاباجی» از زبانی روان، شاعرانی و روایی برخوردار است که شاعر در اثنای آن حسن و حال و درونیات خود را به زیبایی تصویر می‌کند. وی حتی از بیان کینه، قهر و دشمنی خود هم ابا ندارد و به راحتی آن را به تصویر می‌کشد. منظومه «شاباجی» تکرار آرزوها و آمال شاعری است که عشق او در چنگال دیگران گرفتار می‌آید و خود او نیز در دام روزگار گرفتار می‌شود. «شاباجی» منظومه‌ای کاملاً الاشتی است.

منظومه شباباجی^۱

ey dāde bidād o ey beraderun
ma'sume bāker me īanne merebun

ای داد و بیداد و ای برادرون
معصومه باکر^۲ مهربون

espe das o bālo suret ūr o xun
ğad belen bālā yek īange miyun

اسپه دس و بال و صورت شیر و خون
قد بلن بالا و یک چنگ میون^۳

kamende gis ī tereze mazrun
te espe gandem men espe īerde nun

کمند گیس آتریز^۴ مازرون
ته اسپه گنلیم من اسپه آرد نون

te mene xereş o asel o rāğun
te sure īenār o men te sāhebun

ته منه خرش و عسل و راغون
ته سور چنار و من ته ساهه بون^۵

men meşki dasmāl te suāl miyun
te masjedeşāh o men te īerāqun

من مشکی دستمال ته سوال میون
ته مسجد شاه و من ته چراخون

۱. گوینده اشعار به نگارنده آقای یحیی بهاری است.
۲. به نظر می‌رسد منظور شاعر در استفاده از «معصومه باکر» تشبیه و تمثیل بوده است.
۳. کمر باریک.
۴. ترز terez نام کوهی است.
۵. سایه‌بان.

nardebun behelem āsemun
sare jān xedāre bairim das dāmun

avvel yā Ali, deyom vačun
sevār bawim men o te burim xerasun

zare aḡāre bayrim das dāmun
ame kar dar bure savek o āsun

essārunē kuh re bayte miḥā
me del tang hāyte ūme gelayā

Ali Jāne daiyā o ċeċiye te kār
te keje daiyā o ċeċiye te kār

azeb xāxere te ſe xene nār
men bakerdeme burdeme ledār

ūme sarništ bime burdeme kenār
be mesle vare kāmār hayteme mār

kaki bayteme dār hāyteme dār
har ī bautme ſe zārie zār

نردبون بهلیم بوریم آسمون
سر جان خداره بئی ریم دس دامون

اول يا علی، دیوم و نه و چون
سوار بوریم من و ته بوریم خراسون

زره آقاره بئی ریم دس دامون
امه کار در بوره سوک و آسون

اس سارون^۱ کوه ره بئیته می ها
مه دل تنگ هائیته شومه گلیا^۲

علی جان آمی زنا کاهنه کار
ته کجه دئیا و چجیه ته کار

عزب خاخره ته شه خته نار
من قهر بکردمه بوردمه لدار^۳

شومه سر نیشت بیمه بوردمه کثار
به مثل وره کامار هایتمه مار^۴

ککی^۵ بئیمه دار هایتمه دار
هر چی بئوتیمه شه زاریه زار

۱. اس سارون کوهی است بین بندپی و الاشت. ناگفته نماند که در الاشت «وتسو» نام کوهی در ۱۰ کیلومتری الاشت، خوانده می شود.
۲. یکی از روستاهای بندپی با بل بخش بیلاقی که به الاشت نزدیک است.
۳. لدار نام محلی است.
۴. نام پرندهای است و به کوکو یا فاختهه می گویند که معمولاً آواز بی قراری می خواند. کوککی هم می گویند.

eý dâd o bidâd o eý jâne berâr
lafur šâbâji o mâtrun mundegâr

ای داد و بیداد و ای جان برار
لفور شاه باجی و مازرون موندگار

me del baverde mundegâre mar
be qerbune sare âhu mezedâr

مه دل بورده موندگار مار
به قربون سر آهو مزه دار (منظور شاه باجی است)

emsâl zemestun yek ruze qerâr
har ruz varf zanne, sadmât besyâr

امسال ز مستون یک روزه قرار
هر روز ورف زنه، صدمات بسیار

de se tâ gat o xurd hakerdmi behâr
se tâ cahârtâ «nu» re hâkerde pâmâl

دسه تاگت و خورد هاکردمی بهار
سه تا چهار تا «نو»^۱ ره هاکردمه پامال

ba in hame saxti bahiye behâr
gu re râh bedâme šume kuye «Lâr»
anne burdeme tâ lafure ruâr

با این همه سختی به بهیه بهار
گوره راه بدامه شومه کوی «لار»^۲
انه بوردمه تالفوره روآر

az un zar dar bemu kijâye berâr
xedâ quvvet hâde cê hasti tanâr

از اون سر در بمو کیجای برار:
«خدای قوت هاده چه هستی تنار»^۳

gâleşun dese tâ darenne demmâl
buri junnekâ bakerde zenhâr

گالشون دسه تا درنه دمال
بوری جونکا بکرده زنهار

bate sen ceckiye: batme «cârbbehâr»
vene rixt o qâleb mesâle telâr

بته سین چچیه: بتمه «چار بهار»^۴
ونه ریخت و قالب مثال تلار

۱. ظرفی چوبی که گالشها ماست و شیر را در آن نگهداری می‌کنند.
۲. منطقه‌ای بیلاقی و خنک در سوادکوه.
۳. تنها.
۴. چهار ساله.

etta sāx neyzue etta sāx pişdār
gure ke bazue gu naune xār

اتا شاخ نیزوه اتا شاخ پیشدار^۱
گوره که بزوئه گو نئونه خار

salvāt bar Muhammd o dārne pişdār
śu menzel kejue ey jāne berār?

صلوات بر محمد و دارنه پیشدار^۲
«شو منزل کجوانه‌ای جان برار؟»

jevāb bautme muziyen ruār
me kahāre yābu ve menzele bār

جواب بثوتمه موزیین روآر
می‌کهریابو و منزل بار

se tgā tācē bār bā vene sarbār
guye dele dare nārhe ēarpedār

سه تا تاچه بار باونه سربار
گوی دل دره نارنه چارپه دار

ruz ba'te cecīye? ruz mirzā nehār
xedāhāfez śemā allāh negahdār

روز بئته چچیه؟ روز «میرزانهار»^۳
خداحافظ شما الله نگه دار

muziyen ruār burdeme kenār
gukke ja hākerdeme dakerdme telār

موزیین روآر بوردم کنار
گوگ جا هاکردمه داکردمه تلار

etta xu baxetme bayme bidār
birun dar burdeme bazume mārmār

اتا خو بختمه بئیمه بیدار
بیرون دار بوردمه بزومه مارمار^۴

kešt me duše sarā jule me īangāl
sadītā gu bemune hame tarnemār

کیشت^۵ مه دوش سرا جوله مه چنگال
صدتا گوبمونه همه ترنیمار^۶

۱. کج.
۲. صلوات فرستاد که با تعریفی که از گاو نرش کرد؛ گاوش چشم نخورد.
۳. نزدیک ناهار یا چاشت.
۴. ریسمانی که گالش یک سرش را به گردن گوساله می‌بنندند و سر دیگرش را به دست مادر وی تا هنگام شبیدوشی کار بهتر صورت گیرد.
۵. گوساله.

pîse pîs daye qalfer jânemâr
jule mašt baye ſîr kenne qârqâr

پیش پیش دئیه غلفر جان مار
جوله مشت بشیه شیر کنه قارقار

kâku vo babu jule pišbiyâr
xêdâ barket hâde qalfere tevâr

کاکو و ببو جوله پیش بیار
خدا برکت هاده غلفر توار

sar ke dageresse bune demese mât
anne baduşteme eftâb bûrde mar

سر که دگرسه بونه دمس مار
آنہ بد و شتمه افتتاب بورده مار

gure baduşteme burdeme telâr
unje henîsteme hâkerdeme xiyâl

گوره بد و شتمه بوردمه تلار
اونجه هنیشتمه هاکردمه خیال

ferdâ tiqe eftâb xermie nehâr
ketek me duše sar tugirne gelâl

فردا تیغ افتتاب خرمه نهار
کینک^۱ مه دوشه سرتوغیرنه گلال^۲

sangeraje kuh re burdeme kenâr
buri sâx bazue, men bayme xeşhâl

سنگرج^۳ کوه ر بوردمه کنار
بوری شاخ بزونه، من بشیمه خشحال

buri şire nar ā čarx girne lâr
kerikeye nu re hâkerdme qetâr

بوری شیر نر آ و چرخ گیرنه لار
کریکه‌ی نور هاکردمه قطار

mâhe punzdaх later bakşime behâr
payiz bemue me bayme gareki

ماه پونزده لتر^۴ بکشیمه بهار
پئیز بمونه من بشیمه گرکی

۲. موی سر.
۴. واحد وزن حدود چهار کیلو.

۱. چوبیدست.
۳. نام منطقه‌ای در نزدیکی الاشت.

haliyašte melk me darsivāsi
dene deleye dār dembel o muzi

هلی پشت ملک مه درسی وازی^۱
دنه دله‌ی دار دمبل و موزی

hādem guk baxeren bavven palikeli
saneye diger o bavven sadosi

هادم گوک بخربن بگن پلی کلی^۲
سنی دیگر و بگن صدو سی

sāle ettāre men kemme qerbuni
tesaddeqe te sar jāne ūabāji

سال اتا ره من کیمه قربونی
تیصلیق ته سر جان شاباچی

sad dāq o ferāq men dārme te armun
te ke dunni me del ēanne dare xun

صد داغ و فراق من دارمه ته ارمون
ته که دونی مه دل چنه دره خون

enāre terē o ūirin, me ūahbāji
setāre māh durbin me ūahbāji

انار ترش و شیرین مه شاه باجی
ستاره ماہ دوربین مه شاه باجی

ettā ruz dayme kajeb gu pali
rāh daketme burdeme xemnune si

اتا روز دئیمه کجب گو پلی
راه دکتیمه بوردمه خمنون سی

unje henīstgeme palenge dassuri
guš tir hākerdme sun debahri

ونجه هنیشتمه پلنگ دسوری
گوش تیر هاکردمه سون دبه‌ری

nazer behestme Mayyemene si
Kijāunbemune Fakṣune Tali

نظر بهشتمه میمن سی
کیجانون بمونه فکشون^۳ تلی

.۲. پروار.

.۴. نام مرتع بین الاشت و سنگرج .

.۱. شن.

.۳. نام مرتع .

hedāne ūvāš o de bayye pali
pišepeš dahiyye me gāne ūbāji

هدانه شواش و دل بشه پلی
پیش پیش دهیه مه جان شاباجی

das kamer heze o deb xānumi
espe ussi sar raj pulek dači

دس کمر هزه و دب خانومی
اسپه او سی سر رج پولک دچی

šābāji hime, ūaxe eškāri
rafequn hime zerešk o tali

شاباجی هیمه، شاخ اشکاری
رَفِقُونِ هیمه زرشک و تلی

pāyiz bemue me qam ferāvun
me jāne delxāh burde dehkalun

پاییز بمونه م غم فراون
مه جان دلخواها بورده دهکلون

inje donine te sar o hamsarun
māhe se defe te sar hādem piqum

اینجه دَنینه ته سرو همسرون
ماه سه دفعه ته سر هادم پیغوم

te qesse naxer ke bayme pašimun
az xedā marg xāme, num bavve gum

ته غصه نخر که بئمه پشیمون
از خدا مرگ خامه، نوم بئووه گوم

jāne ūbāji te beru me pali
čan sāle te vesse men bayme kaki

جان شاباجی ته برو مه پلی
چن ساله ته وسّه من بئیمه ککی

gahi dar yeilāq o largečāle si
name banvisem, pišc Ābadi

گهی در ییلاق ولرگه چال سی
نامه بنویسم، پیش آبدیع

Ābadi, Ārafi henīšen heyi
vešun ūe kelā re hākenen qāzi

آبدیع، آرفیع هنیشن هئشی
وشون شه کلا ره هاکنن قاضی

baresen biyāren me mār o hāji

برسن بیارن م مار و حاجی

harf de o se me jāne šābāji

حرف دو سه م جان شاباچی

me mār kaj nazer o per naune rāzi

م مار کج نظر و پر نونه راضی

har kas xanne bayren te esm o num

هر کس خانه بشیرن ته اسم و نه نوم

az xedā marg xāme num bāuve gum

از خدا مرگ خامه نوم بشووه گوم

sadaf luše o raz raze dandun

صلف لوشه و رز رزه دندون

čamende suāl o yek asbe meydun

چمند سوال و یک اسب میدون

qevā čārvardi o čāšniye irun

قوا (کت) چار وردی^۱ و چاشنی^۲ ایرون

pareke almās o Nevāre kermun

پیک الماس و نوار کرمون

mehriye banvisem melke Mazerun

مهریه بنویسم ملک مازرون

resvā navvim beyne saro hamsarun

رسوانوویم بین سرو همسرون

ey dād o bidād o hakenem četi

ای داد و بیداد و هاکنم چتی

etta qasr besāzem čehel tā dari

اتا قصر بسازم چهل تا دری

vene bāla re men besāzem haštī

ونه بالا ر من بسازم هشتی

vene dele davveh jan šābāji

ونه دله دوه جان شاباچی

bād xenek band ruye šabāji

باد خنک بند روی شاباچی

čater zelf bazenem qeyči farengi
dešmenun xalene dakenim keli
keli lat re bayire šābāji

چتر زلف بزنم قیچی فرنگی
دشمنون خلنه دکنیم کلی
کلی لت ربئیره شاباجی

ey dād o bīdādo hākenem čikar
šābāji re kešeme kuneke ruār
پیروستان
www.piarustan.info

ای داد و بیدادو هاکنم چکار
شاباجی ربورده عبدال خمیار

Abodol re kešeme kuneke ruār
vene na'ša re ehemē kahare sarbār

عبدل رکشمہ کونک روآر
ونه نعش راہلمہ کهر سربار

kahare bazem ezbeki usār
vere baverm lafure ruār

کهره بزنم ازیکی اوسار^۱
وره بورم تالغوره روآر

unje pidā bavve na'se xarodār
fedāyie sare me šābāji negār

اونجه پیدا بوه نعش خریدار
صواحی سرمہ شاباجی نگار

aber dāste hevā me češe vāreši
čanne hākenem men gu o gāleši

آبرداشته هروا مه چش وارشی
چننه هاکنم من گوو گالشی

kār hākerdeme zemestun, tābestun
sir o piyāz bayye mene xereši
jāne šābāji o jāne šābāji
te vesse äxer man hākenem četi

کار هاکردمه من زمستون و تابستون
سیر و پیاز بئیه منه خرشی
جان شاباجی آ جان شاباجی
ته وسّه آخر من هاکنم چتنی

۱. کهر را افسار ازیکی می‌زنم.

تبرستان
www.tabarestan.info
ضرب المثلها

۷

(āxer māsse bašennie)

(۱) آخر ماسه بیشته

ترجمه: بالاخره ماست را ریخت، یعنی بالاخره کار خودش را که ناپسند و بد بود انجام داد.

(۲) آدم شه گی میزون نونه مردم نشون هاده

(ādem ū gi mizunne navene mardemime nešun hāde)

ترجمه: در قدیم چون مردم در خانه‌هایشان توالی نداشتند، معمولاً جایی را برای قضای حاجت انتخاب می‌کردند و درواقع آن مکان را به کسی نشان نمی‌دادند تا دیگری از آنجا استفاده نکند. به اصطلاح جایی مخصوص و سری بود و افراد نباید اسرار خود را به دیگران بگویند، حتی نشانی این مکان کم ارزش را.

(۳) آدم خسیس اگه صد خروار بینج داره آی چفا خژنه

(ādeme xasis age sad xervār binj dāre ay čefā xerne)

ترجمه: کسی که خسیس باشد اگر صد خروار برنج داشته باشد باز برنجهای خرد شده (چفا) را می‌خورد.

يعنى شخصيت پست، در داشتن و نداشتن تغييري نمى کند.

(۴) آدم شه مَرگِ وَنه مردم جنازه کنار بَوينه

(ādem ūe marge vene mardeme jenāze kenār bavine)

ترجمه: آدم باید روزی که جنازه کسی را می بیند به فکر مرگ خود نیز بیفتند.

يعنى: باور داشتن به مرگ و اينكه روزی ما نيز به گور خواهيم رفت.

(۵) آسمون شه کينگِ بِنه ايارنه

(asemun se kinge bene eyärne)

ترجمه: آسمان سُرين (کفل) خود را به زمين می آورد.

اين ضرب المثل را هنگامي که باران شديد بيارد بيان مى کنند. گاهى هم کسی که برای کاري ناز مى کند و منت مى گذارد، در پاسخ او مى گويند آسمان که به زمين نمى آيد.

(āš daken pelā daken)

(۶) آش دَكِن پلا دَكِن

ترجمه: آش بريز، پلو بريز.

يعنى شلوغ و همهمه کردن - هرج و مرج و بلشو.

(۷) آه صغير اثرِکَه شو نَكِرده سحرِکَه

(ahc saqir aser kenne ūu nakerde saher kenne)

ترجمه: آه (نفرين) يتيم زود اجابت مى شود، اگر شب اثر نکند تا سحر يقيناً اثر خواهد کرد.

اين ضرب المثل را هنگامي مى گويند که کسی به صغیر و يتيمی آزار برساند و آن يتيم هم او را نفرين کند.

۱

(ettā ūu me sar kate, ettā ūu sage sar)

(۸) إَتَا چو مِه سرَّكَيْه، إَتَا چو سِرَّكَيْه سرَّ

ترجمه: يك چوب روی سِر من است، يك چوب روی سِر سگ.

يعنى کسی که در جایی آسایش نداشته باشد، می‌گوید انگار یک چوب به من می‌زند یک چوب به سگ؛ معمولاً هم خانمهایی که از دست همسرانشان کتک می‌خورند بیان می‌کنند.

(ettā enār haštā bimār)

(۹) إِنَّا إِنَّا هَشْتَا بِيمَار

ترجمه: یک دانه انار و هشت نفر بیمار.

زمانی بیان می‌شود که چیزی کمیاب باشد ولی خواهان زیادی داشته باشد. (یک مویز و چهل قلندر).

(ettā uxāre dele kāh xerēnne)

(۱۰) إِنَّا او خوارِ دِلَه كاه خِرِّنه

ترجمه: درون یک آخرور کاه می‌خورند.

می‌گویند هنگامی که دو نفر جنس هم باشند.

(۱۱) إِنَّا تِيمَ كَلِي زورِ إِنَّا لَوِهِ پِلَارِ نَجَسِ كِنَه

(ettā tim gale zur ettā lave pelā re najes kenne)

ترجمه: یک فضله موش یک قابلمه برنج را نجس می‌کند. اگر در قابلمه (با هر اندازه) یک فضله موش باشد، برنج آن قابلمه را دور می‌ریزند.

این ضرب المثل هنگامی به کار می‌رود که یک نفر بخواهد اثر منفی و بد در یک مجموعه داشته باشد و آن مجموعه را آلوده کند.

(ettā jā harf bazen ke te hare ū bure)

(۱۲) إِنَّا جا حرفَ بَزِنَ كه ته هَرَه چو بوره

ترجمه: یک جا حرف بزن که آرۀ تو در چوب فرو رود.

يعنى یک جا سخن بگو که حرفت مؤثر باشد.

(۱۳) إِنَّا چَرِّنه گو باعث بونه که همهِي سَرْتَن گُويي بَوَه

(ettā īerenne gu bācs bune ke hameye sar tan guyi bavve)

ترجمه: یک گاو مریض که تاپاله اش شُل باشد، باعث می‌شود که همه اطرافیان آلوده

بشوند (چرنئه گو: گاوی که اسهال داشته، و یا شکمش شل باشد).
 یعنی یک بزرگ، یک گله را گر می‌کند.

(۱۴) **إِتَّارِ شَالْ بَوِرْدَه، إِتَّارِ شَالِكْ، إِتَّارَ زَنْهُ كِتَارِكْ**
(ettā re šāl baverde, ettāre šālek, ettā zanne ketārek)

ترجمه: یکی را شغال برده است، یکی را هم بچه شغال، یکی هم دارد جان می‌کند.
 یعنی از هم گسیختگی و از هم پاشیدگی.

(۱۵) **إِتَّارِ لَمَهْ بَكْشُورَتَه، إِتَّارِ دَمَهْ** (دمه = باد و بوران)
(ettā re lame bakušde ettāre dame)

ترجمه: یکی را نمد کشته است و یکی را هم باد و بوران.
 یعنی یک بام و دو هوا.

(۱۶) **إِتَّا شُو مِيْهَمُونْ صَدْ سَالْ دَعَّاْكُو**
(ettā ū miymun sad sāl deāgu)

ترجمه و معنی: یک شب میهمان و صد سال دعاگو.

(۱۷) **أَجِلْ كَه بَرِسِيهْ پَنْبَهْ گَلِ كَا آَدِمْ كِيشِينَه**
(ajel ke baresiye panbe gelekā ādem keşene)

ترجمه: اگر اجل برسد، با ضربه یک تکه پنبه نیز انسان می‌میرد. (پنبه گل کا = یک تکه
پنبه گرد شده).

یعنی در مقابل اجل و سرنوشت کاری نمی‌توان کرد.

(۱۸) **أَجُونْ نَثِيمَه**
(ajun nayime)

ترجمه و معنی: بی کار که نیستم.

(۱۹) **إِتِي بَرِيهْ كَه تَپَهْ چَالْ هُومَارْ نَثُونَه**
(eti bariye ke tappe čāl humār naune)

ترجمه: آنچنان ر... که جایی نمانده که ب...

این ضرب المثل را در مورد خرابکاری بیش از حد می‌گویند.

(۲۰) ارباب که سیر، نوکر اتا نصف نون و سه

(erbāb ke sere nuker etā nesfe nun vasse)

ترجمه: ارباب که سیر باشد، نوکرش با یک نصف نان سیر می‌شود.
یعنی بزرگ محل که طمع نداشته باشند، رعیتها هم قانع هستند.

(asbe asbejā vannenne xare xare jā)

(۲۱) اسب اسب‌جا و ننه، خر خر‌جا

ترجمه: اسب را با اسب می‌بندند، خر را با خر.

یعنی هر کس با جنس خود -کبوتر با کبوتر باز با باز.

(۲۲) اسب با بار بورد، ته تنگ و کشی دمآل دری

(asb bā bār burde, te tang-o kāsiye demmāl dari)

ترجمه: اسب به همراه بارش گم شده، تو به دنبال رسماًن و کمربند اسب هستی.
یعنی شتر با بارش گم شده بپی افسارش می‌گردد.

(۲۳) اسب که خوار بُوئه شه جور شه زیاد کنه

(asb ke xar bue, ū ju re ū ziyād kenne)

ترجمه: اسب که خوب و رهوار باشد، خودش جو خودش را به دست می‌آورد.
یعنی کسی که اهل کار باشد، گرسنه نمی‌ماند.

(۲۴) اسب هِداء خِهایته، از خِشحالی پَرهایته

(asb hedāe xār hāyite, az xešali par hāyite)

ترجمه: اسب را فروخت و خر خرید، دارد از خوشحالی پرواز می‌کند.
این ضرب المثل زمانی به کار می‌رود که کسی چیز خوبی را از دست بدهد و جنس بدی گیرش باید و در عین حال خوشحال باشد (عملی که از روی سادگی انجام می‌گیرد).

(espe sag, siyu sage berâre)

(۲۵) اسپه سگ، سی یوسگِ برار

ترجمه و معنی: سگ سفید برادر سگ سیاه است.

(۲۶) آرسیوبون هم گنمه سرخنه، هم آزد سر
(arsiybun ham ganneme, sar xenne ham ârde sar)

ترجمه: آسیابان هم از گندم می خورد، هم از آرد
یعنی: هم از توبره می خورد، هم از آخور.

(as kešeme palenge dār zamme)

(۲۷) آش کیشمِ پلنگِ دار زَمَّه

ترجمه: خرس را می کشم، پلنگ را به دار می زنم.
یعنی گنده گویی کردن، پُز دادن.

(alān vene her niye)

(۲۸) آلان ونه هیر نیه

ترجمه و معنی: الان میل به کار ندارد

(allāhomma enni ūtā dārni o vinni)

(۲۹) آللَّهُمَّ انِّي چش دارنی وینی

ترجمه و معنی: آنچه که عیان است چه حاجت به بیان است

(ame jā dakete)

(۳۰) آمِه جا دَكْتَه

ترجمه و معنی: با ما در افتاد.

(angur, angure jā rang yād girne, hemsaye hemsāye jā fam)

(۳۱) آنگور انگورِ جارنگ یاد گیرنه، همسایه همسایهِ جا فَم

ترجمه: انگور از انگور رنگ می گیرد، همسایه از همسایه فهم.

یعنی کمال همنشینی در کسی اثر کردن

(anne heres tā te dang narmi bavve)

(۳۲) آنه هرِس تا ته دَنگ نرم بَوه

ترجمه: آنقدر بمان (بایست) تا دندهات نرم شود.

(u xāni baxeri ċeşmeye sar baxer)

(۳۳) او خانی بَخْری، چشمه سَر بَخْر

ترجمه: می خواهی آب بخوری از سرچشمه بخور.

یعنی کاری که می خواهی انجام دهی از روی اصول انجام بده و از ابتدای آن شروع کن.

(untā ke dusse namek ettā angusse)

(۳۴) اوتناکه دوَسَه، نِمک إِتَا آنگوَسَه

یعنی دوستی کردن و نمک کسی را خوردن و نمک به حرامی نکردن!

(۳۵) اوتناکه زن هَسَه مَرِد مِيرِكَنَه، اوتناکه گَن هَسَه مَرِد پِيرِكَنَه

(untā ke zan hasse marde mir kenne, untā ke gan hasse marde pir kenne)

ترجمه: آن کسی که زن قابل و خوبی است مردش را ثروتمند و پادشاه می کند.

و آن کسی که زن بد و نادانی است، مردش را زود پیر می کند.

(۳۶) اون موقع که عقل تقسیم کردنه ته کِجه دَیی؟

(un moqe ke aql taqsim kerdene te keje dayi?)

ترجمه: آن موقع که عقل تقسیم می کردند تو کجا بودی.

(emāre sag piş baxerde)

(۳۷) امارِ سَگ، پیش بخرده

ترجمه: سگ سر راه ما قرار گرفت.

یعنی روز نحسی است.

(ame xeşke kile re u şune)

(۳۸) آمه خشکِ کیله ر او شونه

ترجمه: در جوی خشک ما آب جاری است.

یعنی برای ما آمد دارد، یا بخت با ما یار است.

(ame sar sevāe یا ūsemc sar sevāve)

(۳۹) آمۀ سر سواوۀ یا شیمه سر سواوۀ

ترجمه: سر ما از هم جداست یا سر شما از هم جداست.
یعنی خیلی با هم رفیق و صمیمی هستند.

(anne unje davās ta tere kāsem babsene)

(۴۰) آنه او نجه دواش تایه رکاشم بزنه

ترجمه: آن قدر آنجا بمان که بدنست را خزه بزنند (کاشم = خزه روی درخت).
یعنی آن قدر بمان تا زیر پایت علف سبز شود.

(anne lutte ammes nakēn)

(۴۱) آنه لوٹ آمس نکن

ترجمه: آن قدر خوراک سگ را غلیظ نکن (لوت خوراک سگ است که از دوغ و سبوس
تهیه می شود).

یعنی این قدر خودشیرینی و چاپلوسی نکن.

(u be emām nadene)

(۴۲) او به امام تَدِنه

ترجمه: به امام (منظور امام حسین (ع) است) آب نمی دهد.

یعنی کسی که بدجنس و بخیل و حسود باشد، حتی از دادن آب به امام حسین هم دریغ
دارد.**ب**

(۴۳) باز که شکاری ی، وِن چکوم تک ولِ

(baz ke ūkāriye, vene čekume tek vale)

ترجمه: باز که شکاری است، نوک منقارش کج است.

یعنی کسی که اصل و نسب دار باشد، معلوم است.

(bašenni u Jam nane)

(۴۴) بِشَنْيَ او جم تَثُونَه

ترجمه: آب ریخته شده را دیگر نمی توان جمع کرد.

یعنی کار کرده را حرجی نیست.

(baxete aſſe das ču nadenne) ۴۵) بَخْتِه أَشْ دَسْ چو نَدِنَه
ترجمه و معنی: به دست خرس خوابیده چوب نمی دهنند.

(baxter o bamir behtere yā armun be del?) ۴۶) بَخْر و بَمِير بِهٰتِر يَا أَرْمُون بِهٰدِل؟
ترجمه: خوردن بهتر است یا آرزو به دل ماندن؟

(bakelesse u jam naune) ۴۷) بَكِيلِسَهُ أَوْ جَمْ نَوْنَه
ترجمه و معنی: آب ریخته شده را نمی توان جمع کرد.

(belbele vačē hame belbel naune) ۴۸) بَلِيلِ وَچَه هَمِه بَلِيلِ نَوْنَه
ترجمه: تخمهای بلبل همه بلبل از آب در نمی آیند.
یعنی از همه نمی توان یک جور انتظار داشت.

(bamerde ādeme das ketāhe) ۴۹) بَمِرْدَه آَدِمْ دَسْ كِتَاهَه
ترجمه: آدم مرد دستش کوتاه است.
یعنی پشت سر مرد نباید حرف زد.

(bečā pelā dahunne suzennene ēe barese garme pelā) ۵۰) بِچَاهِلا داهونَ سوزنه چه بَرِسَه گَرمِلا
ترجمه: پلوی سرد دهان را می سوزاند چه بر سد به پلوی گرم.
این مثل را در مورد بد بیاری می گویند.

(bi takke (takiye) piſ) ۵۱) بَيْ تَكَهْ (تَكِيه) پِيش
ترجمه و معنی: ول و بی تربیت بودن.

(bikinge mune ādem) ۵۲) بَيْ كِينِگِ مُونِ آَدِم
ترجمه و معنی: لخت و پاپتی. بی اصل و نسب.

(bičangeli)

(۵۳) بی چنگلی

ترجمه و معنی: آدم دریده و پررو و بی ملاحظه.

ب

(peser-zane tarif re šimār vene hākene)

(۵۴) پِسِر زَنِ تعریف رشی مار و نه هاکِینه

ترجمه: تعریف عروس را باید مادرشوهر بکنند.
یعنی تعریف و تمجید افراد را باید از کسانی شنید که تحقیت به او سخت‌گیر هستند.

(paš parčim naune)

(۵۵) پُشْ، پَرچِیمْ نَثْوَنَه

ترجمه: پشم، پرچین نمی‌شود. یا با پشم نمی‌توان پرچین کرد.
یعنی از شخصی که توانایی کار کوچکی را هم ندارد، کار مهمی نباید خواست.

(pašme šelvār guze damgir naune)

(۵۶) پَشِمْ شِلْوَار گُوزِ دَمْگِير نَثْوَنَه

ترجمه: شلوار پشمی مانع صدای گوز نمی‌شود.

یعنی خطای بزرگ با لاپوشانی‌های کوچک، پنهان نمی‌ماند.

(per burde, kam bamunesse)

(۵۷) پِر بُورِدِه، کم بَمُونِسَه

ترجمه: بیشترش رفت و کمتر ماند.

یعنی هنگامی که راهی را طی می‌کنند می‌گویند: بخش زیادتر آن راه طی شد و قسمت کم آن ماند.

(۵۸) پِسِر بِنِسِی بَمِيرِی، دَاماَد كِلِه سَّی نَمِيرِی

(pesere benessi bamiri, dāmāde kelessi namiri)

ترجمه و معنی: دَم در خانه پسرت بمیری بهتر است از اینکه در بالانشین خانه داماد بمیری.

palenge vaēe naro ma narne

(۵۹) پلنگ وَجه نر و ما نارنه

ترجمه: بجه پلنگ نر و ماده ندارد.

معنی: هنگامی بیان می شود که بخواهند از احساس و قدرت کسی سخن گویند.

(۶۰) پول، دارِ ولگ نیه که هر جا بشنی بونه

(pul, dare valg niye ke har jā bašenni bue)

ترجمه: پول که مانند برگ درخت نیست که همه جا ریخته باشد.

معنی پول که علف خرس نیست.

(pir sari ā sar sari)

(۶۱) پیر سری آسَرَسَری

ترجمه و معنی: سر پیری و معرکه گیری

(piš ūni demmälle hāreš)

(۶۲) پیش شونی دمَال هارش

ترجمه: جلو می روی پشت سرت را نگاه کن.

معنی هر کاری انجام می دهی دقت کن.

ت

(۶۳) تا تشنی نوَه میک، تلاکله نئونه مه چیک (چیک = آلت تناسلی کودکان پسر)

(ta tasni navve mik teläkele naune me öik)

ترجمه: تا جوجه جیک جیک نکند، خروس جوان به طرفش نمی روید.

معنی کرم از خود درخت است.

(tāq bene kar)

(۶۴) تاق بنه کَر

ترجمه: از تاقچه چیز برمی دارد.

معنی ذله دزد، فضول و سَرَكَکش است.

(tep tep kenne)

(۶۵) تِپ تِپ کِنه

ترجمه: چکه چکه می‌کند.

یعنی در هنگامی به کار می‌رود که کسی زیادی اظهار فضل نماید.

(taše vače kehlen amel ene)

(۶۶) تِش وَچه کِهْلِن عَمِل إِنْه

ترجمه: بچه آتش خاکستر می‌شود.

یعنی پدری که دارای فضل و کرامات بود، پسرش ناچلف از آب درآمد.

(telā bivaxt vange kar)

(۶۷) تِلا بِي وقت وَنْجِ كَر

ترجمه و معنی: خروس بی محل.

(telär re guk dānne, xene re xurd)

(۶۸) تِلار رِگوک دَانْه، خِنْه رِخورد

ترجمه: گاوینه‌ای که در آن گوساله باشد، حیات دارد، خانه هم با وجود بچه زنده است.

یعنی خانه بدون بچه گویی خالی است.

(telā ke daniye, märkerk säläre)

(۶۹) تِلا كَه دَانِيه، مار كِرک سالاره

ترجمه: وقتی که خروس نیست، مرغ مادر آقایی می‌کند.

یعنی جایی که صاحب نداشته باشد، هرج و مرج و بلوا آغاز می‌شود.

(te arsiyu čanne tenne)

(۷۰) تِه آرسِيو چَنْه تِنه

ترجمه و معنی: به کسی که طمع داشته باشد می‌گویند آسیابت چقدر تند کار می‌کند.

(taliye dele mahr dare)

(۷۱) تَلِي دِلَه مَهْر دَرِ

ترجمه: توی تیغها مار وجود دارد.

یعنی: کارهای سخت خطر هم دارد.

(te dussi biye te jemeye ussi)

(۷۲) ته دو سی بیه م چمه او سی

ترجمه: دوستی تو مثل آستین پیراهن من است.

یعنی دوستی تو برایم هیچ فایده‌ای ندارد.

(te šalle tange dinguyi)

(۷۳) ته شال تنگه دینگو رسی

ترجمه: تو شغال را در تنگنا گذاشتی.

یعنی کسی را در تنگنا گذاشتن.

(te ke rāqun nāsti, bingum ē kāsti)

(۷۴) ته که راغون ناشتی، بینگوم چه کاشتی

ترجمه: وقتی که روغن نداشتی، چرا بامجان می‌کاشتی.

یعنی کاری را بدون پشتوانه انجام دادن.

(te kelāhe dele paš daniye)

(۷۵) ته کلاه دلله پشن دنیه

ترجمه: کلاه تو پشم ندارد.

یعنی چیزی از تو به کسی نمی‌رسد.

(te kar nafte xikke gan kenne)

(۷۶) ته کار نفت خیک گن کنه

ترجمه: کار تو اصلاً به درد نمی‌خورد بوی گند ازش می‌آید.

(te karre dašennine)

(۷۷) ته کر دشیننه

ترجمه: پته تو را ریختند روی آب.

(tenhār ādemme sāl xerne)

(۷۸) تنهاز آدمه شال خربه

ترجمه: آدمی که تنها باشد شغال هم او را می‌خورد.

یعنی یک دست صدا ندارد.

(tir re tire sar xâli hâken)

(۷۹) تیرره، تیر سر خالی هاکن

ترجمه: تیر تفنگ را درست زمان شکار خالی کن.

یعنی حرفت را بجا و بموقع بزن.

(۸۰) تیم، تیم بِ شونه، بینگوم پیرزاو بِ، مار دیر هسّی و خاله خیزما

(tim, time pe ūne, bingum pirzā-e pe, mār re deter hassi o xâle-ye xerzā

ترجمه: بذر به بذر شباهت دارد و بادمجان به نشای خودش. تو دختر مادرت هستی و
خواهرزاده خاله است.یعنی در بگو مگوهای خانوادگی فردی را که طرف دعواست به فامیل بدنامش نسبت
می‌دهند.

ج

(cēs elā-e dele re su daniye)

(۸۱) چشِ الاءِ دله ر سو دَنیه

ترجمه: چشمش باز است و روشنایی ندارد.

یعنی می‌بیند اما توجهی ندارد.

(cēs bamunsse vo demāq)

(۸۲) چش بَمُونسَه و دِماغ

ترجمه: چشم ماند و دماغ.

زمانی گفته می‌شود که آدم از تعجب یا خجالت آب شود.

(cū re hevā dem badi bōne nenc)

(۸۳) چورِ هوا دِم بَدی بِنه بِنِه

ترجمه: چوب را به هوا بیندازی به زمین نمی‌خورد.

یعنی جای سوزن انداختن نیست.

(۸۴) چوءِ مال در شونه، حَرَفِ مال در نَشونه

(cū-e māl dar ūne harfe māl dar našune)

ترجمه: ردَ (جای) کتک چوب محو می شود، اما اثر حرف و کنایه از بین نمی رود (مال به معنی اثر، جای، رد).
یعنی زخم زبان از کتک زدن بدتر است.

(harf harf-e iyanne, vā varse) **۸۵** حرف حرفِ ایارنه و اورفِ

ترجمه و معنی: سخن گفتن را آغاز کنی به دنبالش سخنی دیگر است، باد زمستانی هم برف را به دنبال دارد.

(harf del re xēš kenne xene re xerab) **۸۶** حرف دلِ خش کئنه، خیه رِ خراب

ترجمه: حرفهای زیاد و بی فایده زدن خوشایند است، اما خانه را خراب می کند.
یعنی حرفهای بیهوده زدن جز اتلاف وقت فایده‌ای ندارد.

(hammum ke bi areq naune) **۸۷** حَمَّوم که بی عَرِقَ تَثُونَه

ترجمه: حمام که بی عرق کردن نیست.
یعنی کار کردن که بدون خستگی نیست.

خ

(xāreke arus āſle bazu) **۸۸** خارکِ آروس آفله بَزو

ترجمه: عروس قشنگ آبله درآورد (به طعنه)
یعنی فاطی خیلی خوشگل بود، جوش هم درآورد.

(xāli hessekā re sak bu nakešene) **۸۹** خالی هِسْكَار سَگ بُو كِيَثِينَه

ترجمه: سگ استخوان خالی را بونمی کشد.
یعنی چیزی که ارزش نداشته باشد کسی به دنبال آن نمی رود.

(xar sāhābe xene re baledē) **۹۰** خر، صاحبِ خَنَه رِ بَلَدَه

ترجمه: خر منزل صاحبیش را می شناسد.
یعنی سگ صاحبیش را می شناسد.

(xar xare lu-e jā namirne)

۹۱) خَرْ، خَرِ لَوْه جَا نَمِيرْنَه

ترجمه و معنی: خر بالگد خر دیگر نمی‌میرد.

(xar re baverdene gelbāq, gete āx jāne kangel)

۹۲) خَرْ بَورِدِنَه گِل باعْ، گِتَه آخ جانِ كَنِگِل

ترجمه: خر را به باع پر از گل برداشت، داد می‌زد و می‌گفت فیضای کنگر بشوم.
یعنی بعضی‌ها لیاقت چیزی را که به آنها می‌دهند، ندارند.

(xerzā haft rag dāyi-e pc ūne)

۹۳) خِرِزا هفت رُگ دَايِي پَه شونه

ترجمه: خواهرزاده هفت رگش به دایی می‌رود
این مثل را موقعی می‌گویند که می‌خواهند فرد را به قوم و تبارش تشبیه کنند.

(xāxer re ūni vene berār re tāruf kenne)

۹۴) خاخِرِ شَى وِنه، بِراَرِ تاروف كَنه

ترجمه و معنی: خواهر دلش شوهر می‌خواهد، به برادر می‌گوید چرا زن نمی‌گیری.

(xanne nazen kasunne

سَر شونه تَه وَچونَه

۹۵) خَنَه نَزِن كَسوَنَه

sar ūne te vačunne)

ترجمه: به دیگران نخند که دیگران به فرزندات می‌خندند.
این مثل موقعی به کار می‌رود که کسی بخواهد دیگران را به علت حقیر بودن یا فقر و
بیچارگی و یا حتی بیماری مورد تمسخر قرار دهد.

(xi baxere pāre bune)

۹۶) خِي بَخِرِه پَاره بُونَه

ترجمه: خوک بخورد می‌ترکد.

یعنی این قدر غذا را بد درست کرده حتی خوک هم بدمش می‌آید.

(xi sēkan xikele ūkan)

۹۷) خِي شِكَن خِي كِيله شِكَن

ترجمه: خوک به کار خودش، بچه خوک هم به کار خودش.
یعنی هر کسی به کار خودش باید مشغول باشد.

٩٨) خی گلیه آ قرآن (خی گلیه = راهی که خوک برای خودش درست می‌کند)
(xi geliye o qorān)

ترجمه: سر راه خوک که قرآن نمی‌گذارند.
این مثل را در مورد کسی می‌گویند که به راهی می‌رود و هیچ اعتقادی به آن ندارد.

تبرستان
www.tabarestan.info

د

٩٩) داشتی به کار شونه نا نداشتی
(dāsti be kār ūne nā nedāsti)
ترجمه و معنی: ثروت به کار آید نه نداری و فقر.

١٠٠) دیر که مار دائنه شی خنہ ر خوار دانه
(deter ke mār dānne ūi xene re xār dāne)

ترجمه و معنی: دختری که مادر داشته باشد، می‌تواند خوب شوهرداری کند.

١٠١) درد خِروار انه مثقال شونه
(dard xervār ene mesqāl ūne)
ترجمه: درد خروار خروار می‌آید و ذره ذره می‌رود
یعنی درد آمده به راحتی از تن خارج نمی‌شود.

١٠٢) در بَوَه درو هم بونه
(der bavve deru ham bune)
ترجمه و معنی: موضوعی که به موقع گفته نشود، دروغ تعبیر می‌شود.

١٠٣) دَس به يال نَرِسِنَه پَالُونْ چَنْگَ زَنَه
(das be yāl naresene pālunne ēang zanne)
ترجمه: دستش به يال نمی‌رسد پالان را چنگ می‌زند.
این مثل زمانی گفته می‌شود که کسی زورش به بزرگتر و قویتر نمی‌رسد، به کوچکتر و ضعیفتر آزار می‌رساند.

(۱۰۴) دل سِفره نیه که هر کسّ پَلی وا هاکِنی

(del sefre niye ke har kasse pali vā hākeni)

ترجمه: دل سفره نیست که آدم پیش هر کسی باز کند.
معنی راز خود را با همه در میان مگذار.

(dele gezenā birun ezbena)

تبرستان
www.tabarestan.info

(۱۰۵) دِلِه گِزنا بِرُون ازِينا

ترجمه: درون خانه مانند گزنه است و بیرون مانند گشته‌ی
معنی درون خانه مزاحم والدین است و بیرون خوش رفتار و خوش اخلاق.

(davesse dasse jā banſene keſti bāiten)

(۱۰۶) دَوِسْ دَسْ جا، بَنِشِنَه كِشْتِي بَشِين

ترجمه و معنی: با دست بسته نمی‌توان کُشتی گرفت.

(dussi dussi—c kāku berāder)

(۱۰۷) دوَسَي دوَسَي، كَاكُو بِراَدر

ترجمه و معنی: حساب حساب کاکا برادر.

(daryā vo gel katek)

(۱۰۸) درِيَا وُگِل كِيَنْ (كتک = کلوخ)

ترجمه و معنی: دریا آنقدر وسیع است که با یک کلوخ پر نمی‌شود.

ذ

(zeqāllc har či bareki ay siyu—e)

(۱۰۹) زِغَالْ هر چِي بِرِكِي آئِي سِيوء

ترجمه: روی زغال را هرچه بتراشی باز سیاه است.

این مثل را هنگامی می‌گویند که سخن از طینت بد است.

ز

(zek zek—e češme)

(۱۱۰) زِكْ زِكْ چِشمِه

ترجمه و معنی: از چشمه‌ای که قطره قطره آب می‌آید.

(zən bāš miyun-e terkemun davās) ۱۱۱ زن باش، میون ترکمنون دواش

ترجمه و معنی: زن پاک و با غیرت باش، حالا می خواهی میان ترکمانها زندگی کنی.
(منظور میان مردھای غریبه بودن است)

(zan varni še zan mār re hāreš) ۱۱۲ زن ورنی شن زن مار هارش

ترجمه و معنی: می خواهی زن بگیری مادرزن را بشناس.

تبرستان
 www.tabarestan.info ۱۱۳ کربلا ر من دئیمه، ته نخد ممیج دائی
(ziyāret-e men dayime te naxed mamij dānni)

ترجمه: زیارت را من رفتم تو نخود و کشمش داری.
این مثل در مورد کسی گفته می شود که از کاری آگاه است اما شخص دیگری که بی اطلاع
است اظهارنظر می کند.

س

(sar jeringe dem daringe) ۱۱۴ سر جرینگه دم درینگه

ترجمه: سر به زیر است اما دم درازی دارد.
به معنی ظاهری که خیلی آرام است ولی در باطن حیله گر و مکار (دم درینگه = به آدم
بی حیا و مکار می گویند).

(ser, ce dunne qame veşnayi re) ۱۱۵ سر، چه دونه غم وشنایی ری؟

ترجمه و معنی: آدم سیر از سختی گرسنگی چه می فهمد (آدم سیر از گرسنه چه خبر
دارد).

(sar re lā bedā kinge vā) ۱۱۶ سر لا بد اکینگ وا

ترجمه: سر و رویش را پوشانده ولی پایین تنهاش عریان است.
در مورد کسی گفته می شود که ظاهرآ با حجاب باشد ولی در خفا فسق و فجور کند.

(sang meft kelā sang mest) ۱۱۷ سنگ مفت کلاسنگ مفت

ترجمه و معنی: سنگ مفت و گنجشک مفت.

۱۱۸) سیو چچکل (چچکل = چوبی که بخش زیادی از آن سوخته باشد).

(siyu čačkal)

ترجمه: مانند چوب نیم سوز.

معنی سیاه بَرْزَنگی.

۱۱۹) سوا دَسَه کار

ترجمه: کار را جداگانه و تنها انجام دادن.

معنی کسی که کارش با کار دیگران همیشه جدا و سوا باشد.

(seva dasse kar)

تبرستان
www.tabarestan.info

۱۲۰) سیو تَلِیک راسِپه نَوْنَه بَمِرْدَه مِرْدَه زِنَه

(siyu tallik espe naune bamerde merde zenne)

ترجمه: نمد سیاه سفید نمی شود و فرد مردہ زنده.

معنی کار محال و نشدنی.

ش

۱۲۱) شَال بَثُوت وَارْشَى نَثُونَه

ترجمه و معنی: به زوزه شغال باران نمی آید.

(salle baut varesi naune)

۱۲۲) شَال كَه پِيش شونه پِشت سَرِ اِشنَه

ترجمه: شغال که می دود به پشت سرش هم نگاه می کند.

معنی احتیاط کردن.

۱۲۳) شَانَس كَه نَي يَه پَالُودَه، دَنُون إِاشْكَنَنَه

(sans ke niye palude danun eškennene)

ترجمه: شانس که رو نکند فالوده (کاچن) هم دندان را می شکند.

يعنى بدانشنسى و بد آوردن.

(۱۲۴) شِتِرِ کجه خارِکِ که وِنه لوُشِه خارک بوُه
(šetere keje xāreke ke vene luse xārek bu-e)

ترجمه و معنی: شتر کجايش قشنگ است که لبس قشنگ باشد.

(šu sageme ruz bāmeši)

(۱۲۵) شو سَكِيمِه روز بامشی

ترجمه: شب سگ هستم و روز مثل گربه.
يعنى از درد به خود پيچيدن.

(šu siyu gu siyu)

(۱۲۶) شو سیو گو سیو

ترجمه: شب سیاه است و گاو سیاه.
يعنى شب دراز و قلندر بیدار.

(šunge kar-e ši vene)

(۱۲۷) شونگِه کَرِ شی وِنه

ترجمه و معنی: دختر بداخلاق شوهر دلش می خواهد (شونگِه کر = شيون گُن)

(še xed re darzen bazen, mardem re gäluj)

(۱۲۸) شه خُدْ رِ دَرِ زِنْ بَرِنْ مَرِدِمْ رِگالوج

ترجمه: به خودت سوزن بزن به مردم جوالوز.

يعنى چيزى را که بر خود روانمی داري بر مردم هم نداشته باش.

(še gusse bakešime)

(۱۲۹) شِه گوش بَكِشِيمِه

ترجمه: گوش خود را کشيدم

يعنى پشت دست خود را داغ کردن (گوش بکشى ين = توبه کردن و کاري را انجام ندادن).

(še gušt girne hemsâye vake)

(۱۳۰) شِه گوشت گيرنَه، همسایه وَکَه

ترجمه: برای خودش گوشت می خرد و به همسایه قلوه می دهد.

معنی چیز بهتر را برای همسایه می خواهد.

(۱۳۱) شِه مَالْ خوارخوار دار، همسایه جاگِلَه نار

(še mälle xār xār dar, hemsāye-e ja gale nār)

ترجمه و معنی: خودت حافظ مالت باش و انتظار کمک از همسایه را نداشته باش.

ص

(۱۳۲) صد تا دوس دار، إِتَا دِشْمِن نار

ترجمه و معنی: صدها دوست و رفیق داشتن بهتر است از یک دشمن.

ع

(āšeqe čēs kure)

(۱۳۳) عاشقِ چش، کوره

ترجمه و معنی: چشم عاشق کور است (معایب معشوق را نمی بیند).

(۱۳۴) عاشقی رِاجونی ونه (اجونی = وقت و حوصله)

ترجمه و معنی: عاشق شدن، وقت و حوصله می خواهد.

(۱۳۵) عاقل اشاره، جاهِلْ تورِ پشتی

ترجمه و معنی: آدم عاقل با اشاره‌ای متوجه کار خود می شود، اما آدم نادان و جاهل را می بایست با ضربه تبر فهماند. (یا)

عاقل را تبر و سنگ

جاهل را تبر و سنگ

asele jā king ūsurne kare jā dim

(۱۳۶) عسل جاکینگ شورنه کرہ جا دیم

ترجمه: با عسل کونش را می شوید و با کرہ صورتش را.

این مثل زمانی گفته می شود که کسی در رفاه و آسایش ناگهانی غرق شده باشد.

ف

(faqir ādemme harf baxer nedärne)

(۱۳۷) فقیر آدم حرف بخیر ندارنه

ترجمه و معنی: سخن فقرا تأثیر ندارد، یا کسی به حرف فقیر گوش نمی کند.

(۱۳۸) فقیر آدم بَمِرِّدِن وَگَتِ آدم يار بَثِيْتِن سو نَكِّنَهُ

(faqir ādeme bamerden o gate ademe yār bayiten su nakenne)

ترجمه و معنی: مرگ آدم فقیر و فسق و فجور آدم ثروتمند صدایی ندارد.

ق

(۱۳۹) قاطِرِ كِينگِ بِنْ چِه شُونِي كِه جِفْتِه بِيارِ

(qāter-e king-e ben ce šuni ke jesté biyāre)

ترجمه: چرا دور و بر قاطر می‌پلکی که جفتک بزند.
یعنی چرا انگشت را توی لانه زنبور می‌کنی.

(qašnic-e vače vāše naune)

(۱۴۰) قَشْنِيكِ وَچِه، واشِه نَثُونَه

ترجمه: بچه کلاع عقاب نمی‌شود.

یعنی از تو چیزی در نمی‌آید (جمله تحقیرآمیز).

(qeli īi o binj häkerden)

(۱۴۱) قَلِيْ چِي وَبِينِجِ هَاكِرِدن

ترجمه: از سفیدگر انتظار برنجکاری نداشته باش.

باید از هر کسی در حد تواناییش انتظار داشت.

ك

(۱۴۲) كَارِ قِدِ كِنه، جِنِّگِ شِمشِير

(kār re qed kenne, jang-e šemšir)

ترجمه و معنی: انجام کار به زور و نیرو است و جنگ بدون شمشیر نمی‌شود.

(۱۴۳) كَارِ دَارِمِه هَاكِرِد نَكِرِد، فَرنِي دَارِمِه نِمِك نَكِرِد

(kār dārme häkerd nakerd, ferni dārme nemek nakerd)

ترجمه: کارم را تمام نکردم و به فرنی هم نمک نزدم.

این مثل را زمانی می‌گویند که خانه‌دار کار واجب دارد و باید به خانه برود.

(kāh te niye kāhdun ke te hasse)

(۱۴۴) كَاهِ تِه نِيه كَاهِدُون كِه تِه هَسَه

ترجمه: کاه مال تو نیست کاهدون که مال توست.
این مثل زمانی گفته می شود که کسی در جایی بیش از حد غذا بخورد. می گویند غذا مال خودت نیست، شکم که مال خودت است.

(۱۴۵) کیبینی که د تایه، کاس کچه نئیشْ موئینه

(kibni ke de ṭa baye, kās kačē našes munnene)

ترجمه: آشپز که دو تا شد، ظرفها نشسته می مانند.

یعنی آشپز که دو تا شد، غذا یا شور می شود یا چونمک. تبرستان

(۱۴۶) گرچی گرک هرچی پشو بَزِنه خاگ کِنه شِنه سَر

(kerči kerk harči pešu bazene, xākke kenne ſe sar)

ترجمه: مرغ گُرج هرچه که زمین را چنگ بزند خاکها را روی خودش می ریزد. یعنی هرچه بیشتر متّه به خشخاش بگذاری اوضاع بدتر می شود.

(۱۴۷) کَلَه رِاشکِنَنِی، پِله رِأْغُوز کِنَنِی

ترجمه: سَر طرف را می شکنی و به دستش گردو می گذاری.

یعنی کار بدی انجام می دهی و بعد داری بی جهت دلجویی می کنی.

(۱۴۸) کی بورده کی بَمُونَسَه، آدم بورده خی بَمُونَسَه

(ki burde ki bamunesse ādem burde xi bamunesse)

ترجمه: کی رفت و کی ماند، آدم رفت و خوک ماند.

این مثل هنگامی گفته می شود که آدمهای با لیاقت کنار بروند و آدمهای نالایق روی کار آیند.

(۱۴۹) کومِک که نَکَنِی، بِلا تَواش

ترجمه و معنی: کمک نمی کنی حداقل بلا نرسان (مرا ز خیر تو امید نیست، شر مرسان)

(۱۵۰) کی زَنَه دَهْرِه کی وَرَنَه بَهْرَه (دَهْرَه = داس)

(ki zanne dahre, ki varne bahre)

ترجمه: زمین را چه کسی درو می‌کند و بهره‌اش را چه کسی می‌برد.
یعنی کار از کسی و سود و بهره‌برداری از فرد دیگر (مثل زارع و ارباب).

(kenes-e benne kenes zanne)

(۱۵۱) کِنِس بِنْ کِنِس زَنَه (ورنه)

ترجمه: ریشه درخت از گیل را تنها با چوب همان درخت می‌توان زد (به خاطر محکم بودن این درخت).

(kaper katin dāne musde nuker)

(۱۵۲) کِپِرَکَتِین دَانَه مُوس دَه نُوكِر؟

ترجمه: بوته بی‌ریشه که گُنده ندارد اما آدم ک ... می‌خواهد نوکر داشته باشد.
این مثل را در مورد آدم بی‌اصل و نسبی می‌گویند که می‌خواهد برای خودش نوکر و نفر جمع کند.

گ

(۱۵۳) گالِش آگِه دِل بُونَه، نَرِگُورِ گوک دِنه

(gālēsh-e age del bu-e nare gure guk dene)

ترجمه: اگر گالش (دامدار) دلش بخواهد، گاو نرش را هم آبستن می‌کند.
یعنی اگر کسی مایل به انجام کاری باشد از ناممکن ممکن می‌سازد.
«گوک هداهن» = موقعی که گاو تازه زاییده‌ای بمیرد گو ساله آن گاو را با گاو دیگری
بند می‌کنند تا از شیر آن تغذیه نماید (کار بسیار مشکلی است)

(۱۵۴) گالِش که پِر بَیَه، بُونَه گُوكِ په

ترجمه: مرد جوان دامدار در پیری فقط به دنبال گو ساله می‌رود.
یعنی سر پیری کسی آدم را قبول ندارد.

(gate āguze bi dele)

(۱۵۵) گَتِ آغوزِ بِي دِله

ترجمه: گردی بزرگ و تو خالی
یعنی آدم بی‌خاصیت

(gateke kenā xurdeke binā)

(۱۵۶) گَتِكِ كِنا، خورِدِكِ بِينا

ترجمه و معنی: بزرگتر کاری که می‌کند، کوچکتر یاد می‌گیرد.

(gej baute luč baver hākerde)

(۱۵۷) گچ بئوته لوج باورها کرده

ترجمه و معنی: دیوانه گفت و نادان پذیرفت.

(۱۵۸) گَتْ گَتْ بُورْدِنِه لَمْ، خُورْد خُورْد بِمُونِه جَمْ (لم = بوته)

(gat gat burdene lam xurd xurd bemune jam)

ترجمه و معنی: بزرگترها به گوشاهای رفته‌اند و کوچکترها وارد گود شده‌اند.

تبرستان
www.tabarestan.info

معنی: کوچکترها هم عددی شدند.

(۱۵۹) گوئِه پِر شِير لَوْزَنَه شِيه شِيرْ شَنَنَه

(gu—e per ūir lu zanne ūe ūirre ūannene)

ترجمه: گاو پُر شیر لگد می‌زند و شیر دوشیده شده خود را می‌ریزد.

یعنی گاو نه من شیرده.

(gu keš basu seske verc ban hāite)

(۱۶۰) گوکِش بَزو، سِسْكِه وِرْبَنْ هَايِتِه

ترجمه: گاو شاشید، قطره‌ای از آن به او اصابت کرد.

این مثل را در مورد فرد یا خانواده‌ای می‌گویند که بخواهد به زور خود را به کسی یا طایفه‌ای نسبت دهد و بچسباند.

(gu re bā puss xerne)

(۱۶۱) گورِ با پُوسْ خِرْنَه

ترجمه: گاور را با پوست می‌خورد.

یعنی آدم پررویی است و یا دزد قهاری است.

(gu re vene badušten la bakušten)

(۱۶۲) گورِ وِنه بَدُوشَتِن تَا بَكُوشَتِن

ترجمه: گاور را باید دوشید، تا اینکه آن را کشت.

یعنی صرفه جویی کردن.

(۱۶۳) گِي رِ هِرْچِي پِشُو بِزِنِي وِنه گَنْ وِيشْتِر دَرْ إِنه

(gi re har īi pešu bazeni vene gan višter dar ene)

ترجمه: روی مدفع آدم را هرچه بیشتر باز کنی بوی گندش بیشتر می شود.
یعنی اگر بخواهی کارهای بدش را بیشتر بگویی، اوضاع بدتر می شود.

ل

(lave lāqeli re gene te king siyu)

(۱۶۴) لَوِ لاقِلِي رِكْنَهِ تِه كِينِغ سِيو
ترجمه و معنی: دیگ به دیگ می گه روت سیاه.

م

(mässar re ki xenne ke cardé re men bayirem)

ترجمه: سر ماست را چه کسی می خورد که من برای گوساله ها برگ درخت جمع کنم.
به معنی کار کردن یابو و خوردن خر.

(mâzrun-e angur mamij naune)

(۱۶۶) مازُرُونِ انگور مَمِيج نَئُونِ
ترجمه: انگور مازندران کشمش نمی شود.
یعنی هر چیزی را باید در جای خود به کار برد.

(mâr nezâ kahare)

(۱۶۷) مارِ نِزَاء، كَهَرِ
ترجمه: هنوز مادر نزاید می گویند کهر است
یعنی قضاوت کردن عجولانه

(mâri ke deter-e tarif kenne, xâle pesser-e bedard xenne)

ترجمه: دختری که مادرش از او تعریف بکند، به درد پسر خاله اش می خورد.

(mere ke dârni tuska dâre īelle re dârni)

(۱۶۹) مِرِ كَه دارِنِي توسكَا دارِ چَلَهِ دارِنِي

ترجمه: مرا که داری مثل این است که شاخه خشک درخت توسکا را داری.
یعنی به حمایت کسی دل نبند.

۱۷۰) مرگ خانی بور گیلون دین دارنی بور دیوون (دیوون = دادگاه)

(marg xāni bur gilun din dārni bur divun)

ترجمه: مرگ می خواهی برو گیلان دین داری برو دادگاه.
یعنی همه چیز برایت آماده است دیگر چه می خواهی.

۱۷۱) مَهْر هِرْجِي وَلِ پِه بُورَه، شِه كِلِي رِراس شُونَه

(mah̄r har c̄i vale pe bure ūse keli re rās ūsun̄e)

ترجمه: مار هر چقدر هم کج و کوله راه برود ولی وقتی وارد لانه اش می شود مستقیم و راست می رود.
یعنی راه خود را درست شناختن و فکر کردن به آن.

(men geme hasen te geni rasen)

۱۷۲) مِنْ گِيمَه حَسِينْ، تِه گِينَى رِيسَنْ

ترجمه: من می گوییم حسن، تو می گویی رَسَنْ (رسام).
در مورد بی ربط سخن گفتن می گویند.

۱۷۳) مِنْ كِلا وُ خَرَّاج (من کلا = محل تلاقی چاروادارها و نام

منطقه ای میان شیرگاه و زیراب و تنها راه قدیمی کاروانها در منطقه)

ترجمه: تو در میان آن همه حیواناتی که از یک گذرگاه می روند می خواهی خر خودت را پیدا کنی.

یعنی بعضی از ناممکن ها ممکن شدن نیست.

۱۷۴) مِه پالونْ سازِيرْ نَدَه (سازیر = علف مخصوص پالون)

(me pālunne sāzir nade)

ترجمه: در پالان من علف نگذار.
یعنی زیر بغلم هندوانه نگذار.

(mere varā niye)

۱۷۵) مِه رَوَانِيه

ترجمه و معنی: برایم آمد ندارد.

ن

(۱۷۶) نا ونگِ تلا هسَه نابوی آدمیزاد

(nā vange telā hasse, nā buye ādemizād)

ترجمه: نه صدای خروس می‌آید و نه بوبی آمیزاد.
معنی مثل قبرستان ساکت و خالی است.

(۱۷۷) ناوِه خَنَّهٔ پشْتى خِشحال، ناوِه برِمهٔ پشْتى ناراحت

(nā vene xanne-ye pəsti xeşhāl, nā vene berme-ye pəsti nārāhet)

ترجمه: نه با خنده‌ای که می‌کند خوشحال شو و نه با گریه‌ای که می‌کند ناراحت.
معنی تحت تأثیر قرار نگیر.

(۱۷۸) نَخِرْمَه نَخِرْمَه لِينِگ تَشِسَه مِيهْمَون آجا بَتِرس

(naxermie naxerme-ye ling nāsesse mihmyn ajā baters)

ترجمه: از نمی‌خورم و نمی‌خورم میهمان پا تَشِسَه باید ترسید.
معنی مهمانی که خیلی ناز می‌کند و ادعا می‌کند که چیزی میل ندارد باور نکن.

(۱۷۹) نَرم گَنَم و أَرْسِيُو خَرَاب كَر

ترجمه: مثل گندم نرم است که آسیاب را خراب می‌کند.
در مورد کسانی گفته می‌شود که آب زیر کاه هستند.

(۱۸۰) نَكِرْدِي، نِداشتِي

ترجمه و معنی: اگر کاری انجام ندهی، چیزی به دست نخواهی آورد.

(۱۸۱) نَغْرِك دِم بدائِن

ترجمه و معنی: فتنه راه انداختن، کرم ریختن.

و

(۱۸۲) وَجَه رِمَلَّا هَاكِرِدِمَه شِهْ تَنِ بلا هَاكِرِدِمَه

(vačē re mellā hākerdeme, še tanne belā hākerdeme)

ترجمه و معنی: بچه‌ها را بزرگ کردن و به جایی رساندن و عاقبت بلای جان خود شدن.

۱۸۳) وَچه كه ذات دانه، بِنْ روز معلوم

(vačē ke zāt dānne, vene ruz malum)

ترجمه و معنی: خبر و نیکی بجه از همان روز اول معلوم است.

(ve xāne četi bamire)

۱۸۴) و خانه چتى بميره

ترجمه و معنی: او چگونه می‌خواهد بمیرد (از بدهنسی از عاقبتش نمی‌ترسد).

(ve dār dāriye)

۱۸۵) و دار دارييه

ترجمه و معنی: او دم دمی مزاج است.

۱۸۶) وَرمِز، بینجِ پشته او خِنَه (ورمز نوعی علف است)

(varmeze binje pešti u xenne)

ترجمه و معنی: به همراه برنج، علفهای هرز هم آبیاری می‌شوند.

(verg ce dunne qeymete qāter re)

۱۸۷) ورگ چه دونه قيمٰت قاطر

ترجمه: گرگ قیمت قاطر را چه می‌داند.

معنی ارزش هر چیزی را باید از کارдан پرسید.

(vešnā pelā xu vinne bi jeme qeba)

۱۸۸) وشنا، پلا خو وينه، بي جمه قوا

ترجمه و معنی: گرسنه خواب پلو می‌بیند و عریان خواب لباس.

(vešnā betim fetvāye xun dene)

۱۸۹) وشنا بٽيم فتواي خون دنه

می‌توان آن را به دو صورت معنی کرد: آدم گرسنه حاضر است آدم بکشد.

آدم گرسنه به مرگ خود راضی است

(vešune u ettā kileye dele nāsune)

۱۹۰) وشون او إثاكيله دله تشنونه

ترجمه: آب آنها در یک جوی نمی‌رود.
معنی با هم سازش ندارند.

(vene resvāyi re xi naxenne)

۱۹۱) وِنه رِسوایی رِخی نَخِنَه

ترجمه و معنی: آدم رسوایی است که رسوایی او را خوک هم به گردن نمی‌گیرد.

(vene gerden nagerdene)

۱۹۲) وِنه گِرِدِن نَكِرِدِنِه

ترجمه و معنی: این قدر خودخواه است که حتی حاضر نیست گردنش را برگرداند.

(vene gerden sīs mene)

۱۹۳) وِنه گِرِدِن شِيشِ مِنه

ترجمه: گردنش شش من است.

معنی آدم خودخواه و مغروف است.

#

(hākerde kār pašimuni nānne)

۱۹۴) هَاكِرِدِ كَاّرْ پِشِيمُونِي نَانَه

ترجمه: کاری که انجام شد دیگر پشیمانی ندارد.

(hedā hayit dānne baxerd dardesar)

۱۹۵) هِدا هَائِيت دَانَه، بَخِرَد دَرَدَسَر

ترجمه: از کسی که چیزی گرفتی باید روزی آن را پس بدهی.

کَلَهْ گَتْ و گِرِدِن بَارِيك

۱۹۶) هِرْ چِي خَنَى چَلْب و چِريِك

(har či xenni čalb o čerik kalle gat-o gerden bārik)

ترجمه و معنی: هر چه بخوری باز هم لاغری.

(har či dune dekāri ās xenni)

۱۹۷) هِرْ چِي دُونَه دِكَارِي آش خَنَى

ترجمه: هرچه برنج بکاری، به همان اندازه آش می‌خوری.

معنی هر چه زحمت بکشی تیجه‌اش را می‌بینی.

(har či men nakušteme helāl niye)

۱۹۸) هِرْ چِي مِن نَكُوشِتِمه حِلَال نِيه

ترجمه: چیزی را که من نکشتم حلال نیست.
یعنی بهانه کردن (از روی خودخواهی).

(har īi nēxālu-e māle Xālu-e)

۱۹۹ هر چی بخالوئه مالِ خالوئه

ترجمه: هر چیز بی ارزش مال خاله است.
یعنی چیز بی ارزش مال آدم فقیر است.

(yek men burde sad men dageresse)

۲۰۰ یک مِن بورِد صد مِن دَگِرَّسَه

ترجمه: یک من رفت و صد من برگشت.

یعنی خیلی سبکبال و شاد رفت و با ناراحتی برگشت (زمانی می‌گویند که کسی به خانه دوست یا بستگان خود می‌رود و در آنجا نزاعی درمی‌گیرد).

وازگان

آ

آبچک (ābček) = محل ریزش باران از شیروانی

آبچلیک (ābčelik) = اُوجلیک نام پرندگانی است

آبکش (ābkaš) = صافی

آبلاره آتِبلاره (ābelāreh ātehbēlāreh) = قربانت بروم

آبله‌دیم (ābelehdim) = کسی که صورتش جای آبله باقی مانده باشد آفله‌رو یا آفله‌دیم هم گویند.

آبندون (اونون) (ābendun unun) = استخر مانند است با وسعت زیاد؛ جایی که آب جمع شده باشد.

آجی (āji) = خواهر

آجیش (ājis) = سرماخوردگی، لرز، تب و لرز

آزوپلا (آزایی‌پلا) (ārzupelā āzāipelā) = غذایی که بعد از مرگ می‌پزند؛ عزایی‌پلا هم می‌گویند.

آروس بار (āruse bār) = جهیزیه عروس

آزایی بخرد (āzāyi baxerd) = روز عزای تو بخورند (در مقام اعتراض و نفرین)

آسّوك (āssuk) = آرام، یواش

آشت (āšt) = آشتی

آفت (afet) = به خوک می‌گویند هنگامی که زمین را تخریب می‌کند

آل (al) = جن

آلم (alem) = ساقه‌های بازمانده غلات

آ

أُو (au) = از اصوات تعجب

أَتَا (ettā) = یکی

إِتِي (eti) = این‌گونه، این‌چنین، این‌جور

أَتَّى (atti) = یکی دیگر

أَجُونِي (ajuni) = بیکاری، وقت بیکاری

أَجِيك (ajik) = کرم خاکی

أَرسِيو (arsiyu) = آسیاب

أَرْمُحِي (armeji) = جوجه تیغی

أَرْمُونْ بِهِ دَل (armun be del) = آرزو به دل

إِزار (ezzār) = درخت آزاد

إِزاَل (ezzāl) = گاوآهن

إِزِبِنا (ezbenā) = گشتنیز

إِزِي (ezi) = نوعی حشره که در برنج و یا باقلاء می‌افتد

إِسا (esā) = حالا، اکنون

إِسَّا (essā) = ایستاده و ایستاد

اسب ڪفته (asb kefreh) = پھن اسب، سرگین اسب

إِسْپِيچ (espič) = شپش، شپش به نسبت رشد از ابتدا تا بلوغ دارای سه نام است

إِسْتا يَا أَسْتا (estā) = خودگیاه چغندر صحرایی، که در منطقه دودانگه به آن طوپا یا طوفا گفته می‌شود

إِسْل (essel) = باتلاق، مرداب

أَسْلِي (asli) = اشک

آش (aš) = خرس

إِش (eš) = حرف تعجب مانند

إِشْتَه (eštēh) = می گذاشت، فرو می کرد، اجازه می داد، می نهاد

إِشْكِل (eškel) = لای پا

إِشْكِم شونه (eškem sūnch) = اسهال دارد

إِشْكِينَه (eškineh) = می شکند، خواهد شکست

إِشْمَه (ešemeh) = می بینم

إِشْنَاشِنَه (ešnašene) = می شناسد

إِشْنُوْسَه (ešnuse) = می شنید، اشنوس هم می گویند

آشنيک (asnik) = راسو

آغوزچال (aquzēāl) = اسم مکان، جایی که درخت گردو زیاد است

چاله‌ای که بچه‌ها در گردو بازی از فاصله ۳ یا ۴ متری مشتی گردو حدود ۵ عدد (باید

در آن می ریختند) هر کس بیشتر می ریخت برنده بود

آغوزداربن (aquzdārben) = زیر درخت گردو

آغوزکا (aguzka) = گردو بازی

إِلا (ela) = باز، گشاد

إِلَّا چش (elāčeš) = چشم باز و از حدقه درآمده

آلور (alo) = جفت گوساله

آلوك (alluk) = زبانه آتش، آتش گرفتن

آلله (alleh) = عقاب

إِما (emā) = ما

آمه (ameh) = مال ما

آمّس (ammes) = سفت و غلیظ، متضاد تینک

آمه سه (amese) = برای ما

آمه شینه (amesene) = مال ماست

آمه جادکته (amejadakete) = با ما در افتاد

آنجلیل بجهه ماه (anjil pajeh māh) = ماهی که انجیر دست می دهد، مردادماه

- آنجلی (anjili) = نام درختی است پر شاخ و برگ که در پاییز برگهاش می‌ریزد،
آتش زغال آن دیرپاست
- آنجیشتا (ānjišta) = ناشتا، صبحانه نخورده – انجیشت
- آنگوس (angus) = انگشت
- آنگیروم (angirum) = گیاهی از خانواده نعنای
ازنه (enne) = می‌آیند
- اواد (evād) = آباد
- او (u) = آب
- اورتی (evreti) = زشت، عفريت
- اوستن (us) = آبستان
- اوستی (ussi) = آستین
- اوچه (utepeh) = چکه آب، قطره آب و نام درختی نیز است
- اوچا (ujā) = جای آب، پارچ آب
- اوچی (iji) = نوعی گیاه از خانواده نعنای
- اوَنَنْگ (u dang) = آسیاب آبی
- اوخار (uxār) = آخر
- او دَکِته (u daketeh) = آب افتاد
- اوْرِشِم (uršem) = ابریشم
- اوْرْزاْگُورس (urzā gurs) = ارزنی که بعد از دروی غله دیگر کاشته شود
- اورت (evret) = زشت
- اوتنا (untā) = آن یکی
- اونجه (unjeh) = آنجا
- اونگیدر (ungeder) = آن زمان، آن دوره
- او هِکِشی گل (u hekēsigal) = موش آب کشیده
- او یا (u yā) = صدای مخصوص دامداران و چوبانها و گالشها
- إهْلِمْه (ehelme) = می‌گذارم، قرار می‌دهم، فرو می‌کنم، باقی می‌گذارم.
- إِيَارْمِي (iyārmi) = می‌آوریم

ایتنا (intā) = این (ضمیر اشاره نزدیک)

آئین - آئی (ayi-ay) = دوباره

ب

بئتون (bauten) = گفتن

بئی bay شدی و شدن هم معنی می‌دهد. جونمرگ بئی یعنی جوانمرگ بشوی بارین، بارین کشی (barben barbenkaşı) = ریسمان بزرگی است که یک سر آن به حلقه‌ای وصل است که از ریشه درخت ازار یا آزاد است. بدین ترتیب که ریشه را اول روی آتش گرم می‌کنند تا خوب نرم شود. ریشه نرم شده وقتی سرد شد سخت و محکم می‌گردد.
اسم این حلقه را هلتیک می‌گویند.

باکله (bäkkele) = باقلا

بامشی (bameši) = گربه

بایوک (bāyuk) = کاسه کوچک

بایه (bāyeh) = کاسه

بیلاس (bebläs) = پوسیده

بپتن (bapeten) = پختن

بیچ (bapej) = بپز

بناشین (betāsiyen) = تراشیدن

بیچ (batej) = کوشش کن، تلاش کن - در اصل دویدن معنی می‌دهد، یعنی بدو

بپری (bapperi) = سنگی که وسط رودخانه باشد و از روی آن رد شوند و بپرند

بتونه (batunneh) = نمی‌تواند، قادر نیست

بیتیم (betim) = شکم

بجوسه (bajusseh) = جوید

بچا (becā) = سرد

بچرسن (bāceressen) = چراکردن، چریدن

بچفسن (baçefessen) = مکیدن

بچکل (bečkel) = پشم را با دست یا شانه سر حلاجی کن

بَدُوج (baduj) = بدوز

بَدُوتَن (baduten) = دوختن

بَدِيمَه (badimeh) = دیدم

بَرِكَى (bareki) = رنده کنى، بسابى، چنگول زدن

بِرْمَه (bermeh) = گريه، اشك

بَرُوشِتَن (barušten) = زدن، پاچيدن، پاشيدن

بَرُوشِن (barušen) = بفروشند، کتك بزنند

بَرُوشِن (bazuen) = زدن

بِسَايَن (besäten) = ساختن

بَسوْتَه (basuteh) = سوخت

بَشَنَى بِپَات (bašenni bepāt) = ریخت و پاش

بَفْرَه (befreh) = ابرو

بَكِتَه (baketeh) = افتاده - دکته هم مى گويند

بَكِلَسَه (bakelesseh) = ریخت

بَلُو (balu) = وسیله آهنى دسته چوبى لبه پهن به شکل هوکا و يكى از ابزار شالیزار

بِمِسِنَىن (bemesenniyen) = آموختن، تربیت کردن

بِن بَپِرَشْ لَو (ben bapperesse lu) = لگدی که بي هوا يا ناگهانی به آدم اصابت کند، تیپا

بَنَسَى (benessi) = پایین دست، پایین اتاق، پایین مجلس نزدیک در

بِن وَرَى (benvari) = از زیر، از پایین

بُوئه (bueh) = باشد

بوتن (buten) = کندن

بُوج (buj) = بکن - از رشه بیرون بیاور - بلند کردن پا

بور (bur) = برو

بَور (bavr) = بپر

بَورْ (baver) = بپر

بَورْدَه (baverdeh) = برده است

بُورَدَن (burden) = رفتن

بُور (bever) = بی میل، پس زده؛ نیم خورده شده غذارا هم می گویند

بَوَّین (bavvin) = بگویید

بَوْرِیج (bavrij) = بر شته کن

بَوْرِشت (bavrešt) = سرخ شده

بوسَه (busse) = پاره شد

بوش (buš) = باز کن

بوشائین (bušaen) = باز کردن، رها کردن

بولین (bulin) = لگد کن - در واقع کف پا را روی چیزی گذاشتن، له کردن با پا

بوم لو (bume lu) = لب بام

بَهْرِکَرْ لَوِه (bahrekare laveh) = دیگ بزرگ

بَوَّه (baveh) = بشود

بی دِله (bi deleh) = بی مغز - پوک

بینچ (binj) = شلتوك، برنجی که سبوس آن جدا نشده است

بینگوم (bingum) = بادمجان

پ

پ (pe) = برخیز، بلندشو - کنار هم معنی می دهد. مثل دیوار په یعنی کنار دیوار

پئاپه (peäpe) = این پا و آن پا

پئی (peyi) = پشت سر، عقب

پاپلوس (päppelus) = تکه ای که گاهی از پشم گوسفند و گاهی هم از دسته ای از علف برای

بازی کردن درست می کردند

پاپلی (pappeli) = پروانه

پاپه (päpeh) = پاپیچ

پاپی (päpi) = عمه

پاچکوت (päckut) = پوست خشک شده زخم؛ پاچکول هم می گویند

پاس (päs) = خلط خشک شده بینی

پاس بَزوئن (päs bazuen) = چوب کوچکی در ماتحت کسی فرو کردن - به عنوان فحش نیز

به کار می رود.

پا قتول (pāftul) = چاق - خیلی چاق - پفتول هم می گویند

پاهه (pāhe) = پایه - تیرهای نازکی که در چپریندی استفاده می شود

پت (pet) = چپ - فلانی پت چشه - فلانی چشمش چپ است

پتیک (petnik) = پونه

پتی (peti) = پارچه ای گلوله شده برای بستن سوراخ یا دریچه

پتی ها کردن (peti hākerden) = چپاندن

پتکله (petkele) = جند

پتکی (petki) = مه غلیظ

پته (pate) = پخته شده

پته پته زنه (peteh peteh zanne) = پرپر می زند، از گرم‌گرگفتن و پرپر زدن

پت پتی (petpeti) = چپ چپ نگاه کردن

پجش (pajes) = پخت

پچک (peček) = گیسو

پچوک (pečuk) = کوچک، کچیک هم می گویند

پخ (pex) = صدای خنده ناگهانی

پخ بزوئن (pex bazuen) = ناگهان خنیدن - ترساندن هم معنی می دهد

پرار (perār) = دو سال پیش

پرچیم (parčim) = پرچین

پرچیم شخ (parčim šex) = پرنده‌ای کوچکتر از گنجشک و پُر جست و خیز که غالباً در لابلای

پرچینها و بوته‌های تمشک است

پرس (peres) = بلند شو، برخیز

پرک (perek) = در مقام شوخی و مزاح به پدر می گویند

پرزو (perzu) = صافی

پرک (perek) = کم و اندک

پرک (perk) = بوی تن و خام تن پرندگان و ماهی، زُهم

پروک هچیه (peruk hečiye) = در اثر سرما خود را جمع کرد

پَرْهَايِتْمَه (par hāitemeh) = پرواز کردم

پِریک (perrik) = کم - اندک - پُرَوک هم می‌گویند

پِزقاله (pezgāle) = تاول

پَش (paš) = پشم، موی تن انسان و حیوان، موی سر را نیز پش می‌گویند

پِشتیم (peštīm) = پشت و رو - دَمَرَو

پِشو (pešu) = بهم زدن، فضولی کردن، انگولک کردن

پَكَت (pe kat) = پس گردن، پشت گردن

تبرستان

www.tabarestan.info

پِل کِتَن (pel keten) = چوب مخصوص لباسشویی

پِلَنْدِر (palender) = گرفتگی پا یا دست، کرختی

پَلُور (palver) = تیر چوبی سقف اتاق

پَلَى (pali) = بغل، پهلو، نزدیک، پشت، کنار

پَلَى پَلَى بَيَّه (pali pali bayyeh) = پهلو به پهلو شد، ریسه رفتن هنگام خنده

پَلَى دِجِرَسَه (pali degersseh) = از این رو به آن رو شد

پَلَى شَافَه (pali sāfe) = دندۀ بغل

پَلَى مَال (pali māl) = محل نشستن، جا و محل خوابیدن

پَلَى هَاكِرَدَه (pali ha kerdeh) = پشت سر گذاشت

پِنْ (pennen) = پاییدن

پِنَه مَه (pene me) = پایین تن، کمر به پایین

پُومِت (pumet) = پوشش شیک و زیبا

پَه بَزوئِن (pe bazuen) = قبول نکردن، رد کردن، رودرواسی داشتن

پَه چَر (pe car) = ملکی که قبل‌گاو و گوسفند چریده باشند و بعد از آن گله دیگری وارد آن شود.

پَه سِنَگ (pe sang) = پشت پا

پَه هَاكِن (peh häken) = بازکن

پَه تَك (pi tek) = پاورچین

پَه تَك (pe tek) = پیچک، پنج روز (اضافه نامی باستانی)

پِتَه (pile) = پوسیده؛ چوب پوسیده

پیته لوس (piteh lus) = نوعی مار بزرگ و کلفت، سفره مار

پیش (pis) = جلو

پیش خد حساب (piš xed hesāb) = کسی که خود حساب همه چیز را می‌کند و مواظب همه

چیز است

پیش هاکن (pis hāken) = بیند

پیغوم پشتی (peyqum peštī) = به وسیله پیغام؛ به اعتبار فرستادن پیام

پیله (pile) = بغل، دامن

ت

تئو (tau) = صدای زوزه شغال و گرگ

تا (ta) = نخ - نخ نازک

تاپل (tāpel) = پل باریک، پل کوتاه و باریک بر روی رودخانه (= کیله) یا خندق را گویند. پلی

است ساده از تنه درخت

تِ خنابِدون (te xenabedun) = دستت درد نکند، خانه‌ات آبادان

تاشِنِه (tāsene) = می‌تراشد

تاکَشِنِه (tākašeneh) = مثل نخ کشیده می‌شود، سوزن نخ می‌کشد

تِپ (tep) = قطره - تپ تپ یعنی قطره قطره

تَپ تَپ (tap tap) = بر سر چیزی نواختن، کوییدنی آرام، (اصطلاحاً به زهر چشم گرفتن گفته

می‌شود)

تَپی (tapi) = بستن، بستن گوساله به پای گاو ماده برای دوشیدن

تِتی (telî) = شکوفه

تِشْک (tešk) = گوساله نر

تِشِکِله (taše keleh) = اجاق

تِشنی (tašni) = مرغی که هنوز تخم نکرده

تِک (tek) = لب، نوک

تِک و فنی (tek o feni) = لب و نوک یا نرمه دماغ

تِلا (telâ) = خروس - تلاکله = خروس کوچولو، جوجه خروس

تِلار (telār) = محل زندگی دامداران در جنگل - بُنه

تِلاؤنگ (telāvāng) = خروسخوان - سحر

تِلکا (telkā) = نوعی گلابی وحشی ریز

تَلِم (talem) = گوساله ماده از دو سالگی تا چهار سالگی

تِلِم (telēm) = وسیله‌ای استوانه‌ای شکل که از درخت درست می‌شود و برای تهیه کرده از آن استفاده می‌کنند. به نوعی درختچه‌های همیشه سبز نیز گفته می‌شود.

تَلِن (telen) = گل آلود

تَلِی (tali) = تیغ درخت

تَلِی کِلِه (tali keleh) = بوته تیغ دار

تَلِی مَسَك (talimassak) = نوعی علف هرز و چسبناک که در مزارع می‌روید. در اصطلاح، به کسی چسبیدن یا کنه شدن را می‌گویند

تَمِشِدون (tamešdun) = تمشک

تَهِزِل (tanezel) = ناگوار

تَنِک (tanek) = شُل، ٹُنک

تَنِیر (tanir) = تنور

تو (tu) = تاب - به لب هم گفته می‌شود

توتاله (tutāleh) = تبخال کنار لب

تو تو آویزان، آونگ شده اسم دیگر هِل تِ تو (heltetu)

تور (tur) = نبر

تومه (tummeh) = می‌توانم

توره (tureh) = توبه

تو تک (tutek) = نان کوچک

تُرْزِکه (tunekc) = شورت

تی ساپه (tisāpēh) = پابر هنه

تی سا (tisā) = غذای بی خورشت را گویند

تی کا (tikā) = پرنده‌ای است سیاه رنگ و از سار بزرگتر

تیم (tim) = تخم، دانه

تیل (til) = گل

ج

جا بَخِرِدِن (jā baxereden) = قایم شدن، یکه خوردن

جا نُور (jānever) = گرگ، پلنگ، ببر و ...

جر (jer) = پایین

جرْد (jerd) = پاره

جره (jareh) = آشغال

جز بِز (bez) = صدای سوختن چیزی

جز هدائِن (jez hedāen) = سوزاندن، دماغ کسی را سوزاندن

جموش (jemus) = لرزش - لرزه، تب و لرز

جمولی (jamuli) = محلی که آب جمع می شود

جمه (jemeh) = لباس

جور (jur) = بالا

جوک (juk) = سیر نشدن - از عوارض بیماری جوع می باشد که سیری ناپذیری است

جول (jul) = گود

جوله (juleh) = پارچی چوبی مخصوص دامداران

جهال (jahāl) = عصبانی بدالا

جیج (jij) = شاخه های بسیار نازک درختان

جي جاق (jijāg) = فردی که لا غر و کم توان است؛ پرنده ای که از کلاعگ کوچکتر است و گوشت آن حلال می باشد.

جينگا (jingā) = خرمن - خرمن کوبی

ج

چا (čā) = سرد

چائه (čāeh) = سرد است

چابن (čāben) = مایعی که در شیر می زیزند تا تبدیل به ماست شود. ماست مایع زدن

- چاپچی (cāpčī) = دروغگو
- چاپلیک (cāpelik) = آب دهان موقع ترش کردن معده
- چارپه‌دار (carpedār) = چارپاداران، چاروادار
- چاشت (cāst) = وقت ناهار - به روشن شدن هوا هم می‌گویند
- چارقد (cārqad) = روسربی
- چارک (cārek) = نفس، قدرت، توان
- چاروک (cāruk) = سرمایی؛ آدم سرمایی که مدام سرما می‌خورد
- چاک (cāk) = اطراف رودخانه که سنگلاخ زیادی داشته باشد. چاک به رودخانه و مسیر آن می‌گویند.
- چپر (cāper) = سرشاره‌های خشک درختان برای ساختن پرچین
- چپری (caperi) = نوعی لباس مردانه با پشم - شلوار پشمی مردانه
- چتنی (ceti) = چگونه - چطور
- چچکل (cāčkal) = گلوله آتش؛ تکه چوبی که بخش زیادی از آن آتش گرفته باشد
- چخه (cexe) = صدایی مخصوص که هنگام نهیب زدن به سگ گفته می‌شود
- چر (cer) = گاو نر پنج ساله
- چر (cer) = صدایی که برای تحریک گاوهای نر ادا می‌کنند
- چرنه گو (cerene gu) = گاوی که اسهال گرفته باشد
- چشته (cēsteh) = پُررو شدن
- چشِ کنه (cēše kenneh) = چشم نظر یا شوری چشم نظر می‌زند
- چه چی گنی (cēši geni) = چه می‌گویی
- چغیر (cēğer) = نُوح، چرب
- چفا (cēfā) = خُردہ ریز برنج
- چک (cāk) = پا - بیشتر برای چارپایان به کار می‌رود
- چک (cēk) = زغال در حال سوختن
- چکلوم (cēkelum) = منقار؛ نوک زدن پرنده
- چک تیره (cak naire) = برخورد نکند
- چک‌گه سِما (cakkeh semā) = رقصی که همراه با دست زدن باشد، مخصوص مازندران

چَل (čal) = چرخ نخ رسی

چِلَک (čelk) = قاپیدن – چیزی را از دست کسی گرفتن

چِلَه (čelleh) = شاخه درخت

چِله مار (čeleh mār) = زنی که تازه بچه زایده باشد

چِلیجه (čēlijeh) = وسیله‌ای که نخ را دور آن می‌پیچند تا باز کنند

چِلیک (čelik) = بچه – کودک

چِماز (čemāz) = سرخس

چِمر (čemer) = غرش، نعره، صدای گاو

چَم (čam) = راحت. روان – آدم روان و آگاه به کار را نیز می‌گویند

چِمه (čameh) = راحت است – ساده و سهل است – صاف و هموار است

چَمَه رَج (čameh raj) = راست و رسی – وارد و آگاه

چِنک (čenek) = سنگدان مرغ

چِنگ (čeng) = گرفتگی عضلات که باعث کندی و بی تحرکی شود؛ فلنج

چِنگِل (čangel) = چفندر

چِنگِلی (čangeli) = چنگول – چنگال، آدم چلاق

چِنگوم (čengum) = نوعی میخ چوبی به اندازه نیم متر که جهت بستن چارپایان مورد استفاده

قرار می‌گیرد

پایه چوبی که برای ساختن پرچینی استفاده می‌شود. آیا چنگوم این معنی را هم
می‌دهد.

چوچَک (čučak) = کنایه به آدم لاغر قدبلند است و یکی از روش‌های دفاع شخصی دامداران،
گالشها و چوپانان است. دو مبارز رو در روی هم هر کدام با چوبدست به طرف مقابل
حمله می‌کند، طرف مقابل با چوبدست خود به دفاع بر می‌خیزد به این معنی که ابتدا با
چوبدست ضربه حریف را خشی می‌کند و در فرصت اندک ضربه دیگری به حریف
وارد می‌نماید که این عمل را حتی به صورت مانور و تمرین دونفر با هم انجام می‌دهند
که به آن چوچَک می‌گویند که معنی آن چو = چوب – چوبدست و چَک = برخورد

چوقا (čuqā) = گُت پشمی مردانه – چوخا

چوم (čum) = خشک ایستاندن

چوم بیته (cüm baite) = خشکمان زد - زمانی که منتظر کسی باشند چنین چیزی می‌گویند
 چومه (cumme) = چه می‌دانم
 چه لخ چنگلی (celexçengeli) = هر کدام از آنها جداگانه معنی فلنج می‌دهد
 چه میر (cemer) = صدای گاو نر
 چیش (cis) = از اصوات خاص برای نگه داشتن اسب؛ چش
 چیک (cik) = آلت تناسلی پسر بچه‌ها - چوک هم می‌گویند
 چیلکا (cilkā) = سرشاخه‌های کوچک و نازک
 چیننه کا (cinnekā) = جوجه

تبرستان
www.tabarestan.info

خ

خا (xā) = باشد، بله، چشم
 خارک (xārek) = زیبا، قشنگ - خار = خوب
 خال (xāl) = پرچین
 خالیک (xālek) = گوساله یا گوسفندی که تازه به دنیا آمده باشد
 خالیک وره (xāleke vare) = گوسفند نوزاد
 خر (xer) = گلو
 خراخیش (xeraxeş) = سلامت - خوب و خوش برگشتن
 خرزا (xerzā) = خواهرزاده
 خریم (xerim) = آفتابگیر
 خش (xes) = بوشه، خوش
 خش (xes) = شوهر دختر یا شوهر خواهر - داماد
 خم ایار (xem iyār) = کلفت، کنیز
 خنا بدون (xenā bedun) = تشکر کردن، ممنون بودن
 خنه خا (xene xā) = صاحبخانه
 خونتون (xun tun) = تاوان - دیه - خون‌بهای
 خونش (xuneş) = خوانش - خواندن
 خونتنا (xunenā) = خواننده

خی (xi) = خوک

خی کیته (xi kete) = تولهٔ خوک، فحش هم هست

خی گلیه (xi galeye) = محل گذر خوک

د

دارداری (dārdāry) = دم دمی مزاج

دارگلام (dārgelām) = برگ درخت

داغی (dāqi) = فلزی برای نشان کردن حیوانات

دَتَتْ بَتَتْ (datet batet) = بالا پایین کردن - دوندگی

دِجمبلى (dejemblī) = دوتایی - جفتی

دَچِينم (dacinem) = بچینم، روی هم چیدن

دَرِزن (darzen) = سوزن

درزنه (dārzane) = چشممه - جایی که آب از آنجا بیرون بیاید

درشو (darsu) = حذف شدنی - چیزهایی که از بین می‌روند

دروش (deruś) = جوالدوز - پُررو

دَرُون (darven) = ایوان - بالکن

دِزِنون (deznun) = سهپایه، دیزنان نیز می‌گویند

دَسَهْچو (daseču) = چوب دستی

دشو (dešu) = عصاره خرمalo

دَكَل (dakkel) = اصلاً - به هیچ وجه

دَكَلُوم (dakkelum) = در مقام تعجب و طعنه می‌گویند: حالا به من می‌گویی

دَكُوشته (dakuštē) = خاموش کرد

دَگِرس (dageres) = برگشتن

دِگِلی (değeli) = دوقلو

دلَذِيشه (del daniše) = از روی میل - گوارا - با طیب خاطر

دلِگِر (deleger) = عقده دل

دِله (dele) = درون - تو

- دَلِیک (dalik) = دله – آزمند – شکمو
 دِماس (demās) = چسبیده
 دِمْبِدا (dembedā) = انداخته – افتاده – بی ارزش
 دِمْبِدان (dembedāen) = انداختن – ول کردن
 دِم بُوس (dembus) = دُم بریده
 دِم دَرینگه (demdaringe) = آب زیرکاه – دُم دراز – پُررو
 دَمَرَد (damerd) = خاموش شد
 دَمَ زَنُون (damzanun) = جای استراحت – محلی هرای اتراق کردن
 دِمِس (demes) = گو ساله دو ساله
 دِمَل (demmel) = گو سفندی دمبه دار
 دَمَه (dame) = طوفان، بوران
 دَمِيشِتن (damišten) = دفع کردن
 دَنِيه (danie) = نیست
 دُواج (duāj) = لحاف
 دَواش (davāš) = بمان
 دُورِی (duri) = دیس بزرگ
 دونه پاچ (dune pāč) = دوری بزرگ چوبی، که برای بوخاری استفاده می کردد
 دَهْرَه (dahre) = داس برای درو کردن
 دِی (di) = دود
 دِیاره (diāre) = معلوم است (قابل رویت)
 دِیم (dim) = صورت
 دِیما (dimā) = طرف
 دِینگوئن (dinguen) = گذاشتن توی چیزی
 دَیَه (daye) = بود

ر

- رَخ (rex) = صدای آرام از چیزی – صدایی که از افتادن چیزی به گوش برسد
 رَزَم (razem) = سیر شدن، سرحال شدن (برای دامها استفاده می شود)

رَزَه (raze) = نوعی چفت و یا کلون در که با رشته‌هایی از زنجیر درست می‌شود
 رَشْن (raš) = گاو سیاه، معمولاً به گاو نر سیاه می‌گویند
 رَمِنیک (ramenik) = ترسو - رموک - حیوانی که از هر چیزی رم می‌کند. معمولاً به اسبی که
 مدام رم می‌کند می‌گویند
 روَبَرْؤَن (rubazuen) = رو انداختن
 روَجِنْ (rujin) = دریچه - نورگیر - پنجره
 روشا (rusā) = چوبی که برای زدن و ریختن گرد و یا میوه‌های دیگر استفاده کنند
 روشن دَكِته (ruš dakete) = راه افتاد - حرکت کرد
 ریکا (rika) = پسر

ز

زاگو (zāgu) = گاوی که تازه زاییده باشد
 زِک (zek) = آب بینی
 زِکن (zeken) = دماغو
 زَنَا (zanā) = زنده - عصبانی - جنگی
 زَنَش (zaneš) = باد و بوران - هوای سرد توأم با برف
 زَنَكَسُون (zankasun) = بستگان همسر زن
 زَنَه (zanne) = می‌زنند
 زیک (zik) = اسم نوعی پرنده بسیار کوچکی است - در ضمن به آدم کوچولو و کوتاه هم
 می‌گویند
 زیکدِل (zikdel) = ترسو - بزدل
 زیل (zil) = سفت - محکم

س

سات (sāt) = آرایش، بزک، خاک نرم یا زمین آماده کشاورزی
 ساج (sāč) = حلب
 ساج سَرَى (sāč sari) = نانی است که روی حلب می‌پزند
 سازیر (sazir) = بافتن حصیر که از دیرباز در مازندران رایج بوده است؛ علفی است که با آن
 پالان می‌دوزند

- سِستی (seti) = آلوزرد وحشی
- سَرِبَّتَه (sarebaite) = سر زدن و سر شاخ شدن با هم، با دیگری شاخ شد (گاو نر معمولاً)
- سَرِپِيش (sarpiš) = لب و لوجه - سر و کله
- سِرِپِيش (serpiš) = حیاط
- سَرِشُور (saršur) = سرریز
- سَرِکو (sarku) = سرکوفت - منت
- سَرِکوه (sarkuh) = بیلاق - بالای کوه
- سِرُونَه (serune) = زیاد سر و صدا می کند - منظور ^{فُوق} کردن ^{نُسْخَه} است
- سِرُوش (seruš) = سر و صدا
- سِرِه (sere) = خانه - منزل
- سَرِهَائِتَه (sarhāite) = شروع کرد - آغاز کرد
- سَرِهَشْتَه (sarhešte) = ول کرد - جدا شد - رفته است - جدایی از روی قهر - از روی قهر رفت
- سَرِین (sarin) = متکا - بالش
- سِرِین (serin) = کپل
- سَرِينِگَن (saringen) = چوب بلندی که برای ساختن پشت بام در وسط پشت بامها قرار می دهد
- سِسْكَه (seske) = ترشح آب
- سَگِ سَئِي (sag-sayi) = مدفوع سگ
- سِلِيك (selik) = کوچک - بچه کوچولو به تحقیر می گویند - قی گوشه چشم
- سِم بَخَرَد (sem baxerd) = نوعی نفرین است - به معنی روز سوم عزای کسی چیزی خوردن
- سِمِرِدون (semerdun) = توت فرنگی
- سِمِشَكَه (semeške) = آفتابگردان
- سِمِل (semel) = مرد حیز و چشم چران
- سَنِگِيسَه (sangise) = سنگی گرد متمایل به بیضی به اندازه یک پنجه که جهت ساییدن نمک، سبزی و ادویه که بر روی چله سنگ می سابند
- سُولِي (suli) = نوعی گیلاس وحشی

سیب (sib) = ران – باسن

سیس (sis) = ملخ – جیرجیرک

سیم بیته (sim baite) = کپک زد

ش

ش (še) = خود، خودش

ش (se) = باران نم نم – یا شبنم

تبرستان
www.tabarestan.mil

ش اپ (sap)

= قدم – گام – شاپ بُزوئن

= قدم بزرگ زدن

شاجه (šaje)

= جارو

شاکلوم

شاکومی (šaklum – šakumi)

= سرکوفت زدن – طعنه زدن

شاکومی (šakumi)

= دشمن شاد

شر دِکن (sar dekan)

= کیدن با پا

– موقعی که گاو نر عصبانی است زمین را می‌کند

شُغل (šeql)

= سیب زمینی ترشی

شِل (sel)

= نیم بند – چلاقی – شُل (شل مج)

بچه‌ای که تازه راه افتاده باشد

شِل (sel)

= چوب نازکی که برای بستن دسته برگها استفاده می‌کنند

شِلاب (selāb)

= باران تندر

شِله (šelete)

= پارچه‌ای که به دور پا می‌بندند

– مُچ پیچ

شوپه (šupe)

= نگهبان مزرعه – شب‌پایی

شوچر (sučer)

= حیوانات وقتی که شب به چرا می‌روند

شورا (surā)

= محل شستن مردگان

شونک (sunek)

= کتف – شانه

شونگ (sung)

= شیون

شومی (summi)

= می‌رویم

شه واش (sevās)

= از آواهای مخصوص روز عروسی

، نوعی شیون زنانه با صدای بلند

شیر (sir)

= خیس

شیر مَسَهَ وَره (sirmeassevāre)

= بره چاق و چله،

بره‌ای که فقط از شیر مادر تغذیه کرده باشد

شیروک (siruk)

= گاوی که روی پیشانیش سفیدی زیادی باشد

شی کر (si kar)

= دخترِ دم بخت

– دختری که آماده شوهر کردن باشد

شیش (sis)

= چوب نازک

– شاخه‌های نازک درخت

ع-غ

عِسلما (aselmā) = مانند درخت مو است ولی نازکتر از آن و پرانعطاف‌تر از درخت ال، معادل فارسی ندارد در میان بوته تمشک می‌روید و به دور ساقه آن می‌پیچد، یا روی زمین مانند بوته خیار پخش می‌شود. شاید بتوان به آن میوانه گفت. از آن در سبدبافی و کارهای ظریف دستی استفاده می‌کنند. میوه‌اش قرمز رنگ به اندازه نخود و بیضی است.

غِرسه (qerse) = غصه، غم، اندوه

غِرم (qermeh) = غرش

غِض (qez) = خشم - عصبانیت

غلَت (qalt) = محل گذر جانوران

ف

فتور (fetur) = بلا، کوفت - در مقام نفرین می‌گویند

فِش (fes̄) = صدای خشم‌آگین گاو از روی عصبانیت

فل (fel) = خاکستر

فلوره (felure) = نعره ممتد پلنگ

فِلیک (felik) = آب دهان

فِنی (feni) = دماغ - بینی

فِیه (fiye) = پارو - نوعی بیل چوبی

ق

قر (qer) = برآمدگی و ورم پوست

قراری (qerāri) = بیگاری، (کسی که برای دیگری کار می‌کند، اجیر دیگری است)

قرزل (غزل) (qazel) = به اسب کاملاً سفید می‌گویند

قَشْنِيَّگ (qaṣnig) = زاغ

قِلیشت (qelišt) = لیز خوردن، سر خوردن

قوَا (qevā) = گُت

قوْل (qul) = ناشنوا، کر

ک

کا (kā) = بازی

کاپ (kāp) = پاشنه پا

کاس کچه (kās kaēe) = ظرف و ظروف

کاشم (kāsem) = خزه‌ای که روی درخت می‌بندد

کاله (kāle) = زمین بایر - زمینی که یک سال استراحت کند

کاله (kāle) = پستان گاو

کپل هاکردن (kappel häkerden) = پرت کردن

کپل بخیرده (kappel baxerde) = حرامزاده (به شوخی و طنز)

کترنا (ketra) = قاشق بزرگ چوبی که کار ملاقه را می‌کند

کتیک (katek) = کلوخ

کت کت به (kat kate pe) = کناره دیوارها

کتیل (katel) = کنده درخت

کته (kate) = سست، افتاده، بی حال، مریض

کیته (kete) = بچه، توله

کتین (katin) = قسمتی از تنہ بریده شده درخت

کچجال (keččäl) = محل بافتگی - دستگاه بافتگی

کچلاپ (kečlāb) = نیمه پوست گرد و یا پوست تخمر غ، پوست کنده یا خالی شد، گرد و

تخم مرغ

کچیله (kečeile) = چوبه‌ای ریزی که بر اثر کنده کاری و یا بریدن درخت به وجود می‌آید

کر (ker) = کوه - بیشتر به کوهی که سنگ زیاد داشته باشد می‌گویند

کر (kar) = ساقه‌های چیده شده و بسته غلات را می‌گویند

کرین (kerben) = زیر کوه

کرج (kerč) = دیواری که از روی هم گذاشتن سنگ درست شود

کرچه کرک (kerče kerč) = مرغ کرج

کرس (keres) = محل نگهداری گوساله

کرم ابریشم (kerk māry) = کرم ابریشم

کریکه (kerike) = محل نگهداری شیر و ماست و کلاً لبیات دامداران

کَسو (kasu) = به معنی ساقه‌های بسته‌بندی شده غلات

کِش (keš) = شاش، ادرار

کَش (kaš) = پهلو

کَش پَلَى (kaš pali) = اطراف پهلو

کِش بَلَ (kešbal) = بوی ادرار، بوی شاش

کِشت (kešt) = ریسمانی که با موی بز یا موی دم گاو درست می‌شود

کَشَه (kaše) = بغل

کَشَى (kaši) = نک، بارین کشی

کَفتال (kaftäl) = هم به معنی چاق و هم به معنی آدم تکریبی که بخواهش او را تحقیر کنند

کِل (kel) = کوچک - کوتاه

کَل (kal) = کچل - تنہ درخت بزرگی که در ساختن دیوار ساختمانهای دامداری از آنها استفاده می‌شود، قوچ، بز نر

کِل (kel) = دانه - واحد شمارش گردو و تخم مرغ

کِلاچ (kelāj) = کلاح - کلاح هم می‌گویند

کِلِّن (kelben) = زیر اجاق، کنار اجاق

کِل دُم (Keldem) = دُم بریده، پررو، کرمکی، کوتاه دم

کِل دِم نَدَه (kel dem nade) = مرض نداشته باش، اذیت نکن، نکته پران، نخ نده

کِلِش (keleš) = سرفه

کِلِک (kelek) = پالتوی نمدی بدون آستین چوبانان

کِلِک سَر (kaleksar) = دروازه چوبی حیاط

کَلِنه (kalene) = می‌ریزد

کَلُوش (kaluš) = کفشه

کِله (kele) = جایی که آتش روشن می‌کنند - اجاق

کِله (kele) = توله - بچه

کَلَه وَنَگ (kalle vang) = صدای بلند و غرّا

کَمِره مَنْگو (kamere-mangu) = گاو ماده‌ای که سیاه و سفید باشد

کَمِيل (kamel) = ساقه‌های خرمن کوبی شده برنج

کِمَمَى (kemmi) = می‌کنیم، انجام می‌دهیم

کِهِلن (kehlen) = خاکستر

که‌مین (kemin) = کدام - کدامیک

کینس (kenes) = ازگیل

کنگل (kangel) = کنگر

کنه (kenne) = می‌کند

کوب (kub) = حصیر

کورسه (kuresse) = می خواست چه کار

کورکلاج (kurkelāj) = کلاح سفید

کورنه (kurne) = می خواهد چه کار

کوش (kuš) = خارش

کول (kul) = پوست درخت

کول (kul) = کوهان گاونر

کولک (kulek) = گلپر

کولک چال (kulekčal) = جایی که گلپر زیاد بروید

کونه (kune) = می خارد

کینگ (king) = باسن - کپل

کینگک بزو (kingek bazu) = باسنش را لرزاند

کینگِ مون (kinge mun) = خشتك

کیمه (kime) = کومه، جایی که با مصالح ساده و با شاخه‌های درخت سازند

کیله (kile) = جوی، نهر

گ

گاره گاره (gärre) = صدای رودخانه، یا صدای فوران آب، فراوان، بُرُفور

گالیش (galeš) = دامدار، کسی که گاوه را پرورش می‌دهد

گت (gat) = بزرگ

گت پا (gatpā) = پدر بزرگ

گت نا (gatnā) = مادر بزرگ

گته گته (gete gete) = حرشهای دیگران را این و آن و زدن، یک کلاح چهل کلاح کردن

گتی (gati) = بزرگی، حجم، سنگین، هم برای اشیاء هم برای افراد می‌آید

گدر (geder) = گاه، زمان، هنگام

گِراز (gerāz) = منطقه کوهستانی کم آب و علف و خشک را می‌گویند
 گِرماسی (germāsi) = هنگامی که ماست و شیر را در برنج قاطی می‌کنند، این غذا را گرماسی می‌گویند

گِرواز (gervāz) = نوعی بیل

گِر (gez) = نیش زدن، یا به آرامی نیشگون گرفتن

گِزلاقی (gezlāqi) = اذیت کننده، قلقک

گِس (ges) = گردن

گَل (gal) = موش

گِل چال (gelčāl) = جایی که گلهای معدنی و رنگی برای بقش و نگارش وجود داشته باشد

گِل دیم (geldim) = صورت زیبا، صورت چون گل

گِلیس (geles) = بزاق آب دهان

گِلیسون (gelesun) = گلستان

گَل کته (galkete) = بچه موش

گِله (gele) = بوته

گِمی (gemmi) = می‌گوییم

گنگنی (gangeni) = زنبورهای بزرگ و حشی که از زنبور عسل بزرگتر است

گوآل (guāl) = کيسه بزرگ پشمی از مو یا پشم بز

گوآل دوج (gual duj) = جوالدوز

گُوبیتم (gubetim) = شکمبه گاو

گوزِک (guzek) = به کسی که قصد تحقیر داشته باشند می‌گویند

گوزَن گو (guzangu) = سوسک سرگین خور

گوشخِز (guşxez) = (گوشخس هم می‌گویند) هزارپا

گوشِک (gušek) = قارچ و حشی

گوکِپ (gukepe) = گوساله‌بان - گالشی گوساله کردن

گوک چَرَدَه (gukčarde) = شاخه‌های پر برگ قابل خواراک دام که جمع آوری شده باشد

گُوبی (guyi) = تاپاله گاو

ل

لا (lā) = رختخواب - پهن کردن

- لا پی (lāpi) = معدہ – امعا و احشا
 لا ج (lāc) = باز کردن – پاره کردن
 لاش (lāsh) = کُنده نصف شده درخت و یا تَرَک کنده درخت = جسد حیوان
 لاقلی (lāqeli) = ماهیتایه
 لاک (lāk) = ظرف چوبی خمیرگیری خانگی
 لاک و لَوَه (lākolave) = ظرف و ظروف
 لا میزه (lāmize) = چانه داخلی، لپ داخلی، فضای بین دندان و لپ
 لِپر (laper) = زمین تخت و مسطح، زمین آبگیر مهبلقه غیر آباده اطراف شالیزاران
 لَر (ler) = غرش پلنگ و شیر، ساده، سرّ یا بی حس، تالله پلند و گوش خراش، موفق و پیروز
 لَرگ کِتَنَه (larg ketene) = به معنی زیاد و فراوان
 لَس (las) = آرام
 لَسِه کِتَار (lase ketār) = پر حرف
 لَش (leš) = چرک، جایی که گل شُل باشد
 لَشت (lašt) = قلاده چرمی سگ
 لِفا (lefā) = چنگ چوبی که در هنگام خرمن کوبی جهت جابه جایی ساقه به کار می برند
 لَک (lak) = مالیدن، از پشت کسی را مالیدن – تکان دادن کمر
 لَلهوا (lalevā) = نی، ساز بادی
 لَم (lam) = بوته های تمشك و کلاً خارهایی که مانع رفتن شوند
 لَمَر (lemmer) = زیر، پایین
 لَمزیک (lamzik) = ناز کردن، ادا در آوردن، خود را لوس کردن
 لَمَه (lame) = نمد
 لو (lu) = بالا – لگد – لب – کناره – پهلو
 لوش (luš) = دری که با چند عدد چوب درست شود، در باغ و ملک
 لوشه (luše) = لب – لوچه هم می گویند
 لوشه پیچ (luše pič) = دهن کجی
 لَوَه (lave) = دیگ
 لَوَهه (lue) = پارس سگ
 لِه بوردن (le burden) = دراز کشیدن
 لَی (li) = سوراخ – غار

لینگ (ling) = پا

لینگیلو (lingelu) = لگدمالی کردن

م

م، مه (me) = مال من

ما (mā) = ماده

ماجّون (mojjun) = اسب ماده

ماچّکل (māčkel) = سوسمار - به کسی که خیلی ریزاندام باشد هر مقام تحقیر می‌گویند

ماربورده (märburde) = خاموش شد، غروب کرد

مارک مارِک (märek märek) = در مقام ناز کردن گوساله و حیوانات به کار می‌رود

مارمه شو (märmešu) = شب اول هر ماه

مارهاده (märhāde) = هنگامی که می‌خواهند گوساله را نزد مادرش برای شیر خوردن ببرند

مارهداپی

ماز (māz) = زنبور

مِچک (mejek) = گاوی که بدون بچه شیر می‌دهد

مِجه‌نا (mejenā) = کسی که راه افتاده باشد، معمولاً برای بچه‌ای که تازه راه افتاده باشد.

مِجيک (mejik) = نوک درخت، بالاترین نقطه درخت، به مژه هم می‌گویند.

مختاباد (mextābād) = نماینده ارباب، معاون دامداران بزرگ

مِرخا (merxā) = خاله

مِرغنه (merqene) = تخم مرغ، اصلانًا به تخم همه پرندگان نیز گفته می‌شود. با این تفاوت که

نام پرنده مورد نظر را اول می‌گویند مانند «تیکا مِرغنه» تخم توکا یا میشکا مِرغنه تخم

گنجشک

مَشت (māst) = پر، لبریز

مَشته‌چش (maštēčeš) = چشمان درشت داشتن در عین حال زیبا و قشنگ

مِک (mek) = شیر - اولین باری که شیر از گاو دوشیده می‌شود

مِکنا (mekena) = روسربی - لچک

مَلچ (malej) = نام درختی است

مُلکِ میت (malkemit) = ملک الموت، هنگام نفرین نیز می‌گویند

مِلیچه (melije) = مورچه

مَمْرِز (mamrez) = نام درختی است

مَمْبِح (mamij) = کشمکش

مِنْ سَر (mensar) = نام مراتع جنگلی قشلاقی

مَنْگُو (mangu) = ماده گاو، ماده گاو شیرده

مِنْ مِج (menmej) = میانجی، واسطه (عموماً برای ازدواج دو نفر)

مُول (mul) = آب زیرکاه، حرامزاده

مُونْسَه (munesse) = شبیه بود

مُونْنَه (munnene) = می ماند، شبیه است

مُونْگ (mung) = ماه، قمر

مَهْ جَا (mejā) = با من

مَهْ مَهْر (mahr) = مار

مِهْ چَارِك بُوْسَه (me cārek busse) = نفس بربرد، قدرتم تمام شد

مِهْشِنَه (meşene) = مال من است

مِهْ مِل (memel) = مشتری - کسی که با کسی خرید و فروش می کند - تاجر

مَهْ هَا (mehā) = ابر، ابر غلظی و متراکم

مِيچِکا یا مِيشِکا (mička-miška) = گنجشک

مِيزْ مِيز (mizmiz) = صدای زوزه کوتاه سگ - در مقام طعنه به کسی که زیاد حرف می زند

مِي زِنه (mizene) = ادرار می کند - قضای حاجت می کند.

ن

نَهُو (nau) = نگو

نَارَه (nāre) = ناله که از روی درد و مریضی باشد

نَاثْرِينَگ (nātring) = تلنگر

نَاخْت (nāxet) = نخوابیده

نَاخِس (nāxes) = نخواب

نَارَوَات (nārvāt) = جاده

نَاشْتَه (nāste) = نداشته است، نداشت

نَال (nāl) = نعل - به چوبی که در چارچوب قرار می گیرد نیز می گویند

نَتَاشِي (netāsi) = نتراشیده - صیقل نخورده

نخش (naxeš) = زشت

نَرَك (narek) = نخاران، برای خاراندن به کار می‌برند

نِرِکسِهٔ تاشی (narekesenetaši) = کسی که ناوارد باشد – همچنین کسی که هیکل ناقص داشته باشد

نش (neš) = نگاه نکن

نشت (našt) = کثیف

نشته (nešte) = نگذاشت، مانع شد

نغاڑک (neqāzek) = قهر، دعوا، کینه، دشمنی

نَغْزَك (naḡzek) = فتنه راه اندختن، شروع کردن فتنه

نفار (پار) (nefār) = تراس، ایوان

نفاریش (nefārpiš) = جلوی تراس

نگ – ننگ (neg–neng) = (حرف ن دوم تلفظ نمی‌شود) خردمریزه‌های ساقه‌های گندم و جو

نماش سر (nemāš sar) = هنگام غروب – نماشون هم می‌گویند

نمونه (namunnene) = شبیه نیست، مانند چیزی نیست

نمها (namena) = باران نم، نم نم باریدن باران

نُنی (neni) = داخل چشم – همان مردمک چشم نی نی، نمی آیی

نُنی (nenni) = نمی آید

نُنیشته (nanište) = ننشته است، نشسته نیست

نُورا (naverā) = نیامد، بداقبالی

نُوسه (navese) = میل نداشت

نُونه (navene) = میل ندارد

نُهل (nehel) = مگذار – مانع شو

نِه موئه (nemue) = نیامد

نینگن (ningen) = (حرف ن دوم تلفظ نمی‌شود) نگذار – وارد نکن

و

وا (vā) = باد – باز بودن

وارش (vāreš) = باران

واش (vāš) = نوعی خوراک دام که بر روی شاخه‌های درختان می‌روید و دسته ساقه ارزن و

علفهای خوراکی

واش باع (vāshbāğ) = باع پر از علف

واشه (vaše) = باز (نام پرنده)

وَچون (vačun) = بچه‌ها

ورا (varā) = آمد، بخت، خوش اقبالی

ورْزا (verzā) = گاو نر آخته شده

وراز (verāz) = نام خوک است و طعنه به آدمهای درشت اندام تراشیده می‌گویند

ورساق (versāq) = نوعی نان محلی که مخصوص روز عید فطر است

ورشو (varšu) = مکانی اضافه شده به اصطبل یا گاویه اصلی برای نگهداری دامها

ورمیز (varmez) = علف هرزی است دارای میوه‌های بسیار مصیر در کنار ساقه‌های شالی می‌روید

وره (vare) = بره - در مقام نوازش کردن، بزرگترها به بچه‌ها می‌گویند

ورورک (varvarek) = ناز کردن، دم کسی را با نوازش کردن دیدن

ورگ (verg) = گرگ

وره کا (vareka) = پسرک، پسر بچه، بره گوسفند (پسر بچه عزیز کرده را نیز گویند)

ورروری (varvari) = مستقیم - راه هموار

وروئی (varvanni) = بستن چیزی روی پشت

وَش (vaš) = اهلی نشده - وحشی

وَشت (vašt) = پاره - باز کردن - بوشت هم می‌گویند

وَشنا (vesnā) = گرسنگی

وَشون (vesun) = آنها

وَشیر (vesir) = بدمزه، بدخوراک

وقَبَزه چش (vagbaze ēcēs) = کسی که چشمش از حدقه بیرون زده باشد

وَگ (vag) = قورباغه

وَک (vak)

ولِ چو (vale ēcū) = چوب کج

ولِشت (velest) = زمینی که ریزش و حرکت داشته باشد - رانش

ولِکتار (valeketär) = چانه کج، فک منحرف

وَنگ (vang) = بانگ

وَنَلْلِي (vannali) = عنکبوت – به تار عنکبوت و نکلی هم می‌گویند
وَنُوشَه (vanuše) = بنفسه

وِنَه (vene) = باید – میل هم معنی می‌دهد
وَنَه (vanne) = وسیله‌ای توری شکل که کاه را در آن می‌ریزند

#

هائیر (hāyir) = بگیر

هَابِه (hāpc) = مواظبت کردن

هَابُورت (hāpurt) = زکی

هادِه (hāde) = بدء

هارِش (hāreš) = نگاه کن

هاشی (hāšī) = آلوده، اثر، مالیده

هامهٔ تن (hāme ten) = دویدن – راه رفتن سریع

هامِچ (hāmej) = راه رفتن سریع = راه بیا، یا راه برو (امری)

هخ (hex) = یقه – گربان

هِر (her) = میل، رغبت

هِرهايته (herhāyte) = آویزان شد

هِرس (heres) = بایست، واایستا

هَرَه (hare) = اره

هَسِنُو (hasenu) = زیرآبی شناکردن

هِسَه کا (heseka) = استخوان

هَشَتَاك (hāštak) = زیادی خواه

هِکِت (heket) = از پا افتاده، زمینی که زراعت نشود

هِكَه (hekke) = صدای سکسکه را گویند

هِلا (helā) = چوبهایی که روی سقف خانه می‌گذارند

هِلْ ته تو (heltetu) = آویزان

هَلُوم (halum) = پرتگاه

هَلَى (hali) = گوجه سبز

هِمَازِي (hemmāzi) = شریکی، انبازی

هیمن (hemen) = جای وسیع و باز

هوجی بوجی (hujibuji) = سوا کردن از روی وسوس

هوجین (hujin) = سواکن

هوکا (hukā) = وسیله‌ای برای کندن زمین

هومار (humār) = صاف و هموار

هینیشتن (heništēn) = نشستن

هیش (hiš) = صدای مخصوص راندن مرغها

تبرستان
www.tabarestan.info
ی

یاری (yāri) = جاری، زن برادر شوهر

یکنَری (yaknari) = یارو، فلانی

یک وَر (yekvar) = کج - نامیزان

یَک وَری (yakvary) = با کسی مشکل داشتن و کینه داشتن

یر (yer) = این سو، این سوی رودخانه

یور (yur) = آن سوی رودخانه - گذشتن از رودخانه

کتابنامه

تبرستان

www.tabarestan.info

- ۱ - آثار الباقیه، ابو ریحان بیرونی، ترجمه اکبر داناسرشت، امیرکبیر ۱۳۶۳ و ابن سینا ۱۳۵۲.
- ۲ - آریاها و ناآریاها در چشم انداز کهن تاریخ ایران، دکتر رقیه بهزادی، انتشارات طهوری، چاپ اول ۱۳۸۲.
- ۳ - آناهیتا در اسطوره‌های ایرانی، دکتر سوزان کویری، انتشارات جمال الحق، چاپ سوم ۱۳۷۹.
- ۴ - آیین پر رمز و راز میترایی و اسرار آیین میترا فرانس کوین، ترجمه و پژوهش هاشم رضی، انتشارات بهجت ۱۳۸۰.
- ۵ - آیین میترا، مارتون ورمائزرن، ترجمه بزرگ نادرزاده، انتشارات کتابفروشی رهنمون ۱۳۴۵.
- ۶ - آیینها و جشن‌های کهن در ایران امروز «نگرش و پژوهش مردم‌شناختی»، محمود روح‌الامینی، انتشارات آگاه، چاپ اول ۱۳۶۷.
- ۷ - اباختن، شماره‌های اول و دوم، نشریه انتشارات پژوهش‌های فرهنگی، زیرنظر سیروس مهدوی، ۱۳۷۸ و ۱۳۷۵.
- ۸ - ادیان آسیایی، مهرداد بهار، نشر چشمه، چاپ سوم ۱۳۸۰.
- ۹ - از آستارا تا استرآباد، دکتر منوچهر ستوده، جلد چهارم، انتشارات آگاه، چاپ دوم ۱۳۷۵.

- ۱۰ - از اسطوره تا تاریخ دکتر مهرداد بهار، نشر چشمه، چاپ دوم ۱۳۷۷.
- ۱۱ - از نادر تا کودتای رضاخان میرپنج «تاریخ قرن ۱۲ و ۱۳ هجری»، علی اصغر شمیم، انتشارات مدبر، چاپ چهارم ۱۳۷۵.
- ۱۲ - استان اصفهان، ایرج افشار سیستانی، انتشارات هیرمند، چاپ اول ۱۳۷۸.
- ۱۳ - الاشت زادگاه رضاشاه، هوشنگ پورکریم.
- ۱۴ - التدوین فی احوال جبال شروین، به تاریخ سوادکوه و مازندران، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، تصحیح و پژوهش، مصطفی احمدزاده انتشارات فکر روز، چاپ اول ۱۳۷۳.
- ۱۵ - التفهم لاویل صناعت التجیم، ابوالیحان بیرونی، تصحیح جلال همایی، انجمن آثار ملی ۱۳۵۷.
- ۱۶ - ایران در زمان ساسانیان آرتور کریستین سن، ترجمه رشید یاسمی.
- ۱۷ - ایران در سپیده دم تاریخ، جرج کامرون، ترجمه حسن انوشة، چاپ اول، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۵.
- ۱۸ - ایلات و کولی‌های استان مرکزی، دکتر عزت الله نوذری.
- ۱۹ - ایل و چادرنشینان و طوایف عشایری ایران، ایرج افشار سیستانی، نسل دانش، چاپ دوم ۱۳۶۸.
- ۲۰ - بازخوانی تاریخ مازندران، اسدالله عمامی، نشر فرهنگ خانه مازندران.
- ۲۱ - باورها و بازیهای مردم آمل، گردآورنده و مؤلف علی اکبر مهجوبیان نماری، انتشارات فرهنگ خانه مازندران، چاپ اول ۱۳۷۴.
- ۲۲ - برهان قاطع «محمدحسین ابن خلوف تبریزی متخلص به برهان، جلد اول به اهتمام دکتر محمد معین.
- ۲۳ - بومیان دره مهرگان، رستم خان رحیمی عثمانوندی، انتشارات ماهیدشت، چاپ اول ۱۳۷۹.
- ۲۴ - پژوهشی در ایلها و طایفه‌های عشایری خراسان و نقش سیاسی رؤسای ایلها بزرگ در امور کشور، سیدعلی میرنیا، نسل دانش، چاپ اول ۱۳۶۹.
- ۲۵ - پژوهشی در نام شهرهای ایران، ایرج افشار سیستانی، انتشارات روزنه، چاپ اول ۱۳۷۸.

- ۲۶ - پژوهشی نو در میتراپرستی، کیهان‌شناسی، نجات و رستگاری در دنیای باستان، هیوید اولانس، ترجمه و تحقیق مریم امینی، نشر چشم، چاپ اول ۱۳۸۰.
- ۲۷ - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، مؤسسه انتشارات نگاه، چاپ سوم ۱۳۷۶.
- ۲۸ - تاریخ ادیان و مذاهب در ایران، عباس قدیانی، چاپ دوم ۱۳۷۶، انتشارات انس.
- ۲۹ - تاریخ پانصد ساله خراسان، احمد کسری، نشر سهند، چاپ اول ۱۳۷۳.
- ۳۰ - تاریخ تمدن، ویل و آریل دورانت، جلد اول، مشرق زمین گاهواره تمدن.
- ۳۱ - تاریخ تنکابن، علی اصغر یوسفی نیا، نشر قطره، چاپ دوم ۱۳۷۱.
- ۳۲ - تاریخ تیموریان و ترکمانان، دکتر حسین مجعفری، دانشگاه اصفهان و سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه (سمت)، چاپ دوم ۱۳۷۹.
- ۳۳ - تاریخ خاندان مرعشی مازندران، میرتیمور مرعشی، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، انتشارات اطلاعات، چاپ دوم ۱۳۶۴.
- ۳۴ - تاریخ خانی، شامل حوادث چهل ساله گیلان، از ۸۸۰ تا ۹۲۰ قمری، تصحیح و تحریشی، دکتر منوچهر ستوده، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲.
- ۳۵ - تاریخ طبرستان و رویان، مازندران، محمدحسین شیبیحی، تهران، شرق.
- ۳۶ - تاریخ ماد. ا.م. دیاکونوف، ترجمه کریم کشاورز، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم ۱۳۷۷.
- ۳۷ - تاریخ گیتی گشا در تاریخ زنده، میرزا محمدصادق موسوی نامی اصفهانی، نشر اقبال، چاپ دوم ۱۳۶۳.
- ۳۸ - تاریخ مبارزات مردم ایل قشقایی از صفویه تا پهلوی، دکتر منوچهر کیانی، کیان نشر، چاپ اول ۱۳۸۰.
- ۳۹ - تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران ملک الشعراه بهار، انتشارات جیبی.
- ۴۰ - تاریخ مهجوری، چاپ اول ساری، ۱۳۴۵.
- ۴۱ - تذکرہ شوستر، سید عبدالله جزایری.
- ۴۲ - ترکمنهای ایران، محمدرضا بیگدلی، انتشارات پاسارگاد ۱۳۶۹.
- ۴۳ - تقویم و تاریخ در ایران، ذبیح بهروز، نشر چشم، چاپ اول ۱۳۷۹.
- ۴۴ - تیمور لنگ، چهره هراس انگیز تاریخ، محمد پناهی سمنانی، انتشارات حافظه نوین.
- ۴۵ - جستاری در پیشینه دانش کیهان و زمین در ایران ویج، دکتر مانوئل بربریان، نشر بلخ، چاپ اول ۱۳۷۶.

- ۴۶ - جستاری در جغرافیای سوادکوه، سید جلال موسویان، مؤسسه بهشاد، چاپ اول ۱۳۷۱.
- ۴۷ - جشنهای ایرانی، دکتر پرویز رجبی، انتشارات قزوین، چاپ اول ۱۳۷۵.
- ۴۸ - جغرافیای تاریخی الشتر و ریشه نژادی لر حجت ا... حیدری خرم آباد، نشر افلاک، چاپ اول ۱۳۷۹.
- ۴۹ - جغرافیای تاریخی شهرها، عبدالحسین نهضیری، نشر مدرسه، چاپ سوم ۱۳۸۰.
- ۵۰ - خاتون هفت قلمع، دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی.
- ۵۱ - خوزستان در منتهای کهن، محمدباقر نجفی، ^{بیرون از tabarestan.info} منتشرنگ، انتشارات وزارت امور خارجه ۱۳۸۰.
- ۵۲ - خوزستان و تمدن دیرینه آن، ایرج افشار سیستانی، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول ۱۳۷۳.
- ۵۳ - دایرةالمعارف فارسی، غلامحسین مصاحب، فرانکلین ۱۳۴۵.
- ۵۴ - در قلمرو مازندران، حسین صمدی، جلد ۱ و ۲.
- ۵۵ - دره مهرگان، رستم خان رحیمی عثمانوندی، انتشارات ماهیدشت کرمانشاه، ۱۳۷۹.
- ۵۶ - دولت نادرشاه افشار، ک. ز. اشرفیان... ترجمه حمید مؤمنی، انتشارات شبگیر ۱۳۵۶.
- ۵۷ - دین ایران بر پایه منتهای کهن یونانی، امیل بنویفت، ترجمه بهمن سرکاری.
- ۵۸ - ساختار و سازمان ایلات و شیوه معشیت عشایر آذربایجان غربی ابراهیم اسکندری نیا، انتشاراتی انزلی ارومیه، چاپ اول ۱۳۶۶.
- ۵۹ - سرزمین و مردم ایران مردم‌شناسی و آداب و رسوم اقوام ایرانی، عبدالحسین سعیدیان.
- ۶۰ - سفرنامه الموت و لرستان و ایلام، فریاستارک، ترجمه علی محمد ساکی، انتشارات علمی ۱۳۶۴.
- ۶۱ - سفرنامه ملگونف به سواحل جنوبی دریای خزر، ۱۸۵۸ تا ۱۸۶۰، تصحیح، تکمیل و ترجمه مسعود گلزاری، انتشارات دارجو، چاپ اول ۱۳۶۴.
- ۶۲ - سهم ایرانیان در پیدایش و آفرینش خط در جهان، رکن‌الدین همایونفرخ.
- ۶۳ - سیه چادرها، منوچهر کیانی، انتشارات کیان نشر.
- ۶۴ - شناخت اساطیر ایران، جان هینلز، ترجمه ژاله آموزگار، احمد تفضلی، نشر چشم، چاپ سوم ۱۳۷۳.

- ۶۵ - شوشتار در گذرگاه تاریخ، محمد تقیزاده، مؤسسه مطبوعاتی دارالکتاب (جزایری)، چاپ اول ۱۳۷۶.
- ۶۶ - شوشتار یعنی خوب‌تر، اکرم مریدی شوشتاری.
- ۶۷ - ظفرنامه، تاریخ فتوحات امیر تیمور گورکانی، نظام الدین شاهی، با مقدمه و کوشش پناهی سمنانی، انتشارات بامداد، چاپ اول ۱۳۶۳.
- ۶۸ - ظفرنامه، مولانا شرف‌الدین علی یزدی، تصحیح مولوی محمد‌الهداد، کلکته ۱۸۸۸ میلادی.
- ۶۹ - ظهیرالدین مرعشی در «تاریخ طبرستان و زنجیران و مازندران»، برنارد وان، نشر گسترده ۱۳۶۳.
- ۷۰ - علویان طبرستان، دکتر ابوالفتح حکیمیان، تهران، انتشارات الهام، چاپ دوم ۱۳۶۸.
- ۷۱ - فرهنگ آبادیها و مکانهای مذهبی کشور، دکتر محمد حسین پاپلی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۷.
- ۷۲ - فرهنگ بختیاری، عبدالعلی قائد بختیاری خسروی.
- ۷۳ - فرهنگ جغرافیای آبادیهای کشور، جلد ۲۷، نشر سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح ۱۳۷۰.
- ۷۴ - فرهنگ جغرافیایی ایران، جلد‌های سوم، پنجم و ششم.
- ۷۵ - فرهنگ دهخدا.
- ۷۶ - فرهنگ سانسکریت - فارسی، جلد اول، دکتر جلالی نائینی، انتشارات علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ۱۳۷۵.
- ۷۷ - فرهنگ کوچک زبان پهلوی، د. ن. مکنزی، ترجمه مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول ۱۳۷۳.
- ۷۸ - فرهنگ مثلهای مازندرانی، طیار یزدان پناه لموکی، تهران، انتشارات فرزین، چاپ اول ۱۳۷۶.
- ۷۹ - فرهنگ معین.
- ۸۰ - فرهنگ نفیسی (ناظم‌الاطبا)، دکتر علی اکبر نفیسی، کتابفروشی خیام ۱۳۵۵.
- ۸۱ - فرهنگ واژگان تبری، جهانگیر نصری اشرفی، نشر احیاء کتاب، ۱۳۸۲.
- ۸۲ - فرهنگ واژه‌های اوستایی، احسان بهرامی، بنیاد فرهنگی شادروان سروشیان ۱۳۶۹.

- ۸۳ - قوم لر، پژوهش درباره پیوستگی قومی و پراکنده جغرافیایی لرها در ایران، دکتر اسکندر امان‌اللهی بهاروند، انتشارات آگاه ۱۳۷۴.
- ۸۴ - کلیات جغرافیایی طبیعی و تاریخی، دکتر عزیزالله بیات، امیرکبیر، چاپ دوم ۱۳۷۳.
- ۸۵ - کریم خان زند، جان. ر. بری، ترجمه محمدعلی ساکی.
- ۸۶ - کریم خان زند، دکتر عبدالحسین نوایی، شرکت سهامی جیبی، چاپ چهارم ۱۳۷۶.
- ۸۷ - کوچ نشینان لرستان، ترجمه محمدحسن آریا.
- ۸۸ - گاهنامه یافته سال اول، شماره ۱/۱ ۱۳۷۹.
- ۸۹ - لرستان و تاریخ قوم کاسیت (کاسیان)، مجموعه سرایی انتشارات فلک الافلاک، خرم‌آباد ۱۳۷۶.
- ۹۰ - لرستان‌نامه، جلد یکم، به کوشش فرید قاسمی، پیغام خرم‌آباد ۱۳۷۷.
- ۹۱ - مازندران و استرآباد، ه. ل. رایینو، ترجمه غلامعلی وحیدیان مازندرانی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم ۱۳۶۵.
- ۹۲ - مازیار صادق هدایت انتشارات جاویدان ۱۳۵۶.
- ۹۳ - مجمع‌البلدان، جلد چهارم.
- ۹۴ - مردم‌شناسی ایران، دکتر هنری فیلد، ترجمه دکتر عبدالله فریار، ابن‌سینا، ۱۳۴۳.
- ۹۵ - مطالعات قابلیت‌سنگی توسعه استان لرستان، سازمان برنامه و بودجه، لرستان ۱۳۷۸.
- ۹۶ - مقالات ایران‌شناسی، ایرج افشار سیستانی، نسل دانش ۱۳۶۹.
- ۹۷ - منم تیمور جهانگشا، مارس بریدن فرانسوی، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، کتابخانه مستوفی.
- ۹۸ - مهاجران توران‌زمین، نادر بیات، نشر ایرانشهر، چاپ اول ۱۳۷۰.
- ۹۹ - نشانه‌هایی از گذشته دور گیلان و مازندران، جهانگیر سرتیپ‌پور، ۱۳۶۵.
- ۱۰۰ - نگاهی به ایلام، ایرج افشار سیستانی، نشر هنر ۱۳۶۳.
- ۱۰۱ - نامها و نام آواران مازندران غربی، علی‌اصغر یوسفی‌نیا، واعظی تنکابنی، نشر تنکابن ۱۳۸۰.
- ۱۰۲ - یشتها، استادپور داود.



Public Culture
ALASHT
KEYVAN PALEVAN

مرکز امور شهر علمی و کاربردی
فرهنگ و هنر واحد تهران

ISBN 964-8900-13-2

9 789648 900132



پژوهش آزاد

تهران، میدان انقلاب، خیابان اردبیلیست
خیابان وحدت نظری، بلاک ۲۰۷، واحد ۳
تلفن: ۰۹۰۶۲۸۵۱ فکس: ۰۹۰۶۲۸۵۰